ی ن ب آ ٩٤

استاد علی اکبر بنّا

تاريخ عشق آباد

اين مجموعه با اجازهٴ محفل مقدس روحانی ملی ايران شيدالله ارکانه بتعداد محدود

بمنظور حفظ تکثير شده‌است ولی از انتشارات مصوبه امری نميباشد .

شهرالسلطان ١٣٣ بديع .

ص ١

باسم ربناالاقدس الاعظم البهی الابهی

پس عجز از حمد و ثناء مالک وجود و سلطان غيب و شهود جلّت عظمته و کبريآئه و

اظهار عجز و فنا بساحت انور اقدس من اراده الله فرع المنشعب من اصل القديم من

طاف حوله الاسماء عبدالبها ارواحنا و ارواح العالمين لعبوديته الفدا ، مقصد

اينکه جمعی از شاربان کاس ايقان و ثابتان بر پيمان رحمن اراده نموده‌اند که

اسامی بعضی از نفوس که فی يوم ؟؟ الناس لرب العالمين از اجلاث ؟ قيام نموده

بمالک يوم دين اقبال کرده کلمهٴ مبارکهٴ الست ؟ بربکم را بلی گفته و لاجل آن

مردود انام و رسوای خاص و عام شده ، زيست در بلاد و اوطان خود نتوانسته‌اند .

از ضوضاء علماء جاهل و از بلوا و تعديات طغيان ؟ اهل باطل چشم از يار و ديار

خود پوشيده دل از اعوان و انصار برداشته دست از مال و منال و زخارف فانيه شسته

سرهابر ؟؟ مافيها زده بوطن اصلی حقيقی که حصن حصين الهی است وارد شده‌اند . عليهم

صلوات من ربّهم و اولائك هم الفائزون ، در اين كتاب اسامي آنان مرقوم

ص ٢

شود ؟؟ مختصری از وقايع احوال و منهم الذين هاجرو عن الاوطان يتفرقوا فی البلاد

من ظلم اهل العناد الذين سکنوا فی العشق آباد عليهم بهاءالله مالک المبداء

والمعاد . و مقصود از ذکر اسامی ايشان در اين کتاب آنکه از برای اقوام و اقارب و

انسال و اعقاب ايشان اسامی آباء و اجدادشان مشهود و معلوم باشد و از اين يوم که

عزت ؟ ايّام است ببعد انساب خود را حفظ نمايند زيرا که مهاجرين فی سبيل الله را

عندالله قدر عظيم است بهم ظهرت الآثار فی الاقطار و نصبت رايات التوحيد فی

الديار . عليهم بهاءالله الملک العزيز المقتدر الجبّار . چون بندهٴ نگارنده در

آمدن به عشق آباد سبقت داشته‌ام و اکثر وقايع و حالات هر يک را اطلاع داشتم لهذا

چنين مقرر فرمودند که اين نمله ؟ فانی علی اکبر بنّاء يزدی مرقوم نمايم . حقير

هم بکمال ممنونيت اين خدمت را قبول نمودم و عمده مقصد اينکه آنچه مرقوم ميشود

صحيح و بيان واقع باشد و سعي در صحّت وقوعات مندرجه شود نه صرف آرايش عبارات

ص ٣

و کلمات . قافيه انديشم و دلدار من گويدم منديش جز ديدار من .

از سنهٴ هزاروسيصد و يک (١٣٠١) که اين فانی بعشق آباد آمده‌ام الی ابتداء تحرير

که پنجم ذيقده ١٣١١ اسامی مهاجرين بمدينهٴ عشق مرقوم ميشود ، چه کسانی که برحمت

ايزدی پيوسته‌اند و چه نفوسيکه در قيد حياتند از اهل هر شهر و بلاد مرقوم ميشود .

ابتداء اين بندهٴ نگارنده مختصری از شرح حالات خود را معروض ميدارم و مفصّل در

کتاب عليحده از زمان طفوليت الی حين و وقايع و حوادث فی ما بين در آن کتاب ذکر

شده هر کس طالب آگاهی بر کما هی ؟ باشد بآن کتاب رجوع نمايد. در اين کتاب هم

مختصری عرض ميشود .

اقل الاحقر علی اکبر بنّاء يزدی ابن مرحوم آقا محمد باقر ابن اسماعيل ابن

عبدالله ابن محمد علی ابن عبدالله کرمانی . تولد فانی فی سنه ١٢٦١ بعد از رشد و

نمو چند سنه باقتضای ايّام شباب با دوستان صوری مأنوس و مألوف و با معشوقان

مجازی همراز و دمساز . چون ملاحظهٴ بکرورت ؟ و صفا و جفا و وفای آنانرا نمودم که

با هر نوشی نيشی قرين و با هر گلی خاری همنشين در مآل جز کلال و ملال حاصل نه

بکلّی از آنان بيزار و برکنار شدم ، خليل آسا لااحب الآفلين گفته مراتب فوق را

جويا و در طريقت پويا شدم بمجالست عبّاد و زهّاد و اهل کمال مايل شدم و برياضت و

عبادت مشغول بسطوع اين کوکب قانع شده هذا ربّی گفته منتهای کمال را در آن

پنداشتم . حمد خدا را که نسيم عنايت ازمهّب موهبت الهی وزيد و اين حجاب غليظ را

دريده در مقام مجاهده و تحقيق برآمدم. با هر گروهی همراز و با هر طائفه انباز

شدم . شرح ايام مجاهده و طلب را در کتاب مغناطيس مفصلا" ذکر نموده‌ام . تا آنکه

از عنايت پروردگار و معاونت اخيار و ابرار بدليل و آثار آگاه شدم و از مدد خضر

ايام بسرچشمهٴ حيات رسيدم و از آن آب نوشيدم . صهبای طهور از يد ساقی ظهور چشيدم

و زلال کأسا" مزاجها کافور آشاميدم. نشئهٴ آن هشياری آورد و خمارش بيداری .

چشمم بينا شد و گوشم شنوا. نطقم گويا شد قدمم پويا. عوالم ملک و ملکوت و جبروت و

لاهوت را طی کردم . صراط و ميزان را معاينهٴ مشهود ديدم. اصحاب کبر و غرور را در

تحت سلاسل و اغلال در درکات جهيم بعذاب

ص ٥

اليم ديدم. مؤمنين و مؤقنين را در بهشت برين علی سرر؟ متقابلين ملاحظه نمودم.

نقرهٴ ناقور؟ و نفخهٴ صور اصغا کردم . ثم نفخ فيه اخری را استماع نمودم و از

انوار و اشرقت الارض بنور ربّها منوّر گرديدم و بکل ما وعدنا الرّحمن فی الفرقان

فائز و نائل شدم . ملائکهٴ کروبين و ملاء عالين را ملاقات نمودم. بمقام قلب ؟

قوسين او ادنی رسيدم . عرش کرسی و لوح قلم را مشاهده کردم. تلقاء عرش جلال حاضر

شدم . بزيارت جمال ذوالجلال مشرّف شدم. من دون واسطه باصغاء کلمات رب الارباب

فائز شدم. از يد عنايتش رحيق مختوم آشاميدم و بحقيقت بيان بسقون ؟ ربّهم شراباء

طهورا برخوردار شدم. بانوار ساطعه لامعه شمس حقيقت منور شدم و اشرقت الارض بنور

ربّها مشهود معلوم مشاهده کردم و جاء ربک و الملک صفا صفا؟ با رب در صفوف ملائکه

داخل بودم و هم در يوم عظيم يوم يقوم الناس لرب العالمين حاضر بودم . کتاب ابرار

را تلاوت کردم . کتاب فجّار را مشاهده نمودم . بعد از وصول بمراتب مذکور از سکر

رحيق مختوم سرّ مکتوم معلوم و راز نهان عيان شد . اسرار آشکار شد .

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم نبود بر سر آتش ميسّرم که نجوشم

خرد خرد پرده از روی کار برداشته شد. شهرهٴ کوی و بازار شدم و انگشت نمای هر مست

و هشيار. مردود علمای عظام شدم و مطرود خاص و عام. دوستانم نصيحت نمودند و

خويشانم زبان ملامت گشودند. چون نصيحت آنان سود نبخشيد محبّت بعداوت تبديل شد و

ملامت بملالت انجاميد. در محضر علما بر کفرم شهادت دادند و رقم قلم صادر نمودند.

چون آن حکم را از اجرای آن عاجز بودند اراذل و الواط را بر فنايم تحريک نمودند.

هر هنگام بلوائی کردند و هر روز فتنه و غوغائی نمودند. چقدر از دوستان جانی که

قصد جانم نمودند و بسا مدعيان محبّت که معدن عداوت و شرارت شدند. حمد خدا را که

پس مباعدت اقربا و مجانبت اهل هوا دوستان صادق و ياران موافق پيدا و هويدا شدند،

ديو چو بيرون رود فرشته درآيد . همه وقت بملاقاتشان مسرور، از فيض صحبتشان ملتذ

و محظوظ بودم . چه شبهای قدری که بوصال ياران بپايان رسانيدم و چه روزهای خوشی

که با ايشان مألوف و مأنوس

ص ٧

بودم . با وجود عدم علم و سواد کتابی بطور سؤال و جواب بر اثبات امر مالک ايجاد

نوشتم. از کلمات تورات و انجيل و فرقان که عدّل بر اثبات بود مرقوم نمودم و از

احاديث و اخبار ائمهٴ اطهارمطرز و مزيّن نمودم و اين بضاعت مزجات را بحضور سلطان

ظهور تقديم نمودم . بعزّ قبول مزيّن نموده از خريداران يوسفم محسوب نمودند. اين

ضعيف کم نام شهرهٴ ايام شد و معروف نزد خاص و عام ، کلبهٴ ويرانهٴ‌ام محل ذهاب

و اياب احباب شد . اهل نفاق بر اذيّت اتفاق نمودند و برای اخماد اين نار انهار

کذب و افترا جاری نمودند. بالاخره باخراج نمودن از بلدم همداستان شدند ، نزد

حکومت بلد اجماع نمودند، حکومت لابد شده امر باخراج نمود. جناب آقا محمد قائنی

فاضل عليه بهاءالله هم در آن ايام بيزد آمده در همسايگی حقير منزل داشتند ،

ايشان هم از پرتو صدمات بهرهٴ يافتند و امر باخراج نمودند. باتفاق جناب ايشان

باصفهان سفر نموديم . ايشان در اصفهان توقّف نموده حقير بطهران رفتم و در آن سفر

چه سودها از ملاقات احباب بردم . مثل جناب سلطان الشهداء و محبوب الشهداء و ملا

کاظم شهيد

ص ٨

و جناب ذبيح و ساير احباب سابقين که ملاقاتشان اعظم از هر نعمت و دولت بود. چندی

در طهران مانده بعد بسعی و اهتمام منسوبان والی مراجعت نمودم و چند سنه ديگر در

يزد با اعداء مقاومت نمودم . بالاخره با جناب مستطاب حاجی ميرزا حيدر علی و جناب

استاد محمد رضای بنا بعزم عشق آباد از يزد بيرون آمديم . در تون طبس بجهت خبر

تلگرافی که از ساحت قدس رسيده بود جناب حاجی فسخ عزيمت نمود. اين فانی و استاد

محمد رضا بعشق آباد آمديم . يوم ١٥ جمادی الثانی سنه ١٣٠١ وارد عشق آباد شديم.

مدت دو سال چيزی کم مشغول بعمل بنّائی شديم. اذن تشرف بلقاء حاصل نموده با جناب

استاد محمد رضا بساحت اقدس مشرف شده بشرف لقاء فائز شديم . شرح شرفيابی مفصلا"

آنچه درمجالس عديده واقع شده در کتاب مذکور مرقوم است . مراجعت بعشق آباد نموده

چندی مشغول کار شده بعد بيزد مسافرت نمودم . چند ماهی در يزد توقف کرده بعشق

آباد مراجعت نمودم . بعد از چندی اهل عيال حقير مع عبدالوهاب و اخوی استاد علی

اصغر و استاد محمد رضا فی ١٥ پانزدهم رمضان سنه ١٣٠٥ وارد عشق آباد شدند. دو سنه

بعد از صعود جمال قدم جل اسمه الاعظم بعزم زيارت تربت مطهره و تشرف بلقای مبارک

حضرت عبدالبهاء

ص ٩

مشرف شدم. مدت مسافرت هفت ماه ، ٣ ماه متوالی در ارض اقدس بشرف لقای من اراده

الله فائز بودم و ٤ ماه هم در راه بودم . چند روزی در وقت رفتن در عدسه و در وقت

مراجعت يکماه در مصر و چند روزی در اسکندريه و يکماه در اسلامبول و باز بمدينهٴ

عشق مراجعت نمودم . خلاصه تا رنج ولادت روحانی اقل که بشرف ايمان فائز شدم فی

سنهٴ ١٢٨٤ نفوسيکه تبليغ نموده‌ام که از اولاد روحانی فقير محسوبند سيصد نفر،

الواحيکه از جمال مبارک باسم اين فانی نازل شده ٢٧ بيست و هفت لوح است من جمله

لوح تجلّی است که نزولی و اصلش هم در نزد حقير است ، در حقيقت ديدن دارد بهيئت

و اسلوب عجيبی مرقوم شده . از الواح مبارک حضرت من اراده‌الله که بافتخار اين

فانی نازل شده الی حين تحرير ١٤ لوح است ، اکثر آن بخط مبارک مرقوم شده . از

شعرات مبارک جمال قدم و شعرات حضرت غصن الله الاعظم و بعضی از آثار نزد اين فانی

بيمقدار موجود است . نسئل الله بان يوفّقنا و يويّدنا علی شکر نعمائه و آلائه و

علی ما ينبغی لايامه انّه بعباده روءفٌر‌حيم و الحمدالله رب العالمين .

زوجهٴ حقير بنت مرحوم حاجی حسين ابن حاجی رحمت الله که عدد اولاد و اسامی آنها

در نمره اول در کتاب سابق ؟ مرقوم است .

در سنهٴ هزارو سيصد و هجده باتفاق استاد محمد رضا بارض مقصود مشرف شده و بزيارت

روضهٴ مطهره نائل و بمنتهای الآمال واصل نسئل الله بان عاقبة ؟؟ خيرا"

ص ١٠

\* جناب استاد علی اصغر بنا يزدی ابن مرحوم آقا محمد باقر اخوی اقل؟ علی اکبر

ولادتش فی سنهٴ ١٢٧٠، تولد روحانی و اقبالش بامر رحمانی فی سنهٴ ١٢٩٢. چندی

مجادل بعد از مجادله و مباحثه در مقام مجاهده برآمده و بعبادت و رياضت مشغول شده

و دفعهٴ پياده بکربلای معلّا و نجف اشرف و کاظمين رفته و در آن سفر صدمات فوق

العاده کشيد و زحمات بی اندازه متحمّل شده و مراجعت بوطن نموده بعد از طلب و

مجاهده بمصداق و مفاد آيهٴ مبارکه الذين جاهدوا فی النهدينهم ؟ ؟؟ مهتدی شد و

بصراط مستقيم پی برده و به نباء عظيم مؤمن و موقن شده و در زمرهٴ ثابتين و

راسخين داخل شد . پنج لوح از جمال قدم جل اسمه الاعظم باسمش نازل شده و بر صدق

ايمانش شاهد و من اصدق و من الله قيلا؟ در هنگام غوغا و ضوضاء اهل عناد در

دارالعباد با اين فانی ايشان هم هدف تير ملامت و شماتت بوده‌اند و بلايا و رزايا

را متحمل. بعد از خروج اين فانی از يزد چندی در بلد توقف نموده عاقبت از ظلم اهل

طغيان و مخالفت اخوان که اشد از آن است لابد شده از وطن هجرت نموده بعشق آباد

آمده است . ورودش بمدينهٴ عشق فی ١٥ رمضان سنهٴ ١٣٠٥ بعد از چندی هم اهل و

عيالشان آمدند. لله الحمد جناب مذکور و متعلقان از عيال و اولاد کل بجمال قدم

مؤمن و بعهد و ميثاق ثابت و راسخ ٣ لوح از من اراده الله باسمش نازل . زوجه‌اش

بنت مرحوم آحسن ، عدد اولادش از ذکور و اناث در نمره ٢ مرقوم است .

ص ١١

مختصری از شرح حالات استاد زين العابدين بنّا

\* استاد زين العابدين بنّاء يزدی البهائی من اهل قريهٴ ايشاهی ؟ جناب ملا محمد

علی ده‌آبادی ايشانرا تبليغ نموده‌اند فی سنهٴ ١٢٧٩ تصديق بامر مبارک جمال قدم جل

ذکره نمود. چون جناب مبلغ ايشان از سابقين احباب و از شهداء ميباشند برای تيمّن و

تبرک اين ورقه را باسم ايشان مزين مينمائيم . جناب شهيد از علما بودند در قريهٴ

ده‌آباد امام جماعت بودند . بعد از اقبال بامر حضرت اعلی و ايمان بجمال ابهی چندی

بطور حکمت و مدار سلوک نموده عاقبت راز پنهانی آشکار شده او را از امامت معزول

نموده وظيفهٴ او را قطع نمودند . بشهر يزد آمده بشغل کتابت مشغول و امر معاش خود

را ميگذرانيد. با وجود قلت مداخل قناعت نموده و مخارج سفر ذخيره کرده بساحت قدس

سفر نموده بشرف لقاء فائز شده مراجعت بيزد و بشغل کتابت آيات مشغول. حقير از خط

ايشان بسيار داشتم در يزد مانده مگر کتاب اقدس که از خط ايشان موجود است . با

وجود کبر سن و کمی بضاعت همه وقت مبسوط ،مسرور،مشتعل و مجذوب بودند. در يزد بعد

سن هشتاد ظالمی او را بضرب گلوله شهيد نمود. استاد زين العابدين از اولاد روحانی

ايشان است بعد از تصديق و اذعان مجذوب شده شبی بدون اطلاع از خانه بيرون رفته

غايب شده دو ٢ سال احدی از حالش مطلع نبود. در سال سيّم بيزد مراجعت نمود و

احوالات مدت سفر را بر اقربا و خويشان خود مکتوم نمود و نزد دوستان داستان خويش

را اظهار نمود چنانچه از برای حقيرتان کرد که "بعد از تشرف بايمان اشتعالی در من

پيدا شد که قرار و آرام از من قطع شد

ص ١٢

و حرارت و عطشی حادث که رفع آن جز زلال وصال ممکن نه لابد ديوانه وار بدون خرجی

و تدارک سفر از بلد بيرون شدم زادی جز توکل و توشهٴ جز عشق نداشتم. از سمت عراق

عرب بشام و حلب رفتم و در مقام وصول و طلب برآمدم . مدت دو سال در مملکت عثمانی

بشغلی مشغول بودم و رايحهٴ روح بخش يوسف رحمانی را از شطرمصر جانان استنشاق

مينمودم تا آنکه بخدمت حاجی امين منشادی عليه بهاءالله رسيدم و بدستور العمل و

معاونت ايشان بادرنه رفتم و در آن مکان بلقاء ذوالجلال فائز شدم و بعد از نه يوم

مرخص شده بوطن راجع شدم." بعد از مراجعت بطور حکمت و سکوت و ملايمت رفتار

مينمود باز معاندين دست ازو برنميداشتند مخصوص آخوند ارزق ملا علی اکبر کبوترباز

در مقام معاندت برآمده همه روزه بر منبر برآمده اين مطلب را عنوان کرده در ضمن آن

ذکری از استاد مذکور مينمود تا اينکه آن بيچاره را منزوی نمود لاکن زوجهٴ زين

العابدين يک عمل مضحکی با آن آخوند کرد که هم سبب رسوائی و افتضاح آن آخوند شد و

هم سبب هجرت استاد مذکور و آن عمل اين بود که آن زن قدری از قازورات و نجاست در

ظرفی نموده در زير چادر خود مخفی کرده می آيد در کوچهٴ خلوتی که محلّ عبور آخوند

بوده می ايستد جناب آخوند که می آيد ميگويد مسئله دارم آخوند هم باور کرده بر

روی سرکوب در خانه بکمال ناز و تبتخر؟ جالس ميشود ميگويد بپرس مسئلهٴ خود را آن

زن هم پيش رفته فورا" با دست آن نجاسات را ميمالد بصورت و ابرو و ريش و سبيل

آخوند و زود بدر ميرود .آخوند احمق بيچاره با اين حالت

ص ١٣

می آيد نزد جماعت ميگويد ببينيد اين ملعونه خبيثه زوجهٴ زين العابدين بابی با من

چه کرده و چه نوع اين نجاسات را بصورت و ريش من ماليده . جماعت ميخواهند که

آخوند را بحمّام برده او را طاهر نمايند قبول نمی نمايد که من بايد بهمين حالت

بشهر رفته نزد حکام شرع و عرف خود را نشان دهم تا آنچه جزای آن ملعونه و شوهر

اوست بايشان داده شود . خلاصه جمعی از اهل قريه که نيم فرسخ بشهر فاصله دارد

باتفاق آخوند نجاست پناه بشهر آمده ابتداء نزد شيخ حسن سبزواری ميروند با آن

حالت شيخ ميگويد او را ببريد بحمام او را طاهر نموده بيائيد . چند نفری آخوند

نجاست مآب را بحمام برده او را شست و شو داده می آورند جناب شيخ سبزواری با

ايشان بنزد حکومت ميروند و کيفيت را معروض ميدارند شخص حکومت و حاضران خندهٴ

زيادی مينمايند. شخص حکومت ميگويد با اين زن ناقص العقل که اين کار را بسر آن

آخوند آورده چه ميشود کرد همين عملش دليل بر سفاهت و ديوانگی اوست . فراش

فرستاده استاد زين العابدين را گرفته می آورند ايشانرا چند روزی حبس کرده مبلغ

بيست تومان او را جريمه نموده مرخص می نمايند . بعد از آن همه روزه در صدد اذيّت

ايشان بودند لابد باين صفحات هجرت نموده در ١٣١٢ وارد عشق آباد شد و مشغول عمل

بنائی بود در سنهٌ ١٣١٥ بمرض استقاء ازين عالم فانی درگذشت و طير روحش بآسمان

قدس پرواز نمود عليه بهاءالله و رحمة و الطافهٴ. در مقبرهٴ اهل بهاء مدفون است

از اولاد و انسال و اعقاب او کما هی آگاه نيستم . زوجه‌اش از اهل ايمان نبوده و

آن عمل مضحک را خودسرانه کرده و ازين عمل مردود طرفين شده.

ص ١٤

\* استاد غلامحسين زرگر ابن حاجی ابوالحسن يزدی والده‌اش اهل منشاد بوده در ايام

حضرت اعلی تصديق بامر نقطهٴ اولی نموده مبلغ او جناب ملا رضای منشادی که جمال

قدم ايشانرا به رضی الرّوح ملقّب فرموده‌اند بوده. و در ظهور جمال قدم ايمان

بجمال قدم آورده و آن زن خدمات مردانه در امر نموده که شرح وصف آن دراين اوراق

گنجايش ندارد . اطفالش از ثدی ايمان شير خورده و در ظل عنايت تربيت شده‌اند. مربی

جسمانی و روحانی والده بوده بعد از رشد و نمو هر کدام را بشغلی مشغول نموده .

استاد غلامحسين را بعمل صفاری مشغول کرد ايشان رزگری هم برآن افزوده.آقا اسدالله

را بشغل زراعت مشغول کرده استاد غلامرضا را بعمل بنائی مشغول کرده و آن شيرزن تا

حين صعودش نسبت باحباب خدمات شايسته کرده. شوهرش حاجی ابولحسن ايمان بجمال قدم

نداشت ولاکن مرد سالمی بود بزوجهٴ خود ابدا" تعرّض نداشته و در سنهٴ ١٢٨٤ وفات

نمود. آن زن اولادها را تربيت نموده و آنها را بجائی رسانيده در سنهٴ ١٣١٠ ؟

برحمت ايزدی واصل شد. بعد از وفات آنمرحومه سلسلهٴ ايشان از هم گسيخته متفرق شده.

استاد غلامحسين چندی بصفحات تربت و نيشابور بکسب صفاری و زرگری مشغول بوده در

سنهٴ ١٣١٤ در ماه صفر بعشق آباد آمده با دو پسرش عبدالوّهاب و عبدالخالق . اخوی

وسط ايشان هم با دو پسرش در چند ماهی قبل از استاد غلامحسين آمده در اواخر سنهٴ

١٣١٣ مشغول کسب شدند و در سنهٴ ١٣١٥ در بيمارخانه بسرای جاويد شتافت . در مقبرهٴ

بهائيان مدفون است . استاد غلامرضا اخوی کبير ايشان هم با پسرش يدالله در سنهٴ

١٣١٥ بعشق آباد آمده‌اند. عدد اولاد و اخوان از ذکور و اناث در نمرهٴ ٣ و ٤ و ٥

مرفوع ؟ مرقوم است .

ص ١٥

\*جناب استاد علی اکبر مشکی باف ابن ميرزا محمد يزدی فی الجمله شرح حالش اين است

ابتدا ٢ نفر از فرزندانش را نزد حقير جهت عمل بنائی فرستاد از طفوليت بسن دوازده

سالگی. اين ٢ نفر بعد از بلوغ و رشد بشرف ايمان فائز شدند. پدر و مادر آنچه

نصيحت نمودند حاصل نبخشيد، دفعهٴ بتحريک بعضی مفسدين پدر جهت شکايت فرزند علی

اکبر نزد حکومت بلد رفته که پسر من بابی شده و از طريقهٴ حقه خارج . چون اين ٢

برادر علب اکبر و حاجی اسماعيل پدر و مادر و اقوام و اقارب را کالعقارب ميبينند

از بلد هجرت نموده هر يک بسمتی توجه می نمايند . علی اکبر بصفحات بوانات فارس

ميرود و حاجی اسماعيل هم بعشق آباد می آيد. بعد از مدتی مراجعت بوطن می نمايند.

چندی در وطن زيست نموده باتفاق ٢ برادر ديگر بعشق آباد می آيند در سنهٴ ١٣١٤.

آن دو نفر آقا محمد و حاجی حسن هم تصديق می نمايند. استاد جعفر هم بعد از چندی

جهت ديدن فرزندها بعشق آباد می آيد. بعد از او عيال و باقی اولادش هم می آيند

و کل بمصداق آيهٴ مبارکهٴ والله ؟ يسجد؟ من فی السموات و الارض طوغا ؟ او کرها؟

ساجد؟ ميشوند و پدر و مادر اولاد روحانی فرزندان جسمانی خود ميشوند. زوجهٴ استاد

حسن مؤمنه است بنت ٢ عدد اولاد از اناث و دکور در نمره ٦ مرقوم مسطور است

استاد علی اکبر در سنهٴ ١٣١١ بساحت قدس مشرف ميشود. استاد علی اکبر مذکور ؟؟ ؟؟

ابتدا ؟؟ جناب ؟ منهم فرار نموده بسمت تفت رفته در ؟؟ يک نفر ؟؟ ؟؟ ؟؟ ؟؟ ؟؟ و

فريدون نامی ؟؟ ملتفت شده مرا بخانه خود برد از کيفيت امر جويا شد خلاصه آنان ؟

سبب شد آن خانواده تمام اهل ايمان شدند.

\*مختصری از احوال اخوان محترم جناب آقا حسينعلی و جناب حاجی عبدالرسول و جناب

حاجی احمد و جناب آقا علی که کهتر از همه بود در ٣ سنه قبل از شرفيابی ؟؟ زيارت

روضه مطهره جمال قدم و طلعت منور غصن الله الاعظم در ايام جوانی روحش

ص ١٦

بآشيان قدس رحمانی صعود نمود و در مقبرهٴ اهل بهاء مدفون است و عليه بهاءالله

و لقائه . اين چهار نفر ٣ نفرشان از يک پدر و يک مادرند جناب حاجی عبدالرسول و

حاجی احمد و علی ، و آحسين علی از مادر همشيرند و از پدر ديگر . ابوی جناب آحسين

علی اخوی آقا محمد علی ، آقا احمد است . و ابوی آن ٣ نفر آقا محمد علی . جناب

آقا محمد علی از سابقين احباب و از نفوس اوليه است . حقير بخدمت ايشان رسيده‌ام

بکمالات و اخلاق انسانيت مزيّن بودند. الواح زياد از حضرت اعلی و طلعت بهی ؟ابها

مرقوم نموده شيوهٴ خطشان مرقوب و مطلوب است .الحال هم کتاب بيان از خط ايشان نزد

فرزندان موجود است. در مراتب عرفان و نطق و بيان تمام و کامل بودند مقبرهٴ

سلسبيل که از لسان جمال قدم به بقعة‌الخضرا مذکور است از همت و تحريص و ترغيب

ايشان حضرات افنان بنا نمودند و ابتدا جناب ايشان در آن مقبره مدفون شده‌اند.بعد

از رحات آنجناب فرزندهای ايشان ترقی و نمو کرده در سبزوار بتجارت مشغول بودند.در

آنجا اسباب زندگانی و خانه فراهم نموده بکسب و کار خود مشغول بودند. معاندين و

مفسدين بجهت احباب اسباب فتنه و شورش و بلوائی فراهم کرده هجوم عام نموده باحباب

خسارت زيادی وارد آوردند . آن ايام جناب آحسينعلی در عشق آباد و جناب حاجی احمد

در خبوشان بودند و حاجی عبدالرسول در سبزوار ، ايشان را کتک فراوان ميزنند. جناب

حاجی عبدالرسول ذکر نمودند مدتی بود گوشهای من سنگين شده بود و قوهٴ‌سامعه ناقص

بود، هر چند معالجه کردم ثمری و فائده حاصل نشد. در آن هنگام بلوا چند مشتی بسرم

زدند آن ناخوشی برطرف شد. خلاصه بعد از اين ضوضاء حضرات از اهل سبزوار رنجيده

قطع علاقه نموده بعشق آباد آمده‌اند. عدو شود سبب خير اگر خدا خواهد. تفصيل اسامی

اولاد و انسال هر يک در نمرهٴ ٧ و ٨ و ٩ . جناب حاجی عبدالرسول را بامر حکومت

با چند مأمور بمشهد فرستادند خلاصه مبلغ پانصد تومان هم رشوت گرفته ايشان را

مرخص کردند .

آقا علی مرحوم بعد از صعود مشرف شده مرقوم و مسطور است . ٣ اخوان مذکور در ايام

جمال مبارک بشرف لقاء فائز شده الواح از جمال قدم و غصن اعظم دارند. از آثار

متبرکه نزد هر يک موجود است بعد از صعود هم مشرف شده.

\*جناب آقا احمد و جناب آمحمد علی اخوی بوده‌اند و از مؤمنين اوليه ، ابوی ايشان

مرحوم حاجی محمد جعفر اين مرحوم آقا عبدالباقی که از عبّاد و زهّاد بوده و در

عصر خود ممتاز بوده و عابد و مرتاض. مردم او را از اولياءالله ميدانسته‌اند و

چنين هم بوده غايت ؟ صدق اين مقال از اولاد و نباير و نتايج ايشان معلوم است.

همه از اهل ايمان‌اند. از کوزه همان برون تراود که دراوست .چنانچه اين والد؟ چه

کسانيکه در ظهور اعظم اقبال نموده‌اند از اصلاب اهل تقوی و ارحام مطهره بوده‌اند.

بخصوص نفوس اوليه که سنه ١٣١١ اقبال بامر نقطهٴ اولی کرده جواب کلمهٴ الست را

بلی گفته‌اند.

ص ١٧

\* استاد حسن بناء يزدی ابن مرحوم ملا رجبعلی خطيب ملقب باستاد حسن به به

و وجه تسميهٴ اين آنکه جناب مذکور يد طولائی در کتک خوردن و قوهٴ عجيبی در تحمل

شدائد و اذيت معاندين و اشرار داشته‌اند. مکرر ايشان را جهت نسبت بامر مبارک کتک

کاری مظبوط نموده‌اند چه ابدا" مراعات حکمت را منظور نميداشتند. بعد از کتک خوردن

احباب که او را ملاقات مينمودند و از او جويا ميشدند که شما را چگونه و چرا زدند

ايشان مثل اينکه غذای لذيذی ميل نموده باشند مکرر به به ميفرمودند لذا باين لقب

ملقب شده‌اند. در اياميکه احباب را در يزد شهيد نمودند که جمعی از احباب از يزد

هجرت نمودند ايشان هم چند يومی در بيرون شهر مع چند نفری در کاريزهای خرابه مخفی

بوده‌اند و بقوت لايموت گذران نموده از بعد هر کدام بسمتی متفرق شده‌اند. ايشان هم

بصفحات کرمان توجه نموده عاقبت بمدينة‌العشاق آمده در سنهٴ ١٣١٦ چندی توقف نموده

و بعد بسمرقند تشريف. زوجه‌اش مؤمنه است سوای يک دختر اولادی ندارد. چون اولاد

ذکور ندارد در همين صفحه نشرش کافی است .

\* استاد علی اکبر ترازودوز ابن استاد محمد يزدی در سنهٴ ١٢٩٦ تصديق بامر مبرم

جمال قدم نموده است از اولاد روحانی حقير است . بعد از اذعان و ايمان مشتعل شده

با هر کسی از آشنا و بيگانه بنای صحبت و تبليغ گذارده باندک زمانی مشهور خاص و

عام شده مورد شماتت و ملامت و اذيت و آلام . لاکن صدماتش بيحاصل نشده نفوس

متعددهٴ تبليغ نموده من جمله يک نفر از علماء که امام جماعت است او را

ص ١٨

تبليغ نموده همه وقت از عناد اهل زمانه و فساد اقوام و آشنايان بيگانه بقراء و

قصبات اطراف گردش مينمود . سفری بسمت سلطان آباد رفته بعد از مدتی مراجعت نموده

در ايام بلوای يزد هنگام شهادت شهداء در يزد بوده بعد از واقعه حادثه چندی با

استاد حسن مذکور در کاريز خرابها و مغارها مخفی بوده وقتی بخانه خود رجوع نموده

اهل و عيال از خوف او را بخانه راه نداده‌ند،لابد شده بخانه شخصی اغيار که حسن

ظنی درباره او داشته ميرود .آن شخص هم مردانگی کرده مدتی او را حفظ مينمايد.بعد

از فرو نشستن شعله فتنه و بلوا بيرون ميآيد لاکن همه روزه ارازل ناس نسناس او

را اذيت و آزار مينمودند، چنانچه مثل؟ اين خلق پست فطرت بمثل کلاب است که همه

وقت بر فقرا و ضعفا حمله مينمايند، عاقبت لابد شده از وطن هجرت کرده بعشق آباد

آمده فی سنه ١٣١٥. زوجه‌اش بنت ميرزا محمد مؤمنه است اولادهايش هم از اهل ايمان

هستند. اسامی ايشان و عددشان از ذکور و اناث در نمره ده ١٠ مرقوم است.

\* استاد علی عسکر تيرمه‌باف ابن مرحوم محمد رضا يزدی. محمد رضا ابتداء از طائفهٴ

زردشتی بوده بشرف دين اسلام مشرف شده، سه اولاد از ايشان مانده يک دختر و ٢ پسر

هر سه اولادش بشرف ايمان بحضرت اعلی و جمال اقدس ابهی مشرف شده‌اند. پسر کوچک

ايشان محمد حسين در يزد مرحوم شد. اولاد و انسال ايشان در يزد ميباشند. جناب آقا

علی عسکر قبل از اذعان بامر مبارک از جملهٴ عبّاد و زهاد بوده‌اند و همه وقت با

علما و فقها مأنوس و مألوف . بعد از ارتفاع صيحه؟ و صوت صور و قيام

ص ١٩

من فی القبور بمالک يوم النشور؟ از مرقد قيام مينمايد و بحيات بديع مفتخر و معزز

ميشوند و جمعی از دوستان و اقوام و آشنايان را از خواب غفلت بيدار نموده ايشانرا

شفاعت کرده بروضهٴ رضوان ايمان و جنّت ايقان داخل مينمايند. همه وقت منزلشان محل

ذهاب و اياب احباب بود. حقير در بدايت تصديق با ايشان آشنا شدم و همه وقت خدمت

ايشان ميرسيدم. زوجهٴ ايشان بنت جناب آقا سيد محمد علی سروش که جناب سيد مذکورهم

اب جناب حاجی سيد جواد و جناب حاجی سيد علی که در بدايت ورود جمال قدم در عکا

همه وقت طائف حول بوده‌اند. اگر هم گاهی سفر نموده‌اند الی مصر و اسکندريه بوده

همه وقت پروانهو‌ار طائف انوار جمال ذوالجلال بوده‌اند. ملخص مطالب اينکه جناب

استاد علی عسکر مذکور من جميع الجهات عرصه بر ايشان تنگ شده با جميع اهل و عيال

از يزد هجرت نموده بعشق آباد آمدند و در ماه صفر ١٣٠٧ وارد مدينه عشق شدند.

بتدريج امورات ملکی ايشان منظم شد لاکن از فوت فرزند رشيدش حيدر علی صدمهٴ شديدی

بر ايشان و متعلقان وارد، بعد از صعود جمال قدم جلّ اسمه الاعظم که در اکثر بلاد

ناخوشی وبا حادث شد در عشق آباد هم چندی اين مرض شيوع داشت . جناب حيدرعلی باين

مرض مبتلا شده بفاصلهٴ بيست ساعت درگذشت و قلوب کل را محترق نمود من جمله خود

اين فانی . اکثری از نفوس ميدانند که قوهٴ تحمل در

ص ٢٠

بلايا و مصيبات را تا چه درجه دارم چنانچه در مصيبت اولادها فرياد و فغانی و

گريه و زاری ابدا" از من ظاهر نشد لاکن در مصيبت اين جوان بی اختيار صيحه زدم و

فرياد فغان کردم ، گريه زاری و بيقراری نمودم و هنوز داغش بر دل دارم و سوز هجر

و فراغش در سينه. نميدانم چه نوع وصف کمالات و اخلاق و صفات او را نمايم . عکس

مبارکش نزد فانی موجود است، صاحبان نظر از قيافه او کمالاتش را ادراک مينمايند

که چگونه ادب و حيا و محبت و صفا از وجناتش ظاهر است . در سنه ١٣٠٩ بسنّ هجده

سالگی طير روحش ازين دار فنا بآشيان بقا پرواز نموده والده‌اش از آن يوم الی حين

از صدمهٴ داغ آن فرزند نازنين بمرض فلج و لغوه مبتلا و زمين گير. از زنهای

راضيهٴ مرضيه است و بهر حال شاکر و صابر است. از جمال قدم الواح متعدد بافتخارش

نازل شده و از حضرت من اراده‌الله الواح دارد و همچنين جناب استاد علی عسکر صاحب

الواح عديده است از جمال قدم و هکذا از حضرت من اراده‌الله. در سنهٴ ١٣١٦ روحش

عروج بمقام اعلی نمود . عدد اولاد و انسال ايشان از ذکور و اناث در نمره ١١

مرقوم است .

\* آقا محمد صادق ابن مرحوم آقا جعفر يزدی همشيره زادهٴ جناب آقا علی عسکر مذکور

است که خالوی ايشان است زوجه‌اش بنت جناب آقا سيد محمد علی سروش که با زوجهٴ آقا

علی عسکر از يک پدر و مادر ميباشند. جناب ايشان هم بعد از تصديق جناب خال تصديق

مينمايند. صبيّه ايشان زوجهٴ جناب آقا علی اصغر شهيد از شهداء سبعهٴ يزد است که

با اخويش آقا حسن بعد از شهادت آن پنج نفر اين دو برادر را ببدترين عذاب شهيد

نمودند. در اين مقام مختصری از کيفيت شهادت آن دو نوگل بوستان الهی ذکر ميشود که

مشام تلاوت کنندگان

ص ٢١

از ورائح قدسشان معطر گردد. چون اين دو جوان بحسب سن کوچکتر از سايرشهداء بودند

شهادت ايشان را تأخير می اندازند که شايد سايرين را که شهيد مينمايند ايشان

عبرت گرفته تبرّی نمايند. هر يک شهداء را در رهگذری مقابل چشم ايشان شهيد

مينمايند و آن جمعيت خلق و غوغا و علاوه آنچه ميتوانسته‌اند سنگ و چوب بر بدن

ايشان ميزنند و آنانکه حربه نداشته با مشت و سيلی طلبا" لمرضات الله بر آنها

ميزنند و آب دهان بر صورت ايشان می‌اندازند و شادی کنان و کف زنان هر يک را

بقربانگاه رسانيده شهيد مينمايند تا اينکه نوبت باين دو برادر ميرسد. ايشان را

بر سر ميدان خان که وسط شهر است ؟؟ داروغه ميآورند بعد از اين صدمات و زحمات که

هر حين آن شهادتی بوده از برای ايشان ، ميگويند تبری نمائيد ميگويند ما بيزاريم

از شما و طريقهٴ شما که اين افعال را حسنات ميدانيد، شما بعمل خود مشغول شويد و

ما را برفقای خود ملحق نمائيد. ايشان بخشم آمده جناب آقا علی اصغر را مقابل چشم

آقا حسن شهيد مينمايند و آحسن را ميبرند سمت ديگر ميدان . بعضی نفوس از اجزاء

حکومت و غيره جمع شده او را نصيحت مينمايند چون هنوز خطش ندميده بوده است . دو

ماه قبل صبيهٴ استاد جواد نداف که يکی از احباب است از برای ايشان عقد رفته؟

بودند هر چه اصرار مينمايند ايشان ميفرمايند بکار خود مشغول شويد. يکنفر از

اجزاء حکومت بخشم آمده شمشيری بر کمر داشته کشيده و بتمام شجاعت بقصد آنکه بگردن

او زده سرشرا از بدن جدا کند. آن شمشير بر صورت مبارکش فرود ميآيد. با وجود آن

زخم منکر ايستاده

ص ٢٢

و ابدا" اظهار جزع و فزع از او ظاهر نميشود و ميفرمايد کار خود را تمام نمايد.

ديگر از اجزاء حکومت ميگويد من ميخواهم دل اين جوان را تماشا نمايم ظالم جسوری

قدم جرعت پيش گذارده با خنجری پهلوی او را شکافته قلب را بيروت ميآورد و آن سرو

بوستان الهی را بتيشهٴ ستم از پا مياندازد و شجاعان و دلاوران او را پاره پاره

مينمايند تا آثار بسالت؟ و شجاعتشان در صفحهٴ روزگار باقی ماند. و بعد از شهادت

سر مبارکش را از بدن جدا کرده ميآورند درب خانهٴ عروس و آنرا در دهليز خانه

مياندازند و يوم بعد چند نفری از زنهای خبيثه بعنوان تعزيه بخانهٴ استاد جواد

نزد عروس ميآيند و بعد از ورود دف و دايره از زير چادرها بيرون آورده مينوازند

و تصنيف ميخوانند علی لعنة‌الله علی القوم الظالمين . مقصود اينکه جناب آقا علی

اصغر داماد جناب آقا محمد صادق بوده و بعد از شهادت طفل صغيری از ايشان باقی

بوده چون زيست جناب آقا محمد صادق بعد از اين واقعه در بلد دشوار بوده ايشان هم

مع عيال و اولاد و والده از يزد هجرت نموده بعشق آباد آمدند و زوجهٴ آقا علی

اصغر جناب شهيد مع آن طفل صغير صبيهٴ شهيد باذن من اراده‌الله بارض اقدس توجه

نموده در منزل خال خود جناب حاجی سيد جواد ساکن شد. والدهٴ جناب آقا محمد صادق

در سنهٴ ١٣١٣ برحمت الهی پيوست ،در مقبرهٴ بهائيان مدفون است . اسامی اولادشان و

عدد آنها از ذکور و اناث در نمرهٴ ١٢ مرقوم و مسطور است.

\* جناب آسيد يوسف ابن جناب آسيد صادق يزدی من اهل قريهٴ خويدک که حضرت شهيد جناب

ملا مهدی شيخ الشهداء عليه بهاءالله از آن قريه است .

ص ٢٣

چون اسم مبارک ايشان ذکر شد مختصری از کيفيت حالات ايشان ذکر ميشود. در حينيکه

در محضر جلال الدوله نفوس سبعه را حاضر مينمايند و ٤ نفر از علماء خلف پرده جالس

شده و جلال الدوله از هر يک سؤال مينمود و اقرار بهائی بودن آنها را از ايشان

ميگرفته و علما در خلف پرده اقرار ايشان را استماع نموده فتوای قتل ايشان را از

روی يقين دادند. جلال الدوله از جناب ملا مهدی سؤال مينمايد که ملا مهدی تو هم

بابی هستی ميفرمايد پنجاه سال است ميگويد نميترسی با اين جرأت اقرار مينمائی تو

را ميکشند ميفرمايد آرزوئی سوای اين ندارم همه وقت از خدا خواسته‌ام که اين ريش

سفيد خود را فی سبيل الله بخون خضاب نمايم ميفرمايد جسدت را بآتش ميسوزانند

ميفرمايد مصداق احاديث ائمهٴ؟ هدی ظاهر ميشود و من از اولياالله محسوب خواهم شد

چنانچه در حديث قدسی وارد شده يقتلون و يحرقون الی آخر الحديث اولئک اوليائی

حقّا. پسرهای ايشان هم حاضر بوده‌اند شاهزاده ميگويد پسرهای تو انکار مينمايند

ميفرمايد از خوف تلف شدن جان انکار مينمايند بابی هستند و در حين شهادت مربع بر

روی زمين جالس شده کارد که بحنجر مبارکش که ميکشند فی الفور دو دست خود را نگاه

داشته زير گردن و خونها را بر صورت و ريش مبارک ميمالد و حمد و شکر الهی را بجا

ميآورد بعد از صعود ؟؟ نفت بر آن جسد مبارک ريخته آتش ميزنند تا آن معجزه که

امم قبل من غير شعور از انبياء سلف طلب مينمودند در ايام الله مشاهده نمايند

چنانچه در قرآن مجيد مذکور است قالوا ان الله عهد؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟الی آخرالقولی.

ص ٢٤

فی الحقيقه از برای اهل بصر اعظم دليل و اقوی برهان است که نفوس باين شهامت و

استقامت بپای خود در قربانگاه فدا ظاهر شوند و باين قسم جانفشانی نمايند و بعد

جسد آنها را بآتش بسوزانند، اين است که ميفرمايد قد جائکم؟ رسل من قبل بالبينات

وبالذی قلتم؟ قلم قتلتوهم؟ ان کنتم صادقين والّا وعدهٌ انتهی همين قسم است که

درين ظهور اين نوع قربانيها ظاهر شد و تافله؟ النار محقق گشت و اين است آن

قربانی سوختنی که رايحهٴ آن حيات بخش اهل امکان است. شخصی از محبوسين ميگويد که

بجحت تقصيری در حبس بودم که اين حضرات بابی را وارد محبس نمودند و چند روزی با

ايشان هم زنجير بودم تا يوم آخر که فردای آن حضرات را شهيد نمودند، آنشب آخر چون

قرار شده بود که مرا هم از حبس بيرون برده چوب بزنند و نسق ؟ نمايند بسيار حالم

پريشان و مشوش بود. درآنشب آن پيرمرد با زعمای خود صحبت مينمود و اظهار سرور و

بشاشت ميفرمود که رفقا منزل نزديک شده درين چند قدم ديگر مبادا سستی نماييد و

همه اظهار بشاشت و سرور مينمودند ، حالاتی از ايشان ديدم که مصيبت و خيالات خود

را فراموش نمودم . سن جناب ملا مهدی شهيد از هشتاد متجاوز بوده اخلاق و صفات

حميدهٴ ايشان زياده از وصف و تعريف است اقل مکرر بخدمت ايشان مشرف شده‌ام.

باری جناب آسيد يوسف از اهل آن قريه است و داماد جناب آقا علی عسکر مذکور باتفاق

آقا علی عسکر بعشق آباد آمده‌اند . ابوی ايشان جناب آقا سيد صادق عليه بهاءالله

ازاحباب قديم است. در بدايت امر صدمات و زحمات فی سبيل الله متحمل شده و مدتی

است يعقوب وار بفراق يوسف مبتلاست اسامی اولاد و عدد آنها در نمره ١٣ مرقوم است

آسيد يوسف بعد از صعود جمال قدم بساحت قدس مشرف شده الواح عديده از جمال قدم و

غصن الله الاعظم دارد .

جناب آقا سيد صادق ابوی آقا سيد يوسف حين نوشتن اين کتاب از يزد هجرت نموده بعشق

آباد آمد در شهر صفر ١٣٢٠ وارد عشق آباد شد از هشتاد متجاوز بود . ميفرمايد در

وقت وفات خاقان مغفور محمد علی شاه من متأهل شده بودم . با وجود کثرت سن آثار

سستی و سن هرم ازيشان مشاهده نميشود، زنده دل و روشن ضمير است .نوادر بسيار

ميگويد.

ص ٢٥

\* جناب آقا خيرالله نيز داماد جناب آقا علی عسکر مذکور است. جناب ايشان از جماعت

زردشتی من اهل بهرام آباد و رفسنجان کرمان. اسم ايشان مهربان ابن بهرام، علوّ

طبع و سموّهمتش زيست در قرای مخروبه و عمل نمودن بآئين مندرسه قبول ننموده دست

از کل برداشته قدم در راه سلوک نهاده از پدر و مادر و برادر و اقوام و شهر و

ديار چشم پوشيده پويا و جويای وطن اصلی شده پس از مجاهده و طلب بمقصد اصلی واصل

و بمراد خويش نائل در زمرهٴ اهل ايمان داخل شده بعد از صعود جمال مقصود بساحت

قدس بزيارت روضهٴ مطهره فائز شد و بشرف لقای حضرت من اراده‌الله مشرف شده از جمال

قدم و غصن الله الاعظم الواح دارد. در سنهٴ ١٣٠٦ وارد عشق آباد شده بشرف مصاهرت؟

جناب آقا علی عسکر مفتخر گرديده صاحب کمالات و اخلاق مرضيه است. الی حين خلافی

از ايشان صادر نشده پدر و مادرش گاهی برای او نامهٴ مينويسند .عدد اولادش در

نمرهٴ ١٤ مرقوم است .

\* جناب آقا سيد کاظم ابن مرحوم آقا سيد جعفر يزدی. ايشان هم داماد آقا علی عسکر

مذکورند در يزد بامر بديع اقبال نموده‌اند بعد از چندی بعشق آباد آمده‌اند. در

سنهٴ١٣٠٥ وارد عشق آباد شده‌اند سفری بيزد رفته باز مراجعت نموده‌اند. از جمال قدم

و حضرت من اراده‌الله الواح بافتخارشان نازل است . از الواح و آثار بسيار تحرير

نموده‌اند. صاحب سجايای مرضيه‌اند عدد اولادشان در نمرهٴ ١٥ کتاب مرقوم و مسطورست.

\* جناب آسيد حسين ابن مرحوم آقا سيد جعفر اخوی جناب آسيد کاظم مذکور است . ايشان

هم در سنهٴ ١٣٠٨ وارد عشق آباد شدند مع فرزند ارجمند جناب آسيد رضا چندی در عشق

آباد توقف نمودند شغلی مناسب حالشان نيسر نشد. در فصل بهار جهت گلاب گيری چون

استاد ماهر بودند سيد رضا نيز دعم؟ خود آقا سيد کاظم گذارده

ص ٢٦

بمشهد مقدس تشريف بردند مشغول بعطر کشيدن و گلاب گرفتن شدند. بعد از قليل مدتی

مرض بر ايشان مستولی شده عطر روحش بهوای قدس لامکان صعود نمود و الحال دو نجل

جليلش در مدينهٴ عشق آباد موجودند ، چونکه گل رفت گلستان شد خراب بوی گل را از

که جوئيم از گلاب . جناب آقا سيد رضا و جناب آسيد فضل الله دو نوباده از آن کأس

؟ رياض رحمانيند الحمدالله رايحه روح افزا از اخلاق و اطوارشان متضوع است .

اسامی ايشان در نمرهٴ ١٦ مرقوم است .

\* جناب استاد محمد رضا بناء يزدی ابن مرحوم آمحمد ابراهيم ابن آمحمد علی دوست

محمد يزدی من اهل خرمفاد اجدادشان از طائفهٴ زردشتيها بوده‌اند ولادت ايشان در

سنهٴ ١٢٧٠ در طفوليت آثار رشد از ايشان ظاهر و نور ايمان از جبينشان ساطع بی

اختيار و بدون سبب محبّ احباب بوده و راغب و طالب مجالست اصحاب بهاء. لذا

بمقتضای سنخيّت و فرط محبت از پدر و مادر و اقوام بکلی دست برداشته مدتی مديد

درخدمت جناب مستطاب آقا محمد جواد اصفهانی عليه بهاءالله بسر برده. جناب آقا

محمد جواد مرحوم از احباب اوليه دورهٴ حضرت اعلی بودند . فی الحقيقه جميع صفات و

اخلاق کماليه را دارا بودند معدن حلم و وقار و منبع آداب ادب و حيا بودند.

ملاقاتشان مکرر واقع شده در اواخر ايام در ارض مقصود مجاور بودند. دو سنه بعد از

صعود جمال قدم بجوار قرب الهي شتافتند. در آن ايام فاني در ارض مقصود مشرف بودم

ايشان مريض بودند حضرت من اراده‌الله روحی له الفداء روزی سه مرتبه بعيادتش تشريف

فرما ميشدند در آن ايان ناخوشی بنوعی تسليم و ساکت و صابر بودند که محل حيرت

بود. وقتی حضرت غصن الله الاعظم

ص ٢٧

روحی و ذاتی لعنايته الفدا فرمودند اگر جميع عالم جمع شوند نميتوانند مثل جناب

آقا محمد جواد را خلق نمايند باين تسليم و رضا، صابر و شاکر. درويش محمد علی که

آن ايام خادم مسافرخانه بود مذکور نمود که حين احتضارش حاضر بودم عرض کردم چه

ميل داريد فرمود کار من تمام است بچيزی ميل ندارم اگر ممکن شود دفعهٴ ديگر زيارت

جمال سرکار آقا که در اين دم آخر ملاقات شود خوب است. من فورا" بيرون آمدم که

اگر ممکن است خواهش او را انجام دهم، همان حين يکی از مجاورين آمد که روح ايشان

بعالم بالا صعود نمود حال آنکه ابدا" حالت انقلاب و اضطراب از او ظاهر نبود مگر

اينکه مثل کسيکه در حالت خوش و راحت بخواب رود. در تشيع جنازه‌اش حاضر بودم مع

جميع احباب، حضرت من اراده‌الله بدست مبارک او را دفن نمودند شيشيه عطری بر کفنش

ريختند و بعد از فراغت از دفن اظهار مرحمت و عنايت و رضامندی در حق او نمودند

نعم و قال: زنده کدام است بر هوشيار آنکه بميرد بسر کوی يار

باری مقصود اينکه جناب استاد مذکور در ظل تربيت چنين شخص جليلی تربيت شده بعد از

رشد و بلوغ با وجود سکوت و حکمت شهرهٴ خاص و عام شده زيرا که بابی بودن جناب

آقا محمد جواد بقسمی شهرت داشت که اگر کسی با ايشان يک دفعه ملاقات مينمود مردم

آن شخص را بابی ميدانستند چه جای آنکه کسی دوازده سنه در خانهٴ ايشان باشد.

خلاصه استاد محمد رضا از جور اعدا و مخالفت اقوام و اقربا سوای اخوی ايشان زين

العابدين که ايشان هم بتوسط جناب آقا محمد جواد بسبيل رشاد مهتدی شده بودند،

مابقی همه مخالف و معاند بودند و مکرر اسباب اذيت فراهم مينمودند چند مرتبه او

را لعام الناس از وسواس خناس الذی يوسوس فی صدورالناس در کوچه و بازار اذيت و

آزار نموده‌اند

ص ٢٨

عاقبت لابد شده ببلاد ديگر توجه نموده مدتی در رفسنجان کرمان و چندی در خراو؟

مروس؟ از برای قاسم خان بنائی نموده و باز مراجعت بيزد نموده بعد از خروج حقير و

جناب فاضل قائنی از يزد، بعد از چند يوم ايشان هم باصفهان آمدند خدمت احباب

اصفهان رسيده فائز بزيارت لقای هر يک شده مخصوص جناب سلطان الشهداء و محبوب

الشهداء و جناب ملا کاظم؟ شهيد که سه شب ايشان و حقير در خدمت ايشان بوديم در

مدرسه مبارکيه ، چنانچه از قبل ذکر شده چندی باطراف بلاد از ظلم و تعدی اهل عناد

آواره و سرگردان بوده تا زمانيکه جناب حاجی ميرزا حيدرعلی و حقير و ايشان عازم

عشق آباد شديم باتفاق اقل وارد عشق آباد شدند فی سنهٴ ١٣٠١ بعد از چندی باتفاق

بارض اقدس مشرف شديم فی سنهٴ ١٣٠٣ مراجعت بعشق آباد نموديم در عشق آباد چندی

مشغول بنائی شده باز با هم بيزد مراجعت نموديم . حقير بعشق آباد مراجعت نمودم

ايشان چندی توقف نموده بعد با اخوی استاد امعر؟ و عبدالوهاب و اهل بيت اقل بعشق

آباد آمدند و صبيهٴ حقير را تزويج نمودند بعد از انقضاء ده سنه آن راضيهٴ مرضيه

بجوار جمال ابهی مسکن و مأوا گرفت چنانچه شاهد اين مطلب از قلم مبارک حضرت

من طاف حوله الاسماء روحی له الفدا مرقوم است. چون در آن ايام فرزندی عبدالوهاب

لاجل زيارت و شرفيابی خدمت عبدالبهاء روحی له الفدا بارض اقدس مشرف بود اسامی

بعضی متعلقانرا بحضور من لا؟؟؟ عز علمه‌ش ؟ عرض مينمايد من جمله ذکر اسم همشيره

را مينمايد. باسم هر يک لوحی نازل ميفرمايند من جمله لوح همشيره اوست . از آن

بيانات و تلويحات معلوم است که در وقت نزول اين لوح روحش بافق اعلی در ظل جمال

ابهی صعود نموده بوده است . همان لوح مبارک مرقوم ميگردد:

امته الله زهرا عليها بهاءالله الابهی هوالله ای امته الله در حضور

نورالانوار در ملکوت اسرار جمال پروردگار غيب اکوان جهان پنهان

ص ٢٩

مقبولی و مظهر فضل و لطف بی پايان ديگر چه جوئی و چه طلبی اين فضلی که جميع

اماءالرحمن از بدو عالم تا بحال آرزو مينمودند حال تو بآن فائز و واصل .والبهاء

عليک ع ع .

چند اولاد از ايشان متولد شده در ايام طفوليت درگذشتند. ما عندالله خيرٌو ابقی.

استاد محمد رضا در سنهٴ ١٣١٩ مع اهل بيت فانی بزيارت تربت جمال قدم و حضرت

غصن الله الاعظم بمدينهٴ منوره عکا مشرف شده بعد از توقف چهل يوم مراجعت نمودند.

پنج لوح از جمال قدم و سه لوح از حضرت غصن الله الاعظم شاهد بر ايمان و ايقان و

ثبوت و رسوخ بر عهد و پيمان جمال رحمن دارند. عدد اولاد و اسامی در نمره ١٧

مرقوم و مسطور است.

در وقت شهادت جناب حاجی محمد رضا و يوم الفصل نزد ؟؟ حاضر بود . شعرات از جمال

مبارک و حضرت من اراده‌الله چند دانه از دستمال و تربت جمال قدم و بعضی از آثار

انگشتر عقيق از حضرت من اراده‌الله دارد و چنذ يوم در مقام مقدس بعمل سنگ تراشی

و بنائی مشغول بوده‌اند نوازشات از غصن الله الاعظم يافته.

\* استاد سليمان ابن مرحوم آقا محمد باقر يزدی اخوی حقير علی اکبر بناء يزدی چندی

بعد تصديق نمودن فانی بمظهر امر رحمانی اقبال نمود و بعد از چندی اعراض. الی حين

بمقام يقين واصل نشده گاهی مقبل هنگامی معرض تا عاقبت امرش بچه حالت ختم شود.

لاکن انجال سعيدش تلافی نمودند. غلام پير مغانم ز من مرنج ای شيخ چرا که وعده

تو کردی او بجا آورد . ايشان پنج اولاد پسر دارند عبدالکريم ، عبدالله ، نصرالله

اسدالله و محمد علی. ولادت عبدالکريم فی سنهٴ ١٢٩٢ ، ولادت عبدالله فی سنهٴ ١٢٩٥

ولادت نصرالله فی سنهٴ ١٢٩٨ ، ولادت اسدالله فی سنهٴ ١٣٠٥ و ولادت محمدعلی فی

سنهٴ ١٣١٤ . عبدالکريم و عبدالله و نصرالله در ميان امثال و اقران خود امتيازی

کلی دارند. سه نجم درّی لامع اند از افق سماء محبت ساطع از انوار ؟؟ و اخلاق و

سجايای مرضيهٴ ايشان محافل و انجمن ياران را روشن و منور کرده هيچ عمل خيری

تأسيس نشد مگر اينکه ايشان برآن سبقت گرفتند تعمير بناهای خيريه از بنای اشکول

و غيره بسعی و اهتمام ايشان است بعضی از اعمال و بناهای خيريه که مؤسس آنها

عبدالکريم بوده ذکر ميشود که ذکر خيرش در صفحهٴ روزگار باقی و برقرار ماند. در

ايام طغيان عدوان و شهيد نمودن در يک روز هفت نفر از اهل

ص ٣٠

ايمان جناب مذکور در يزد بوده آن قيامت کبری و محشر عظمی را بچشم خود ملاحظه

کرده غوغای آن قوم شرور چون نفخهٴ صور او را بين اهل قبور متنبه نموده در مقام

مجاهده و طلب قيام نموده شياطين ماردو؟ و قائمين فی المراصد؟ از آشنا و بيگانه

مانع بودند. بقصد زيارت مرقد علی ابن الرضا بيرون ميآيد بعد از زيارت بعشق آباد

ميآيد در سنهٴ ١٣١١ وارد ميشود باندک زمانی بر مطلب کافی؟ آگاه ميشود. بعد از

تکميل محض تبليغ والدين و اخوان و رفقا و دوستان بيزد مراجعت مينمايد باشتعال

تمام بر تبليغ دوستان و اقوام قيام مينمايد. والدين و اخوان و بعضی از دوستان

را ببوستان حضرت اعلی و جنت ابهی دلالت مينمايد . اندک اندک اغيار و اشرار بيدار

شده در صدد اذيت و آزار برميآيند. مجدد با اخوی عبدالله بعشق آباد ميآيند چند

سنه در عشق آباد توقف نموده مراجعت بيزد نموده لاجل سقايه اشجار مغروسه در سفر

قبل و ايضا" غرس اشجار توحيد در ارض قلوب متعدده با ابرار و اشرار و يار و اغيار

بنای مراوده و تبليغ مينمايد چند نفسی اقبال مينمايند و اکثری اعراض. گروهی

مشورت نموده بر قتلش همداستان ميشوند. شخص قنادی از آن نفوس متحده آمده باو اطلاع

ميدهد که ارادهٴ مفسدان چنين و چنان است و خود همان شخص در زمره مؤمنين و

موقنين داخل ميشود . چون واقف از ارادهٴ معاندان شده چند گاهی بطور حزم و احتياط

رفتار نموده عازم عشق آباد ميشود. از عشق آباد بدره جز سفری کرده چند نفس را در

آنجا تبليغ مينمايد بنای مجالس تسعه و ترتيبات آن مجالس و شرکت کمپانی اتحاديه

از تأسيسات ايشان است. حقير قبل از تصديق از سيمايش نور ايمان مشاهده مينمودم

اسم او را بحضور من لا يغرب عن علمه ؟؟ عرض نمودم، ٢ لوح مبارک از جمال قدم

باسمش نازل بعد از تصديقش باو تسليم نمودم از حضرت من اراده‌الله روحی و ذاتی

لعنايته الفدا لوح دارد.

ص ٣١

و در بعضی از الواح اخری که از قلم حضرت عبدالبهاء نازل شده اسمش مذکور است

اسم جناب ايشان و اخوان ايشان در نمره ١٨ و ١٩ مرقوم و مسطور است . زوجه او بنت

اخوی استاد کاظم از مؤمنات است . قبل از اين هم با حقير سمت مصاهرت؟ داشته بعد

از دو سال زوجه‌اش بمرض سل اين خانه ترابی را ول کرده بعالم باقی شتافت .

\* ابراهيم ابن مرحوم عبدالله سلمانی يزدی من اهل قصبه مهريجرد در سنهٴ ١٣١٦ در

حصن محکم امر مبرم وارد شده و محفوظ از شر هر شيطان مار. در شرح و سبب تصديقش

ذکر مينمايد که روزی در حمام جوانی با يک نفر از علماء سؤال نمود که نبوت رسول

الله را چه نوع بايد اثبات کرد که خصم از جواب عاجز شود مثل يهود و نصارا و ساير

مذاهب جناب آخوند هم چند کلمهٴ ذکر نمودند آن جوان بياناتی ذکر نمود که در جواب

چنين و چنان ميگويند. بنده تمام حواس را جمع نموده و بيانات طرفين را اصغاء

مينمايم ، آخوند فرمودند اين حرف بابيهاست والا حقيقت رسول الله اظهر من الشمس

است محتاج بدليل نيست. من دانستم که جناب آخوند ازجواب باز مانده جوان هم ساکت

شد. بعد از خروج از حمام نزد آن جوان رفتم و جستجوی مطالب نمودم ايشان مرا بمنزل

استاد عبدالکريم بردند و از صيقل دلايل دافيه و بيانات شافيه زنگ موهومات و رنگ

تقليد اباء و امهات از آئينهٴ قلبم ستردند و از شعلات؟ بيانات آتشبار تمام شبهات

و حجباتم را سوختند. اين چند بيت مناسب اين مقام است از هاتف ذکر ميشود چو حالت

خود را معاينه در محضر ابرار و آشاميدم رحيق مختوم خوشگوار موافق اين اشعار ديدم

دوش از شور عشق و جذبه به شوق هر طرف شتافتم و خواندم؟:

آخر کار شوق ديدارم سوی دير و مغان کشيد حيران چشم بد دور خلوتی ديدم

روشن از نور حق نه از نيران هر طرف ديدم آتشی کان شب ديد در طور موسی عمران

پير آنجا بآتش افروزی بادب کرد پير و مغ بچگان مغ و مغ زاده مؤبد و دستور

ص ٣٢

بسته بخدمتش تمام ميان من شرمنده از مسلمانی شدم آنجا بگوشهٴ پنهان

هر که پرسيد کيست اين گفتند عاشقی بيقرار و سرگردان گفت جامی دهيدش از می ناب

بر همه تاخوند باشد اين مهمان ساقی آتش پرست و آتش دست ريخت در ساغر آتش سوزان

چون کشيدم نه عقل ماند و نه هوش سوخت زآن کفر و هم از او ايمان مست افتادم

دوران مستی بزبانيکه شرح او نتوان اين سخن ميشنيدم از اعضا همه حتی

الوريد والشريان که بهاءهست هيچ نيست جز او وحده لا اله الاهو

در آن بزم روحانی و نوشيدن رحيق رمانی رندان کارم را ساختند و در اکمال نقايصم

پرداختند. چون جناب استاد عبدالکريم عازم عشق آباد بود من نيز باتفاق ايشان سفر

نمودم و بوادی عشق وارد شدم و لا گروه عشاق مراود. و در مجالس و محافلشان حاضر.

اين کم نام پينه دوز از مدد بخت فيروز بکنوز لا يفنی واصل و غنای حقيقی حاصل شد.

و بعد از چندی بيزد مراجعت نمودم آشنايان را بيگانه و دوستان را معاند يافتم ،

عيالم وبالم بود بمحضر حکام شرعم کشيدند و از آن و زر وبالم رهانيدند. آنچه مال

و منال داشتم بفتوای حکام شرع از دستم گرفتند بعد ملاحظه نمودم که قصد جانم

دارند و ارادهٴ اذيت و آزار. باز از وطن هجرت نموده بعشق آباد آمدک لله الحمد از

برکت اين امر اعظم من جميع الجهات آسوده شدم ، فاش ميگويم و از گفتهٴ خود دلشادم

بندهٴ عشقم و از هر دو جهان آزادم . انتهی نمرهٴ ٢٠

\* جناب آقا رضا ابن مرحوم آقا؟ حسين يزدی خادم مسجد امير چقماق بعد از بلوغ بحد

تکليف در مقام مجاهده و تحقيق برآمده براه نمائی عبدالصمد صبّاغ بصراط مستقيم

راه يافته و بنباء عظيم موقن شد. پدر و برادرانش نصيحت مينمايند ثمری از آن حاصل

نشد . باذيت قيام مينمايند بزبان حال و قال ميگويد ای پدر پند کم ده ، از عشقم

کم نخواهد شد. اعمال اين فرزند

( در حاشيهٴ بالای کتاب: انسان در شبانروز ٢٤ هزار نفس ميکشد،اگر مدت شصت سال

عمرش باشد ششصدوسی و سه مليان و شش صدهزار ٦٣٣٦٠٠٠٠٠ نفس ميکشد.)

ص ٣٣

چون از کتک و بند و پند چاره نشد او را بخود واگذاشتند. در مراجعت فانی از يزد

فی سنهٴ ١٣٠٤ باتفاق حقير بعشق آباد آمد. از آنزمان الی حين همه وقت مشتعل با

حرارت است . در محبت و خدمت خدّام امر بی اختيار است . جناب فاضل قائنی

ميفرمودند جناب آقا رضا در ميان احباب بمنزلهٴ ادويهٴ طعام است. بشرف زيارت

طلعت قدم جلّ ذکره مشرف شده، ٩ لوح از جمال مبارک بر دليل صدق ايمانش شاهد دارد.

بعد از صعود جمال قدم نيز بارض اقدس بزيارت تربت مقدّس و هيکل مکرّم فائز شده .

در مقامات موسيقی با وقوف است ، از نفحات (؟نغمات) زير و بم الحانات مليح دارد.

مکرر در محضر حضرت عبدالبهاء بالحانات خوش تلاوت آيات نموده. همه وقت بر خدمات

امريه از سايرين سبقت گرفته مخارج ساختن مرقد حضرت شهيد حاجی محمد رضا پنجاه

منات از وجه ايشان باذن جمال مبارک بتوسط اين فانی مخارج شده. از حضرت من اراده

الله الواح دارد . زوجهٴ ايشان بنت اخوی استاد کاظم در سنهٴ ١٣١٩ برحمت ايزدی

پيوست . بسيار ايمانش کامل . دو فرزند بعد از رحلتش باقی بود يک پسر و يک دختر،

پسرش شيرخوار بود دو ماه بعد از فوت مادرش درگذشت. چند طفل هم قبل از وفاتش در

ايام شيرخواری درگذشتند. در نمرهٴ ٢١ مرقوم است .

\* جناب استاد حسين ابن مرحوم استاد علی اکبر يزدی، اين عمّ جناب آقا رضای مذکور

است .مدتی در مقام مجاهده و طلب بود ، عاقبت بمصداق من طلب شيئاٌ فجدّ وجد ،

بمقصد خويش نائل و بگنج مراد واصل شده در سنهٴ ١٣٠٥؟ تولد تازه يافته

ص ٣٤

در بشرويه از بشير معنوی عرف قميص بهائی استنشاق نموده بعد از آن بمدينهٴ عشاق

آمده و از مدينهٴ عشق بمقام مقدس طور سينا و بقعهٴ بيضا سفر نموده بزيارت روضهٴ

مطهره و جمال مبارک حضرت عبدالبهاء فائز شده . مرديست غيور و از صفات رزايل

مهجور. زوجه‌اش بنت استاد علی اکبر ترازودوز است که از قبل ذکرش گذشت ، مؤمنه

است . اسامی اولادش از اناث و ذکور در نمرهٴ ٢٢ مرقوم است.

\* اخوان محترم ابناء مرحوم جناب آعلی عسکر، جناب آقا ميرزا مهدی و جناب آقا

حسينعلی ، دو نجم لامع و ٢ کوکب ساطع‌اند که از افق سماء محبت الله طالع. مجالس و

محافل دوستان بانوار اخلاقشان منوّر و بوجودشان مزين ، از ثدی مرحمت نوشيده‌اند

و در مهد عنايت پرورش يافته‌اند، بدون زحمت و رنج بگنج روان پی برده‌اند و بی زحمت

سفر بسرمنزل مقصود رسيده‌اند . جناب ميرزا مهدی در سن شباب بمنظر رب الارباب توجه

نمود و بمقصود خود فائز شد و در اسکندريه سالهای متوالی توقف نموده و همه ساله

بساحت قدس مشرف شده بفيض لقا فائز ؟؟ از جمال مبارک و حضرت من اراده الله الواح

دارد . صاحب کمالات صوری و معنويست دارای چند لسان است عربی، ترکی عثمانی،

فرنساوی، روسی، ايتاليائی، فارسی، زردشتی، ترکی قفقازی و ترکمانی. جناب آقا

حسينعلی اخوی ايشان از نفوس تسعهٴ اوليه‌اند که از همت ايشان بعضی امورات خيريه

اجرا شده دو مرتبه بعد از صعود جمال قدم براه دوست قدم زده بزيارت روضهٌ مطهره

اقدس ابهی فائز شده . اسامی اولاد ايشان و اخوی آقا ميرزا مهدی در ذيل اسم جناب

آقا علی عسکر مرقوم است . از جمال قدم و غصن الله الاعظم الواح دارد.

ص ٣٥

\* جناب آقا ميرزا حبيب الله ابن آقا روبين من اهل سنندج از جملهٴ علما يهود بوده

لسان عبری و کلدانی را خوب ميدانند. وقتی در محضر جناب آقا ميرزا ابراهيم حافظ

بوده و جناب آقا ميرزا اسدالله اصفهانی گفتگوی مذهب در ميان ميآيد در اين امر

بديع با ايشان صحبت مينمايند ايشان متنبه شده در مقام مجاهده و طلب و جستجو

برميآيند الی مدت دوسال در مقام تفحص و طلب بوده‌اند مفری سوای الی الله نديده

تصديق به نقطهٴ اولی و جمال ابهی مينمايد فی سنهٴ ١٣١٣. بعد از اذعان و ايقان

بطور سينا رفته و نار موسی را از همايون غصن سدرهٴ ابهی ديده بزيارت بقعهٴ

مبارکه و عتبهٴ مقدسه فائز شده لامر مبارک حضرت عبدالبهاء بمدينة‌العشق آمده از

برای اثبات امر جمال ابهی برهان يد بيضاء دارد و لاجل دفع موهومات و رفع شبهات

دلايل چون ثعبان موسی. اخلاق حسنه و دارای صفات پسنديده . در عمل نسج جوراب با

ماشين ماهر است. حال که سنهٴ ١٣١٩ است سن شريفش ٢٦ سال است . نمرهٴ ٢٣

\* جناب آقا ابراهيم سلبل؟ جليل جناب آقا خداداد از ابناء خليل است من اهل همدان

جناب خداداد از احباب اوليهٴ همدان است که از باب حطّه؟ وارد مصر ايمان شده و

آيه وافی؟ هدايه؟ و من قوم موسی امة يدعون الی الحق را مصداق شده و از زلال

حقايق معانی تورات که در اقداح کلمات وديعه است مشروب گشته نفوس کثيره را از ماء

عذب حيات بحيات باقی ساقی شده . الواح جمال قدم و غصن الله الاعظم شاهد اين مقام

ايشان سميّ خليل الله. باذن ابوی بعزم سياحت بلاد از همدان برخت و از رخت بعشق

آباد آمده فی سنهٴ ١٣١٥ فی الحين بصنعت جوراب بافی مشغول سنش حين تحرير ٢٢ سال

است . صا سحبو‌اد فارسی است در امرالله ثابت و راسخ و در عهد و پيمان الهی قائم

نمرهٴ ٢٤

ص ٣٦

\* ميرزا علی اکبر ابن مرحوم عبدالرزاق يزدی از يزد بمشهد لاجل زيارت آمده از

مشهد بعشق آباد آمده مشغول بنّائی شده مجالست و مرافقت با بنّاهای احباب سبب شده

او را بمقام ايمان و ايقان بامر خداوند رحمن آورده فی سنهٴ ١٣١٥ باين خلع مزين

شده زوجه‌اش بنت استاد جعفر مشکی باف . والده‌اش هم از يزد چند ماهی است آمده . در

نمرهٴ ٢٥

\* اخوان مکرم جناب استاد غلامحسين و استاد عبدالرسول ابناء مرحوم محمد يزدی.

استاد غلامحسين در سنهٴ ١٣٠٥ در بخارا حقير او را تبليغ نموده‌ام . عبدالرسول هم

بعد از چندی در مرو اقبال لامر غنی متعال نموده است گاه گاهی در امورات خيريه

عشق آباد امداد مينمايند. بر عهد و پيمان ثابت و راسخ‌اند. از حضرت من اراده‌الله

الواح دارند. در نمرهٴ ٢٦ کتاب است.

\* بمانعلی ابن مرحوم حاجی محمد علی يزدی از قبل از يزد بيرون آمده و چندی در

مشهد و بعد بمرو و چارجو و غيره مشغول بنّائی بوده در سال ١٣٠١ بعشق آباد ميآيد

ملاحظه مينمايد تمام بنّاهای اهل ولايت او اهل ايمانند لابد در مقام تحقيق

برآمده تصديق مينمايد. لاکن بسيار اهل زهد و رع بوده چون مقصودش لله بوده بثمرهٴ

عمل خود نائل شده بعد از اقبال و ايمان اظهار نمود که من بايد بچارجو مراجعت

نموده رفقا و آشنايان خود را تبليغ نمايم . حقير بايشان گفتم اين مراحل را طی

نموده‌ام و آيهٴ مبارکهٴ و لا تهدی من احببت؟ ولکن الله يهدی من يشاء را تلاوت

کردم بالاخره روانهٴ مرو شد در آنجا قدری گفتگو نموده جزئی دستکاری شده روانهٴ

چارجو ميشود در آنجا بی پرده بنای تبليغ ميگذارد . او را بخانهٴ حاجی ملا جواد

يزدی ميبرند با جناب آخوند هم دليرانه صحبت مينمايد بعد از خروج رفقا مشورت

نموده که بمانعلی و رفيقش عبدالحسين يزدی را هجوم نموده بر سر اين ٢ نفر رفته

ايشان را لاجل صواب و تقرّب برب الارباب بضرب مشت و لگد هلاک نمايند. خلاصه

بهيئت اجتماع بدر منزل ايشان آمده ايشان را از منزل بيرون آورده کتک فراوان بر

آنها محض لله ميزنند

ص ٣٧

و عمدهٴ فساد از حسن کرد کرمانشاهی که رئيس اشرار که استرئينه ؟ فارسها بوده

بعد از اينها همان حسن کرد با جمعی بپولوسيه؟ ميروند و عرض مينمايند يک نفر

بمانعلی نام سی و پنج منات بيک نفر مقروض است حال رفته مطالبهٴ وجه نمايد علاوه که

وجه او را نداده با آن شخص دعوا و نزاع کرده خواهش مينمائيم ايشان را آورده نگاه

داريد تا آن وجه را بدهد و برود و از ديوانخانه آمده اين ٢ مظلوم کتک خورده را

افتان و خيزان برده بدون جواب سؤال در محبس نگاه ميدارند. بعد از ٢ يوم ايشانرا

طلبيده به بمانعلی ميگويد که چرا وجه اين شخص را هميدهی ميگويد طلب از من ندارد

ميگويد استرئينه؟ و چند نفر شهادت ميدهند ميگويد دروغ شهادت ميدهند. ايشانرا

مرخص مينمايد ميگويد اگر طلب دارد برد عريضه بدهد. ايشان برميگردند در کاروانسرا

بمنزل، کاروانسرادار ميگويد حسن کرد اذن نميدهد که بمنزل خود بيائيد. بهر طرف

ميروند کسی ايشانرا را راه نميدهد . دو مرتبه حسن کرد با چند نفر آمده بقصد اذيت

ايشان ، ابتدا ميگويد شما مبلغ سی و پنج منات را بايد بدهيد. وجه هم موجود

نداشتند، استاد حسين بنّاء کاشانی مبلغ سی و پنج منات را بايشان قرض ميدهد،

آنوجه را داده از آنجا فرار مينمايند. در آن حين که وارد اطاق ما ميشدند حقير از

بخارا ميآمدم . ايشان هم در همان اطاق وارد شده کيفيت را ذکر نمودند. و اين

بيچاره ها چند عريضه هم دادند کسی بدادشان نرسيد اول تفصيل را نزد سرکرور؟

بسمرقند عريضه نمودند جواب مرقوم نمود که ببخارا عريضه بدهيد عريضه بقنسل بخارا

دادند جواب آمد که برد چارجوب عريضه بدهيد، عريضه بچارجوب دادند جوابی صادر نشد

ديگر تا بعد چه شود. لاکن بمانعلی از آن صدمات کسب کمالات کرده و چون ذهب ابريز

از بوتهٴ امتحان بيرون آمد. نمرهٴ ٢٧

\* عبدالحسين ابن استاد حسين علی بنّا يزدی که رفيق بمانعلی مذکور که کتک را

بشراکت خورده‌اند از طرف والده با حقير قرابت دارد من محلات يزد محله تل منتهی آن

محله کوچه ذفاقی؟ است که بايد از چند محل تاريک گذشت تا وارد آن کوچهٴ طولانی

ص ٣٨

شد آن را در باغ ميگويند. ميگويند جمعی متوحش در آن کوچه ساکن‌اند جديدالاسلامند

لاکن نوعی در تقليد آباء ثابت و راسخند که از وصف بيرون است . الی حين از آن

گروه کسی ايمان نيآورده است. شخصی آن کوچه را تابوت ناميده و اهل آنرا اهل

تابوت و مخصوص يکی از علماء آقا سيد علی مدرس که يکی از فتوی دهندگان قتل شهداست

اين جماعت سعی کرده او را آورده در آخر آن کوچه در خانهٴ حاجی رجب نامی او را

منزل داده‌اند که باصطلاح آن شخص آنرا چاه ويل ناميده و در آن کوچه مذکور همان

راه خانه است که اهل تابوت حساب نموده اعرج الخناس؟ هم در يکی از آن منازل سکنا

دارد . آنانکه او را ديده‌اند ميدانند که عملش منحصر بوسوسه فی صدور الناس است .

مقصود اينکه عبدالحسين مذکور از تأئيدات رب غفور از اين اهل شرور نجات يافته

فی يوم النشور از نفخهٴ صور بين اهل القبور قيام نموده بمالک ظهور اقبال کرده

بوادی السرور داخل شده جهلش بعلم و ضعفش بقوت و فقرش بغنا تبديل شده و تمام اين

مراتب را در مدينة‌العشاق تحصيل نموده فی سنهٴ ١٣١٥ باين امر بديع اقبال نمود نمره

٢٨ \* جناب استاد علی اکبر بنا يزدی الشهيرو بره؟ بالائی؟ ابن مرحوم ملا عبدالعلی

خطيب او فصحا و بلغای زمان خود بوده از عربی و فارسی بمناسبت هر مقامی خطبه های

فصيح انشاء نموده . استاد علی اکبر که ارشد اولاد اوست در سنهٌ ١٢٩٢ بامر مبرم

جمال قدم اقبال نموده حقير او را تبليغ نموده‌ام از جمال مبارک و حضرت غصن الله

الاعظم الواح دارد . نفوس عديده را تبليغ نموده زوجه‌اش بنت آقا حسين مؤمنهٴ

موقنهٴ ثابتهٴ راقبهٴ مرضيه بوده است برحمت ايزدی واصل . جناب مذکور مدتی است از

يزد هجرت نموده در سنهٌ ١٣٠٥ بعشق آباد آمده بعد از چندی توقف بيزد مراجعت کرده

لاکن از عناد جهّال

ص ٣٩

و از ظلم اهل ضلال زيست در بلد نتوانسته از وطن هجرت کرده از آنجا بخراسان آمده

مدتی در آنجا بعمل زراعت مشغول شده در سنهٴ ١٣١٥ با فرزندانش بعشق آباد آمده.

صاحب كمالات صوري و معنويست . اسامي اولادش در نمرهٴ ٢٩ مرقوم.

\* استاد علی چيت ساز ابن مرحوم استاد حسين حين تحرير ٣٤ سال از عمرش گذشته ،

چهارده سال قبل بشريعهٴ باقيهٴ الهيه وارد شده از کأس ايمان و ايقان آشاميده

چون ناظر بحکمت بوده و با مردم بطور مدارا رفتار مينموده چندان متعرض او

نبوده‌اند . در ايام امتحان عظمی که آن هفت نفر را در يک يوم شهيد نمودند در

حقيقت حساب تمام خلق يزد در آن روز کشيده شد و اليوم نختم علی

افواههم و تکلمنا ايديهم و تشهد ارجلهم هما کانوا يکسبون ؟ مصداقش در آن روز

آشکار شد و آنچه در کمون ابرار و اشرار پنهان بود آشکار شد. بغض و عداوت معاندين

علی حدّ مراتبهم معلوم شد و هاکذا استقامت و جان نثاری شهداء و اضطراب بعضی از

احباب و انقطاع گروهی از موقنين معلوم شد . در آن زمان هم

جناب آقا علی در گوشه و کنار گاهی مطالبی اظهار مينمودند که مدل بر ايمان ايشان

بوده مثل اينکه ميفرمودند کربلا هم گويا همين قسمها بوده سيّدالشهدا را از دين

خارج ميدانستند خلاصه از امثال اين بيانات ذکر مينموده تا زمان شهادت جناب آقا

غلامحسين که بعد از شهادت جناب آقا ؟؟ من اهل بنامک سادات که قريب منشاد است از

کوهستان يزد است ، باری خلق بنای ضوضا و بلوا ميگذارند و احباب را اذيت مينمايند

و وصف؟ شهادت آقا غلامحسين اين است که چون عمل ايشان تخت گيوه درست کردن بوده

چند زوج تخت گيوه به علی اکبر نامی که اهل حاجی سفر طواف است فروخته جزئی

ص ٤٠

وجهی طلب کار بوده ماندهٴ آن وجه را مطالبه مينمايد ميگويد تو بابی هستی يا نه

ميفرمايد هر چه هستم دخلی بتو ندارد وجه مرا بده آن بيحيا فرياد ميکند اهل بازار

جمع ميشوند جناب آغلامحسين چون اين هنگامه را ملاحظه مينمايد که از دست اين فجار

و اهل فوق من اهل السوق جان بدر بيرون بردن مشکل است توکل نموده باستقامت تمام

قيام ميفرمايد و ميگويد که من با اين شخص اظهار بابی بودن نکرده‌ام لاکن حال

ميگويم بابی هستم هر چه ميخواهيد بکنيد. خلق اجماع نموده ايشان را ميآورند درب

خانه ميرزا سيد حسين ،جناب ميرزا هياهو و غوغا و ضوضا را شنيده به آدمهای خود

ميگويد اگر ممکن است اين بيچاره را از دست خلق نجات دهيد و الا بگوئيد آقا تشريف

ندارند. ملازمان جناب آقا بهر قسمی بوده او را از دست ايشان نجات داده بسمتی

روانه مينمايند لاکن آن گرگان خون خوار از عقب او آمده او را با هيبت و ازدحام

بخانهٴ شيخ جعفر ابن شيخ حسن سبزواری ميآورند. و کل شهادت ميدهند که خود اقرار

نموده که من بابی هستم . شيخ جعفر ازو ميپرسد که تو بابی هستی ميفرمايد نه بهائی

هستم جناب شيخ ميگويد اگر از کشتن ميخواهی نجات بيابی بايد تبری نمائی و لعن

نمائی . ميفرمايد بيزاری ميجويم از آنانکه خدا از ايشان بيزار است و لعنت

مينمايم کسانيکه خداوند ايشان را لعنت نموده علی لعنته علی القوم الظالمين . شيخ

بنای هرزگی و ياوه گوئی ميگذارد و نسبت بجمال قدم و حضرت اعلی روحی لمن استشهد

فی سبيلها الفدا کلمهٴ سوئی ذکر مينمايد آن غيور از جان گذشته ميفرمايد:

کی شود دريا بپوز سگ نجس کی شود خورشيد از پف منطمس

مه فشاند نور سگ عوعو کند هر کس بر فطرت خود ميتند

ص ٤١

جناب شيخ فتوای قتل ميدهند جناب آقا غلامحسين طلب آب مينمايند شخصی رفته قدری آب

غليان متعفن ميآورد ايشان آبرا قبول نمينمايند ديگری قدری آب گنديده از حوض

ميآورد اعتنائی نمينمايند. معلوم است ازين طلب آب نمودن مراد ايشان اين بوده

خبائث و بيرحمی آن جماعت را واضح و آشکار نمايند و افعال يزيد و شمر را در آن

مظاهر سجيّن ؟ نشان دهند. سيد بزرگواری پيش رفته ميگويد بگذاريد من او را آب دهم

قدم پيش نهاده چاقوی آبداری در دست داشته بمثل اينکه شتر را نهل مينمايند بر

گلوی آن ناقته؟الله ميزند که يک دفعه خلق هجوم نموده او را از خانهٴ شيخ بيرون

آورده آن جماعت جسور چون کلاب عقور آن جسد مبارک را پاره پاره مينمايند. الحق

شجاعان درآن روز بسالت و هنر خودر را ظاهر مينمايند . آنانکه حربه نداشته‌اند با

دم بيل اعضاء و مفاصل را از هم مفروق مينمودند. حاجی آقای عطار هم در ميان جماعت

حاضر بوده و ميرود يک چلک نفت باميد آنکه خداوند عالم باين صواب او را عذاب

ننمايد آورده بر آن جسد پاره پاره ريخته آتش ميزند و در حين سوختن همگی اظهار

سرور و بهجت مينمايند. بعد از فراغت اجزاء و اعضاء نيم سوخته را مثل پاها و دستها

و سر و بعضی عضوهای ديگر را برداشته بدرب خانهای بعضی احباب که معروف بوده‌اند

ميبرند من جمله يک پای مبارک او را درب خانهٴ جناب افنان حاجی ميرزا ؟؟ ميبرند و

يک پای ديگر هم درب خانه استاد علی مذکور ميبرند و در همه جا بنای رزالت و اذيت

و صدمه احباب ميگذارند . بعد از آن حکومت در صدد برآمده خلق ساکت مينمايد لاکن

باز گوشه و کنار يدا" و لسانا" اذيت مينمودند حاجی عبدالحسين استاد چيت سازها

ص ٤٢

بوده ميخواهد اسبابی فراهم آورد که جماعت چيت سازها آقا علی را سفيد؟ نمايند

اسباب هم فراهم ميآورد لاکن بعد از فراهم شدن اسباب پشيمان ميشود که مبادا

بگردن او وارد آيد و حکومت او را موآخده نمايد و دولت مکنت او را ضبط نمايد لذا

آقا علی را کتک مظبوط زده رها مينمايد و قرار بر اين ميدهند که او را نوعی بکشند

که قاتل او معلوم نباشد آقا علی اطلاع باين امر يافته از يزد فرار مينمايد در

سنهٴ ١٣١٤ وارد عشق آباد شده مشغول کسب شده سفری بمدينهٴ عکا مشرف شده و بزيارت

روضهٴ مطهره و بشرف لقای حضرت عبدالبهاء روحی لعبوديته الفداء فائز. عدو شود سبب

خير اگر خدا خواهد . از حضرت من اراده‌الله نوازشات و عنايات يافته لوح دارد. در

نمره ٣٠ در کتاب ؟؟.

\* جناب آقا ميرزا زين‌العابدين کحّال ابن مرحوم ميرزا حسين زنجانی الاصل و

قزوينی المسکن. جناب آقا ميرزا زين‌العابدين در نزد جناب ملا حسين معروف ببابی که

در زمان ظهور نقطهٴ اولی تصديق نموده بوده است مکتب ميرفته . چنانچه خود ايشان

تقرير مينمايند که "در آن ايام ذکر بابی بشنيدم لاکن نميدانستم که مقصود چيست

بعد از رشد در مقام تفحص برآمدم لاکن از غير محل از اغيار طلب يار مينمودم و از

خفاش وصف طلعت آفتاب جهانتاب طلب ميکردم از عالمان جاهل و زاهدان غافل دلائل حق و

باطل ميجستم ايشان هم از زخارف اقوال و موهومات اهل ضلال را ذکر مينمودند و نوعی

عنوان مينمودند و تهمتها و افتراها باين فئه بابيه اسناد ميدادند که حقير ابدا"

رغبت اينکه با يک نفر ازين نفوس سؤال جوابی نمايم نميکردم . من غير دليل ايشان

را اهل باطل ميدانستم لاکن اين بيانات کسّراب رفع عطش نمينمود ، دايم در اين

خيالم که بايد بخدمت صاحب الامر

ص ٤٣

مشرف شوم . چندی بنای رياضت شرعی گذارده دعای عهدنامه را چهل و يک روز متوالی

خواندم که بخدمت حضرت مشرف شوم اثری ظاهر نشد. تدارک سفر ديده بکربلای معلا رفته

درآن مقام مقدس بکمال صدق ايضا" چهل و يکروز دعای مذکور را خواندم وسيدالشهدا را

شفيع نمودم که خدمت صاحب الامر مشرف شوم باز هم اثری ظاهر نشد . بنجف اشرف و سرّ

من رأی رفته کسی را نديدم بخود ميگفتم البته ديده‌ام و نشناخته‌ام . از خود

مأيوس شدم که يا من قابل نيستم يا اينکه مطلب قسمی ديگر است . مراجعت بقزوين

نموده تاهل اختيار کردم و همين قسم درين خيال هستم که چگونه خود را ازين ورطهٴ

حيرت و سرگردانی برهانم. شبی اين خيال آمد که اين حضرات بابی ميگويند صاحب الامر

ظاهر شده خوب است قدری با اين جماعت صحبت نمايم و مطالب ايشانرا بدانم لاکن از

بس کلمات ناشايسته درباره ايشان شنيده‌ام خائفم که مبادا چای يا خرما بخورد من

دهند و مرا از دين خارج نمايند چندی بين خوف و رجا بودم تا آنکه توکل بر خدا

کرده عزم ملاقات ايشان نمودم و عجب تر از همه اينکه با جناب آقا شيخ کاظم سمندر

هم قرابت داريم و همسايهٴ خانه هم هستيم. آب در کوزه و ما تشنه لبان ميگرديم.

لاکن اقوال معاندين چنان حجاب شده بود که باين قرابت بعيد بوديم و باين آشنائی

بيگانه . عاقبت بواسطهٴ آقا ميرزا حسن طبيب شبی بخانه سمندر رفتيم طرف بيرونی

جناب حاجی شيخ محمد علی شهيد تشريف داشتند و بعد جناب سمندر تشريف فرما شدند

فرمودند بعد از تعارفات رسمی که هر کس اراده ورود باين امر مبارک دارد بايد از

جميع تعلقات و عوارضات بگذرد و از جان و مال و زن و فرزند و اسم و رسم و آبرو

بگذرد و الا رسم عاشق نيست با يکدل دو دلبر داشتن . من خدمت ايشان عرض کردم

البته بعد از دانستن و شناختن حق بايد همه چيز را در راه دوست نثار کرد . سر که

نه در راه عزيزان دهی بار گرانست کشيدن بر دوش

ص ٤٤

در محضر جناب سمندر ساکن صامت تمام اعضاء چشم و گوش شده بايشان متوجه و بيانات

ايشان را اصغاء ميکردم نوعی محو و مات بودم که ندانستم چقدر از شب گذشته که

ناگاه بانک مؤذن بلند شد ملتفت شدم که صبح شده فورا" سراسيمه حرکت نمودم و

بخانه و در بحر تحيّر و تفکر مستغرق ، چندان طولی نکشيد که خرق حجبات و کشف

سبحات نمودم و بامر مبرم اقبال کردم و خرد خرد بنای تبليغ گذاردم و چند نفس را

تبليغ نمودم و بعضی از نفوس در صدد عداوت برآمدند. من هم چون در زنجان ملک

موروثی داشتم عيال هم ملک موروثی در زنجان داشت ارادهٴ آمدن بزنجان کردم. اهل

بيت را روانه زنجان نمودم و خود رفتم در ابهر که فی مابين قزوين و زنجان واقع

است. دو برادر من در ابهر بودند يکنفر که بزرگتر بود حدادی ميکرد و ديگری طبابت.

چندی مانده ايشان را تبليغ نمودم لاکن برادر ديگر که از من کوچکتر بود بنای

عداوت ميگذارد تا بمقامی که خيال داشته بحقير سم بخوراند. او هم لله الحمد عاقبت

متنبه شده در زمرهٴ مؤمنين و موقنين داخل شد. در ابهر هم مردم بنای عداوت

گذاردند چون اخوان ملاحظهٴ حکمت را نمينمودند. روزی بمنزل اخوی رفته بعد از آمدن

حقير بزنجان ، جعبهٴ آيات و کتاب را برداشته ميبرند نزد علماء در وقتيکه مجلس

تعزيه بوده. جماعت در آنجا جمع بودند علما امر مينمايند که او را بيآورند و

خانه‌اش را تاراج نمايند. جماعت بخانه او ريخته اسبابها را غارت مينمايند و او را

سرپای برهنه بانواع اذيت و صدمه نزد علما حاضر مينمايند و مترصد و منتظر که

فتوای قتل داده او را شهيد نمايند. حکومت ازين تفصيل مطلع شدن چند نفری را نزد

علما ميفرستد که او را بدهيد بيآورند تا من خود جزای او را

ص ٤٥

بدهم. خود شخص حکومت سرا" از احباب است لاکن احدی اين گمان را نداشته خلاصه

باجماع او را ميآورند نزد حکومت ، حاکم هم جهت اسکات جماعت فورا" امر مينمايد

که چوب و فلک حاضر نمايند و او را چوبکاری نموده ميفرمايد او را در حبس نگاه

داريد تا من جزای او را درست بکنارش گذارم. مردم متفرق ميشوند او را چند روزی

در حبس نگاه داشته بعد حکم باخراجش مينمايد. ايشان با اهل و عيال روانهٴ قزوين

ميشوند ، خلق هم بعد از تاراج نمودن اسباب خانه اسباب دکان را هم تاراج مينمايند

و دکان هم چون مال خود ايشان بوده خراب مينمايند و چوبهايش را بآتش ميسوزانند.

حقير هم چندی در زنجان ماندم و خيال مشرف شدن داشتم جناب آقا ميرزا حسين هم خيال

مشرف شدن لاکن هيچکدام خرجی نداشتيم .من باايشان عهد کردم که سفری بقفقازيه

ميروم هر وقت مخارج مهيا شد اطلاع بشما ميدهم بيآئيد با هم رفته بشرف لقا فائز

شويم . بسمت قفقازيه آمدم باندک زمانی مخارج مهيا شد بايشان اطلاع دادم تشريف

آورده باتفاق يکديگر بسمت کعبهٴ مقصود متوجه شديم و بزيارت جمال دوالجلال فائز

هنيئا"؟ لنا و ؟؟. مدت سی و هشت روز مشرف بوديم بيشتر اوقات بعد از يک يوم فاصله

مشرف ميشديم. حمد خدا را که دعاها مستجاب شد و بمنتهی الامال فائز شدم. بآنچه

آرزوی مقربين بود بآن رسيدم لاکن اميدوار بودم که وقتی حين نزول آيات مشرف شوم

تا اينکه يومی از ايام حين نزول آيات مشرف شدم ، دم در چون قالب بر روح ايستادم

فرمودند بسم الله وارد شده ايستادم اشاره فرمودند بنشين نشستم فرمودند چای آوردند

لاکن متصل نزول آيات است، بتدريج ١٤ نفر از احباب حاضر شدند و همان قسم که عرض

شد وارد شده جالس شدند

ص ٤٦

در محضر مبارک چای تناول نمودند و رحيق مختوم از کؤس بيانات حی قيوم نوشيدند و

بحقبقت يقون؟ ربهم شرابا" طهورا برخوردار شدند. چه عرض نمايم که آنروز چه حالت

از برای اهل محضر دست داد من لم يذق لم يدر. شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا

بر منتهای مطلب خود کامران شدم. بعد از انقضاء ميقات از حضور مرخص شده بوطن راجع

شديم . چندی در زنجان توقف نموده سفری بطرف ايل افشار و صائن قلعه که محل جناب

سليمان خان که پسرش رضاقلی خان که از احباب معروف مشهور بوده که چندی او را

در اردبيل دولت حبس نموده بود . محل حکومت رضاقلی خان قريه ايست سحابه بورقون

آقاج ، اکثر اهل آن قريه بتوسط جناب رضاقلی خان اهل ايمان شده بودند چندی در

ميان ايشان بسر بردم و از فيض ملاقاتشان بهره‌مند شدم و باز مراجعت بزنجان نمودم

چندی در زنجان زيست نموده در سنهٴ ١٣١٢ دوازده با اهل عيال حرکت کرده وارد عشق

آباد شديم . والده ميرزا کاظم در زنجان فی الحمد تصديق نمود لاکن در عشق آباد از

مؤمنات ثابتات شد . در سنهٴ ١٣١٦ روحش بافق اعلی صعود نمود رحمت الله عليها".

اين است که جناب آقا ميرزا زين العابدين بخط خود مرقوم نموده بودند لاکن حقير

چون مطالب مفصل؟ بود بعضی را مختصر کردم فی الجمله بعضی عبارات را تغيير دادم .

شش لوح از جمال قدم دارند و ٤ لوح از حضرت غصن الله الاعظم. آثار متبرکه در

خزينهٴ ايشان موجود شعرات جمال مبارک ، شعرات حضرت عبدالبهاء، شانهٴ که جمال

مبارک محاسن مبارک را بآن شانه نموده‌اند، ٢ دستمال متبرک از جمال

ص ٤٧

قدم و غصن الله الاعظم دارند. اسامی اولاد و اعدادشان در نمرهٴ ٣١ مرقوم.

\* اخوان محترم جناب آقا استاد حسين علی و جناب استاد حسن ابناء جناب استاد حسين

بنا من اهل اردکان يزد که در بدو ظهور حضرت اعلی نفوسی چند ازآن قريهٴ مبارکه

بامر حضرت اعلی اقبال نموده‌اند. جناب آحسين عليه بهاءالله رب العالمين از اهل

اردکانند ابوی استاد حسين علی و استاد حسن جناب استاد حسين بنا بوده لاکن نوعی

بوده که اکثر اهل اردکان او را مطيع بوده‌اند مخصوص در ايام تعزيه داری

سيدالشهداء در ماه محرم حکمش نافذ بوده . در بدايت امر احباب او را خائف

بوده‌اند. جناب شاطر رضا بحر تدبير و سلوک ايشانرا تبليغ مينمايند. بعد از اقبال

بامر غنی متعال در تدارک مافات قيام مينمايد ، بعضی از نفوس را تبليغ مينمايد.

معاندين اسباب فراهم آورده او را مدتی در بلدهٴ يزد محبوس مينمايند . در سنهٴ

١٢٩٣ وفات مينمايد. فرزند رشيدش استاد قاسم چندی بعد از وفات ابوی برحمت ايزدی

واصل ميشود. استاد حسين علی و استاد حسن هم در احيان شهادت نفوس سبعه در شهر يزد

بوده‌اند. بعد از وقوع اين حادثه که احباب جميع متفرق و مخفی شدند ايشان هم در

خانهٴ گودرز زردشتی چون بنائی ميکردند در آنجا مخفی بوده‌اند تا زمانيکه جناب

مستطاب حاجی ملا ابراهيم شهيد را

ص ٤٨

وارد يزد مينمايند گودرز مذکور خائف شده عذر ايشان را ميخواند. حکايت جناب حاجی

ملا ابراهيم شهيد مختصر عرض ميشود بعد از وقوع رزلهٴ عظمی و قتل شهدا جناب حاجی

هم بمنشاد تشريف ميبرند و در منزل احباب پنهان بوده‌اند. اشرار ملتفت شده در صدد

اخذ ايشان برميآيند. احباب لابد شده ايشان را از بيراهه وارد تفت مينمايند در

خانهٴ جناب آقا کريم که از احباب است منزل ميدهند چون جناب آقا کريم از جمله

کسانی بوده که قبل از تصديق ترک لوطيگری نموده بما حکم الله عامل بوده حاجی سيد

حسين هم يکی از الواط تفت بوده مطلع ميشود که جناب حاجی در خانهٴ آقا کريم است

بحکومت محل اطلاع ميدهد، حکومت فرستاده جناب حاجی را اخذ مينمايند او هم

بشاهزاده جلال الدوله اين فتح نمايان را بشارت ميدهد . شاهزاده امر مينمايد

ايشانرا روانهٴ شهر نمايند . اين پيرمرد ضعيف که سن مبارکش از هفتاد متجاوز بوده

با غل و زنجير سوار بر استر نموده پاهای مبارکش را در زير شکم استر ميبندند. خبر

ورود جناب حاجی که بشاهزاده ميرسد هر قدر سرباز در يزد موجود بوده مع بالاين و

شيفور همه را مسلح و مکمل جلو جناب حاجی ميفرستد و اکثر خلق هم جهت تماشا از شهر

بيرون ميآيند . ديگر حق عالم است که آن يوم چه افعال از اهل ضلال صادر شد و

يدا" و لسانا" چه از آن ارازل و اشرار بروز نمود . خلاصه با ساز و نواز و دستگاه

تمام او را وارد بلد نمودند و بارک حکومت برده وارد حبس نمودند و او را مفقود

نمودند لاکن از بعد معلوم شد که روزی طرف عصر جناب شاهزاده با چند نفر از خاصان

خود بعزم تفرج از شهر بيرون ميرود جناب حاجی شهيد را هم بطور خفا از شهر

ص ٤٩

بيرون ميبرند بامر شاهزاده ايشانرا بر اسبی سوار مينمايند شاهزاده قدری با جناب

ايشان صحبت ميدارد و بعد بايشان ميگويد شما مرخص هستيد برويد. حاجی همين قسم

سواره بامر شاهزاده عزم مراجعت مينمايد همينکه چند قدمی دور ميشود شاهزادهٴ شجاع

تفنگی بطرف حاجی خالی مينمايد و سايرين هم باو تأسی نموده هر يک تير کلالی؟

براو ميزنند و اين شجاعت و بسالت را در صفحهٴ روزگار بيادگار ميگذارند و بعد از

تير و گلوله انداختن او را بضرب قداره و شمشير پاره پاره مينمايند و مراجعت بشهر

مينمايند. بعد از مدتی بعضی از اجزاء و اعضاء را از احباب يافته دفن مينمايند .

خلاصه استادان مذکور حسين علی و حسن بعد از ورود حاجی باين تفصيل و اضطراب

گودرز، لابد شد نصفه شب از يزد بيرون رفته همه جا بطور خفا وارد اردکان ميشوند

ملاحظه مينمايند که اردکان هم از يزد بدتر است و اگر ايشانرا ببينند تلف خواهند

نمود . عهد و عيالشان هم بسيار مضطرب ميشوند ايشان مخفی از اردکان بيرون رفته

بسمت طهران عازم ميشوند چون مخارج راه نداشته‌اند در قريهٴ نی استانک شخصی بنائی

داشته چند روزی مشغول شده روانهٴ طهران ميشوند . بعد از چندی که امنيت حاصل شده

بيزد آمده‌اند در سنهٴ ١٣١٦ استاد حسين علی و استاد حسن مع فرزندش عبدالوهاب وارد

عشق آباد شده همين ايام از اردکان خبر رسيد که جناب استاد کاظم ابن مرحوم مغفور

استاد خانجلال حداد که صبيه ايشان زوجهٴ آقا حسين علی است عازم عشق آبادند . چون

ذکر جناب استاد خانجلال شد مختصری از وقايع محدثه؟ در اردکان عرض ميشود. در ٣٠

سنه قبل در يوم نهم ربيع الاول که يوم قتل خليفهٴ ثانی است کسانيکه در ايران

بوده‌اند اعمال ناشايسته

ص ٥٠

که از عوام کالانعام؟ صادر ميشود ملاحظه نموده‌اند و نزد صاحبان خرد معلوم است که

ثمرهٴ اينگونه اعمال چه بوده است و چقدر نفوس را بمعرض هلاکت انداخته و چه قتل و

غارتها نتيجهٴ اين عمل منکر شده. البته اگر علما ملاحظهٴ مأل اين اعمال را

مينمودند مردم را ازينگونه افعال نهی مينمودند. خلاصه در آن يوم بعضی از ارازل

اردکان هودجی ترتيب داده چند کلبی را عمامه بسته در آن هودج گذارده جمعی آن هودج

را بدوش حمل نموده با جمعيت کثير از صغير و کبير با دف دايره بدرب خانهٴ هر يک

از احباب ميرفته‌اند و آنچه رزالت و هرزه گوئی مقدورشان بوده بعمل ميآوردند

و آن مظلومان در خانهای خود مخفی درب خانها را از اندرون بسته بودند . اين ارازل

بعد ازين حرکات با هم اتفاق مينمايند که هجوم عام نموده درب خانهای احباب را

شکسته وارد منازل ايشان شوند خانهای ايشان را تاراج و تالان نمايند چند نفری را

مقتول نمايند. بعد از ظهر آن يوم درب خانهای احبا را شکسته بخانهای ايشان

ميريزند و اموالشانرا غارت مينمايند و بعضی را آتش ميزنند. هرکدام توانسته فرار

مينمايد بعضی بتوسط اقوام واقربا خلاص ميابند و بعضی از ضعفا و فقرا که بی معين

و ياور بوده‌اند مورد صدمه و اذيت زياد ميشوند . چون عادت خلق بی انصاف همه وقت

اينست که فقرا و صعفا را اذيت مينمايند. جناب کل محمد عليه بهاءالله چون از همه

احباب ضعيفتر و پيرتر و ناتوانتر بوده او را در ميان معبر عام آورده هر يک ضربتی

بجهت تقرب الی الله برآن هيکل نحيف شريف وارد آوردند بقسميکه مدهوش شده بر روی

زمين ميافتد. ٢ نفر از اهل علم پيش آمده با کفشهای کرسی که مسمارهايش بمثابه نعل

الاغ است بر سر و صورت او لگد ميزنند و بر دهان مبارکش لگد زده دندانهايش را

ميشکنند. از صدمه و لطمهٴ آن ٢ ظالم طير روحش از قفس تن پرواز نموده بعالم قدس

طيران

ص ٥١

مينمايد . بعد از آن ريسمان بپای مبارکش بسته ميکشند بسمت صحرا، محلی حفر کرده

او را درآن گودال انداخته خاک بر بالايش ميريزند. ديگر دو دفعه جسد را از زير

خاک بيرون کرده در جميع کوچها و بازارها ميکشند و در آخر برده در صحرا

مياندازند و احباب در شب رفته او را برداشته مخفی دفن مينمايند. اين بود شمهٴ از

ذکر شهادت جناب شهيد کل محمد عليه ٦٦٩. زوجهٴ استاد حسين علی ابن استاد حسين

مؤمنه است زوجهٴ استاد حسن هم بنت جناب آقا محمد ابراهيم آباباست که از احباب

معروف اردکان است . از ابتدای امر الی حين نسبت بامر خدمات لايقه نموده سنش از

هشتاد متجاوز است لاکن حرارت محبت الله او را بحالت جوانی نگاهداشته در نمره ٣٢

و ٣٣ در کتاب اسامی مرقوم است اسم جناب استاد حسن و استاد حسين علی ثبت شده جناب

استاد حسن فی يوم ٢٨ صفر سنه ١٣٢٠؟ برحمت ايزدی واصل شد در مقبره اهل بهاء مدفون

است عليه رحمته الله و غفرانه.

\* اسدالله ابن مرحوم جناب استاد اسماعيل نداف که از نفوس مستقيمه در زحاليف؟ ز

من اول است من اهل اردکان يزد صدمات زياد درين امر مبارک متحمل شده يک نفر از

اولادهايش جناب آقا محمد علی مدت زمانيست بارض مقصود رفته درآن مقام مقدس رحل

اقامت انداخته در حيفا بخدمات لازمه مشغول است گاه گاهی اسدالله اخوی را بنامه و

پيام سلام ياد مينمايد . اخوی ديگر هم جناب آقا نصرالله چندی در عليه و بعد در

عکا در ايام جمال قدم مشرف بوده حال در يزد ميباشد. اسدالله هم مدتيست در عشق

آباد است چندی بطرف مرو کرکس سفر نمود در آنجا ناخوش احوال شده مراجعت مينمايد

هنوز بعد از دو سنه بکلی ناخوشی او رفع نشده. نمرهٴ ٣٤

ص ٥٢

\* جناب هارون ابن الياهو من اهل همدان از ابناء خليل که اليوم بابراهيم او را

مينامند بعد از فوت پدرش او را در نزد شخص عطاری از احباب بشاگردی ميبرند بتدريج

از نفحات عطر ايمان مشام جانش معطر ميگردد. چون آئينه قلبش مصفا بوده تجليات

انوار رحمانی درآن منطبع ميگردد بدون مجادله و مکابره بحضرت اعلی و جمال ابهی

ايمان ميآورد و حضرت مصطفی و اوصياء او را بر حق ميداند . در امور خيريه بقدر

القوه امداد مينمايد. در سنه ١٣٠٦بشرف ايمان مشرف شده بعد از صعود جمال قدم بعشق

آباد آمده بکسب خويش مشغول الی حين خلافی از ايشان صادر نشده سواد عبری دارد و

بشارات تورات که لاجل ورود يوم الله ذکر شده بيان مينمايد . نمرهٴ ٣٥

\* جناب آقا عزيزالله و جناب آرحمت الله و جناب مرفوع شهيد آاسدالله ابناء جناب

آقا اسماعيل من ابناء خليل اگر خواسته باشم وقايع اين ٤ برادر را بتمامه عرض

نمايم اين اوراق کفايت ننماسد لذا مختصری عرض ميشود جناب آشاهورد‌ی که اخوی کبير

ايشان باشد در اوايل امر تصديق مينمايد و ايمان خود را مخفی و پنهان مينمايد

اخوان از اطوار و رفتارش آثاری ديگر مشاهده مينمايند در صدد تفتيش برآمده بر کما

هی امر اطلاع مييابند و با برادر برابر ميشوند وجناب آشاهورد‌ی و آقا عزيزالله

سفری بعکا رفته مشرف ميشوند و ايشان اکثر اوقات در بلاد بعنوان تجارت سائر بودند

مدتی در عليه اسلامبول گاهی بمرو و بخارا و خراسان بوده‌اند مکرر بشرف ملاقاتشان

فائز شده‌اند لاکن جناب آقا عزيزالله بعد از تصديق و ايقان و تشرف بلقای حضرت

رحمن منجذب و مشتعل شده و باعلای کلمة‌الله قيام نموده اکثری را از نار سدره سينا

مشتعل نموده و بسبيل هدايت راه نما شده ، ايشان در تعداد مبلغين محسوبند. با

وجود عدم سواد فارسی و عربی که ابدا"

ص ٥٣

نزد کسی تحصيل ننموده از کثرت شوق و طلب و مجالست با احباب صاحب علم و سواد عربی

و فارسی شده‌اند و مکرر با علما هر ملت از اسلام و يهود و نصارا و بودا و زردشتی

صحبت نموده‌اند و بقانون كتب و اخبار خودشان هر طائفه را مجاب نموده اطلاع كامل

در تفسيرات قرآنی و اخبار ائمهٴ هدی دارند. لاجل تبليغ مدتی طوف؟ بلاد نموده‌اند

سفری بهندوستان و بمبئی تشريف برده‌اند مکرر در ايام جمال قدم و دورهٴ غصن الله

الاعظم بارض عکا بلقای جمال ابهی و غصن سدرهٴ منتهی فائز شده الواح منزله در حق

ايشان و جنابان اخوان برهانی است ناطق و شاهديست صادق و من اصدق من الله حديثا"

آن الواح را اگر جمع نمايند کتابيست مبين و برهانيست قويم. اخوان مذکور در امر

پروردگار غيور خدمات لايقه نموده‌اند من جميع الشئون صاحب اخلاق حسنه و سجايای

مرضيه‌اند مخصوص در تواضع و خضوع و آداب در صف اول قائمند فی الحقيقه انجم مضيهٴ؟

منيره‌اند در سماء امر الهی . حقير وقتی در ايام حيات جناب آقا اسدالله عليه

بهاءالله و ثنائه شبی در منزل ايشان در مرو ميهمان بودم لسان قاصر است از وصف

حالات خضوع و تواضع و سکوت ايشان الی حين احدی باين قسم مشاهده نکرده بودم سوای

جناب حاجی شيخ محمد علی اخوی جناب سمندر عليهما بهاءالله و الطافه و ثنائه .

همين کيفيت وفات مرحوم جناب آقا اسدالله دليل است بر مظلوميت و صبر و سکون و

تسليم ايشان. در ايام ناخوشی وبا جناب ايشان و جناب آقا رحمت الله در مرو تشريف

داشتند جناب آقا رحمت الله ببخارا ميروند ايشان وحده تنها در دکان بوده‌اند ايشان

را ناخوشی وبا حادث ميشود از دکان بيرون آمده باطراف نگاه مينمايند کسی را نمی

يابند داخل دکان شده درب دکان را از اندرون ميبندند و تفصيل حال خود را مرقوم

مينمايند و درآن دکان فردا" وحيدا" غريب و بی کس جانرا بجانان تسليم مينمايند.

ديگر حق عالم است که بآن وحيد مظلوم چه گذشت و بعضی را گمان اينست که ايشانرا

سم خورانيده‌اند العلم عندالله . هر وقت حقير اين واقعه مؤلمه را بنظر ميآورم

بی اختيار اشکم جاری و قلبم محزون ميشود . چون ذکر جناب مستطاب حاجی شيخ محمد

علی شد که در تواضع و خضوع و آداب نظير ايشان بوده‌اند شهادت

ص ٥٤

ايشان هم مثل شهادت جناب آقا اسدالله بوده ايشان هم بعد از عداوت و نفاقهای محمد

علی اصفهانی معرض بالله و بعضی حوادثات چند سنه قبل از صعود جمال قدم روزی سمی

را بجهت فنای خود تحصيل نموده در يکی از مساجد اسلامبول در گوشهٴ خلوتی مکتوبی

مشتمل بر اذعان و ايمان بجمال رحمن و مناجات و طلب عفو و مغفرت از حضرت قاضی

الحاجات و قابل التوبات مرقوم نموده بعد از آن سم را ميل نموده اين جسد فانی را

گذارده بعالم بقا شتافته. جناب رحمت الله نيز در ايام جمال قدم بشرف لقا فائز

شده و هم بعد از صعود بروضهٴ مبارکه و زيارت عتبهٴ مقدسه فائز شده بلقای جمال بی

مثال مشرف گرديده الحال؟ جناب آقا عزيزالله سمی خليل الله و جناب حبيب الله بعد

از صعود بمدينهٴ منورهٴ عکا مشرف شده‌اند و همچنين جناب ذبيح الله سليل جليل جناب

آقا اسدالله هم مشرف شده‌اند . اسامی هر يک از اخوان و اولاد و اعدادشان در نمره

٣٦، ٣٧، ٣٨، ٣٩ مرقوم خواهد شد . از آثار جمال مبارک و حضرت عبدالبهاء دارند

زيارتنامهٴ جناب شهيد آقا اسدالله که از قلم عبدالبهاء نازل شده در حاشيهٴ فوق

مرقوم است : الذی صعد الی الله عليک بهاءالله و عليک سلام الله يا من آمن بالله

و آياته و صدق بکلماته و تشبث بذيل ردائه و تعلق باصلاب؟ ازار کبريائه اشهد انک

وفيت بالميثاق و استضاء وجهک من نور مصباح الآفاق و قرت بک احداق اهل الوفاق و

اطمئن قلبک باشراق نور الذی انتشر فی السبع الطباق؟ و قامت عليک قيامت

الآماق؟ بما اوذيت فی سبيل الله و ابتليت فی محبت الله و استشهدت فی ثبوت علی

الميثاق ع ع

\* جناب استاد غلامحسين ارسی دوز ابن مرحوم زين العابدين يزدی در سنهٴ ١٢٩٩ در

ايام شباب بمالک يوم الحساب ايمان آورد و از يد ساقی موهبت کأس عنايت آشاميد

حفظ خود نتوانسته سکر رحيق مختوم زمام اختيار از دستش ربوده با يار و اغيار رموز

و اسرار آشکار نموده تسخر و بازيچهٴ اهل مجاز شده مقاومت با آنان نتوانسته از

يزد بصفحات بوانات فارس توجه نموده گاهی بيزد آمده و باز مراجعت مينمود. در يوم

شهادت جناب آقا مرتضی سلب استانی در شيراز بوده خود آن واقعه را بچشم مشاهده

کرده مکرر بحبس خانه جهت ديدن جناب آقا مرتضی ميرفته . خلاصه آنچه مرقوم ميشود

از تقريرات استاد غلامحسين است

ص ٥٥

ميگويد " هر وقت وارد حبس ميشدم حکايت حبس موسی ابن جعفر بنظرم ميآمد هماينه

آنچه شنيده بودم ميديدم ايشان هم عبائی داشتند گاهی که زير عبا خوابيده بودند

هيچ معلوم نميشد که کسی در زير عباست از بس ضعيف و نحيف شده بودند مخصوص اواخر

ايام شش ماه ناخوش احوال بودند لاکن با اين ضعف و ناخوشی باشتعال و انجذابی

ظاهر بود که از وصف خارج است . مدت پنج سال و هشت ماه در جبس بودند مکرر ميفرمود

در لوح بمن بشارت شهادت داده‌اند و من منتظر آن وقت و ساعت هستم ازين جهت بود که

مکرر زنجير را ميخواستند از گردنش بردارند قبول نمينمود چنانچه يکروز من بديدن

او رفتم بمن فرمود شنيده‌ام جناب آقا ميرزا آقا اراده نموده است که وجهی جهت

استخلاص من بحکومت بدهد شما بايشان بگوئيد که مرا بحال خود بگذارند ابدا" راضی

نيستم که در امر من مداخله نمايند مخارج لازمه بسيار است وجهشانرا در آن مواقع

صرف نمايند و اين دو بيت را بلسان حال و قال فرمودند:

شما کآزادگان شاخساريد نشاط سرو کل فرصت شماريد

که صياد مرا با من شماريست مرا هم در شکنج دام کاريست

خلاصهٴ مطلب آينکه همان يوم شهادت جناب رکن الدوله ايشانرا نزد خود ميطلبد و

زبان بپند و نصيحت ميگشايد و مفاد آيهٴ مبارکهٴ ولا تلفو؟ بايدکم لا استهلکه؟

بيان مينمايد ايشان معنی تهلکه را بضلالت و جهالت و شقاوت و اعراض از امر غنی

متعال تفسير مينمايد. اقتلوتی اقتلونی يا ثقات کاندرين کشتن مرا باشد حيات

آنکه کشتن در خيالش تهلکه است حکم لا تلقو بگيرد او بدست . چون پند و نصايح

در ايشان اثر ننمود حکم نمود که ايشان را دم توپ گذارند. ايشانرا ميآورند در

ميدان پشت ايشانرا بدهنه توپ ميگذارند ميخواستند که با طناب ايشان را بدهنه توپ

محکم ببندند ميفرمايد هيچ طناب لازم

ص ٥٦

پشت خود را محکم بدهنهٴ توپ ميچسباند بکمال سرور و بشاشت و نضره؟ رحمانی مستعد و

منتظر: بگشای پای ما که وفای ما محکمتر است از همه بندی بپای ما

و خلق تماشائی مترصد و بعضی از ارکان بلد حاضر، حضرات توپچيها چون ميل نداشته‌اند

ايشان را تدبيری بخاطر رسيده ميگويند تبرّا نمود جناب مرتضی عليه بهاءالله

ارادهٴ ايشانرا ملتفت ميشود کلاه از سر برداشته بهوا مياندازد و با دو دست اشاره

ميفرمايد که دروغ ميگويند حضرات توپچيها لابد شده توپ را آتش ميزنند. يومی در

محضر مبارک حضرت من اراده الله حاضر بودم بمناسبتی ذکر جناب شهيد آقا مرتضی عليه

بهاءالابهی فرمودند از استقامت و بشاشت و شوق شهادت او را بيان فرمودند، بسيار

تحسين فرمودند و همين فقره کلاه بهوا انداختن و با دستها اشاره فرمودند که دروغ

ميگويند را بيان فرمودند. باری مقصود ذکر هجرت و مسافرت استاد غلامحسين بود جناب

مذکور مدتی در صفحات ملک فارس بوده بعد عزم سفر خراسان کرده چند سنه در تربت

حيدريه مشفول کسب بوده تا زمان شهادت شهداء خمسه در تربت ، بيزد رفته در آنجا

نيز زيست نتوانسته لابد بعشق آباد آمده فی سنهٴ ١٣١٤ وارد عشق آباد شده بشغل

کفاشی مشغول است. اسمش در نمره ٤٠ در کتاب اسامی مرقوم است زوجه‌اش از اماءالله

است.

\* جناب آقا محمد رحيم ابن مرحوم حاجی محمد حسين تاجر اصفهانی. جناب آقا محمد

رحيم در ايام سختی و شداد بامر مالک ايجاد اقبال نموده و بی پرده و حجاب با

اغيار و احباب بنای صحبت گذارده بعضی اقبال و گروهی انکار نموده‌اند و قيام

بر صدمه و اذيت ايشان مينمايند مخصوص ابوی بسيار بر ايشان سخت ميکرد ، عاقبت

لابد شده

ص ٥٧

از يار و ديار دست برداشته سرپا بر ملک و مال و زخارف دنيا زده منقطعا" عن الکل

از وطن هجرت نموده بسبزوار ميآيد چندی در سبزوار مدتی در سرمعدن مس مشفول بوده

در ايام ضوضاء سبزوار فرار نموده بعشق آباد تشريف آوردند در بين راه ناخوش احوال

بودند بعد از ورود بعشق آباد قليل مدتی زيست نموده بسرای جاودانی جای گزيد. جناب

مذکور از مبلغهای کامل بود صاحب انشاء و انشاد بود. دو مرتبه در ايام جمال قدم

بمدينهٴ محصنهٴ عکا مشرف شده بود . صحبتشان مکرر اتفاق افتاده در سفر ثانی که

عازم بارض مقصود بود مطالبی را ذکر نمود که درين مقام ذکر ميشود. مذکور نمود که

" قبل از سفر اول که هنوز بساحت قدس مشرف نشده بودم در استرآباد يکی از قناسل

روس بيکی از تجّار ارامنه خطی مرقوم نموده بود که در سبزوار يکنفر از بابيهای با

اطلاع مع بعضی از کتب و آثارشان روانهٴ استرآباد نمائيد و مصارف راه هر چه بشود

بدهيد برات نمائيد. آن شخص ارمنی هم کيفيت را بجناب حاجی محمد کاظم تاجر اصفهانی

ذکر نموده بود . جناب حاجی و ساير احباب هم صلاح براين ديدند که من بروم. چند

کتابی با خود برداشته آن تاجر ارمنی هم خطی نوشته از برای قنسل ، برداشته عازم

بسمت استرآباد شدم . باسترآباد وارد شده بعد از دو يوم نزد قنسل رفته مکتوب را

بايشان دادم بعد از قرائت مکتوب فرمود شما بيائيد در منزل ما باشيد من قبول کرده

بمنزل ايشان آمدم شبها را صحبت مينمود و بعضی از وقائع اين امر را که اطلاع داشت

ذکر ميکرد و بعضی را از من جويا ميشد بيان مينمودم. شبی ذکر نمود که عمده مقصود

من

ص ٥٨

که شما را زحمت داده‌ام اين است که از شما سؤال نمايم ازين کلمه که در لوح ملک

روس ميفرمايد بهاءالله انا سمعنا ما ناديت به مولاک فی لهواک؟ لذا هاج عرف

عنايتی و ماج بحر رحمتی و اجبناک؟ بالحق ان ربک لهو العليم الحکيم ملک روس چه

خواست و چه مناجاة نمود که اجابت شد . من متحير ماندم که چه جواب بگويم عرض کردم

حق عالم است که ملک چه دعا کرد و او اجابت فرمود گفت اين واضح است که حق ميداند

آنچه شما فهميده‌ايد چيست من قدری تفکر نمودم و با خود گفتم سلاطين سوای غلبه بر

دشمن و فتح بلاد چيزی ديگر از خدا نميخواهند و ملک روس چون در دعوای سوستيل؟

دولت عثمانی بر روس غالب شد و دفع آن مرض را سوای فنای سلطان چارهٴ نديدند لابد

سم حاضر نموده پدرش تناول نمود و جدال موقوف حال از خدا خواسته که بر عثمانی

غالب شود و بلاد او را فتح نمايد تا تدارک مافات شود. همين قسم که ذکر شد بقنسل

عرض کردم و جسارت نموده بقنسل عرض کردم بخدمت سلطان عريضه کن که آن ارادهٴ که

کرده‌ای و دعائيکه نموده مقرون باجابت است ارادهٴ خود را اجرا نما و بعد از چند

روزی از خدمت قنسل مرخص شدم مخارج راه داده مراجعت نمودم لاکن بعد از ذکر اين

بيانات سرا" خائف و ترسانم که شايد مطلب قسمی ديگر باشد بهتر اين بود که ذکر

ننمايم و در خصوص اين مذاکره دايم در ميانه خوف و رجا بودم تا زمانيکه بعکا مشرف

شدم در مسافرخانه وارد شدم چندان طولی نکشيد ميرزا آقا جان بديدن آمد در ضمن از

من پرسيد گفتگوی شما با قنسل روس چه بود

ص ٥٩

سکوت نمودم و خائف شدم بعد از ساعتی غصن اکبر آمد همين ذکر را نمود خوفم زياده

شد روز ديگر صبحی حضرت غصن الله الاعظم تشريف فرما شدند من لابد شده کيفيت را

بدون کم و زياد عرض کردم و خود بخطای خود مذعن شدم فرمودند آسوده و خوشدل باش

آنچه ذکر کردهٴ مقرون برضای حق است زيرا يومی از ايام جمال قدم فرمودند الحال

لوح ملک روس از برای او ميخوانند و بعد ذکر شما را فرمودند که قنسل روس از يکی

از عباد ما پرسيد رجای ملک در نجوی چه بود او در جواب آنچه گفت صحيح است و بعد

فرمودند آنشخص آقا محمد رحيم اصفهانی است . جناب آقا محمد رحيم ميگويد مسرور شدم

و خدا را شکر نمودم". قليل مدتی قبل از صعود جمال قدم بعالم قدس بقا شتافت در

سنه ١٣٠٩ در مقبره اهل بهاء مدفون است عليه سلام الله يوم و مدت و يوم اموت؟ و

يولم؟ بعثت؟ حيا؟ نمره ٤١

\* ذکر جناب حاجی محمد رضای شهيد من اهل اصفهان ذکر ايشان در کتاب تاريخ وقايع

احوال خود بمناسبتی مفصلا" ذکر نموده‌ام درين کتاب لاجل تيمن و تبرک مجددا" ذکر

ميشود جناب ايشان بعد از اقبال بامر غنی متعال بانجذاب و اشتعالی قيام مينمايد

که بی اختيار با ابرار و اشرار در اثبات امر پروردگار صحبت مينمايند ازين جهت

توقف ايشان در يک محل ممکن نبوده چندی در صفحات خراسان و سبزوار بسر ميبرده و

همه روزه اين عباد اسباب فساد و عناد فراهم مينموده‌اند وقتی در سبزوار عرصه بر

ايشان تنگ شده باصفهان سفر مينمايند جهت ملاقات

ص ٦٠

اهل و عيال و منسوبان خود در آنجا نيز بنای تبليغ ميگذارد . منافقين و اهل عناد

در صدد فساد و اخماد برميآيند در آن ايام سيد حسن کاشانی که از اعدا عدوّ اين

حزب است در اصفهان بوده. حزب شيطان باو تشبث مينمايد او هم همه روزه بر منبر

برآمده بنای ياوه گوئی و هرزه درآئی ميگذارد و جناب حاجی را باسم مذکور مينمايد.

سيد مذکور مع اهل شرور بقول زور تمسک جسته توسل بحکومت مينمايد ظل السلطان امر

باخذ جناب حاجی مينمايد ،. جناب حاجی مخفی شده اجزاء حکومت و معاندين در مقام

تفحص و تفتيش برآمدند و دروازههای شهر را سپردند . جناب حاجی با لباس تبديل بطور

خفا از اصفهان بيرون ميآيد. همه جاپای پياده بيراهه با مشقت و زحمت تمام وارد

يزد ميشوند چندی در خدمت حضرات افنان مانده از کسالت راه بيرون ميآيند هر چه

ملاحظه مينمايند مفری سوای الی الله نميبينند از راه دارالسلام بوادی السلام

عازم شده بمدينه منوره عکا وارد ميشوند و بمنتهی امل خويش نائل ميگردند . چندی

در ظل شجرهٴ طوبی بفواکه جنيهٴ ابهی و ثمرات لطيفهٴ احلی مرزوق و محظوظ و

بعنايات لانهايات مالک اسماء معزز و مفتخر هتيا"؟له و مرئيا؟ . جناب حاجی

ميفرمودند مکرر رجای شهادت نمودم ميفرمودند ما قربانی زياد کرده‌ايم لاکن دفعة

رجا نمودم سکوت فرمودند من آن سکوت را موجب رضا دانستم و مسرور شدم . زمانيکه

ميقات لقا بسرآمد و ايام وصال منتهی و اذن رجوع فرمودند عرض

ص ٦١

کردم بهر جا معين بفرمائيد ساکن شوم فرمودند برويد بعشق آباد تا ببينيم چه ميشود

وداع نموده روانهٴ اسلامبول ميشوند چند ماهی در عليه اسلامبول در حجرهٴ محمد

علی اصفهانی تشريف داشته‌اند از آنجا بعشق آباد آمده در کاروانسرای هشت نزد حقير

منزل مينمايند و بمعاونت حقير مشغول بودند الی زمان آمدن جناب آقا سيد احمد بعشق

آباد و امورات مخصوص خودشان را بايشان تفويض نمودند لاکن جناب حاجی بر همان حالات

قديمه بلکه قدری هم برآن افزوده بی ملاحظه حکمت با همه کسی صحبت ميفرمودند و مشق

جانبازی ميکردند و پروانه صفت بی پروا بر فنای خويش سعی مينمودند. در دوم ماه

ذيقعده سنه ١٣٠٦ از ارض مقصود پاکتی باسم حقير رسيد شش لوح از بيانات جمال قدم

جل اسمه الاعظم درآن پاکت بود يک لوح باسم فانی بود و يک لوح باسم جناب حاجی

محمد رضا و ٤ لوح ديگر هم باسم ٤ نفر ديگر از احباب بود و در لوح جناب حاجی

بياناتی ميفرمايند که مدل است بر شهادت يکی از احباب. اول آن لوح مبارک عربی و

بعد فارسی و ختم آن لوح بعربی . درآن کتاب تمام الواح مرقوم است درين مقام آنچه

مقصود است ذکر ميشود قوله تعالی : صدهزار بار شکر مقصود عالميانرا که شما را بر

خدمت امر مؤيد فرموده طوبی از برای نفسيکه حوادث عالم او را از محبت اولياء منع

نکرد بتمام همت بر خدمت قيام نمود قسم بآفتاب حقيقت هيچ عملی عندالله مستور نه

کل مکشوف و جزای آن از قلم قدم مذکور و مسطور اين ايام مجدد در مدينهٴ عشاق

حادثهٴ رخ داده انّ الثّعبان؟ فاغرفاه؟ ولدغ؟ مطلع عنايته مولاه فاسئل الله ان

يويد اوليائه علی الصبر الجليل و الاصطبار العزيز البديع

ص ٦٢

لازال مذکور بوده و هستی نسئل الله ان يقوی جسدک و يطمئن قلبک و ينور وجهک و

يطول؟ ذيلک انّه هو السامع و المجيب والمقتدر القدير البهاء عليک مرة بعد مرة

و کرة بعد کرة من لدن غفور رحيم انتهی. و اين لوح مبارک در يومی رسيد که جناب

حاجی محمد رضا احباب را در زمين اعظم ميهمانی کردخ بود اين لوح مبارک و آن پنج

لوح ديگر در محضر احباب تلاوت شد جميع احباب متحير که در عشق آباد هنوز حادثهٴ

رخ نداده آه حق جل جلاله از برای احباب طلب صبر و اصطبار مينمايد . هرکس بگمان

خويش ذکری مينمود جناب آقا ميرزا ابوالفضل درآن محضر تشريف داشتند فرمودند

محققا" حادثهٴ موحش عجيبی ظاهر خواهد شد. کلمهٴ انّ الثّعبان فاغرفاه؟ ولدغ؟

مطلع عنايته مولاه کاشف بر شهادت يک نفر او احباب است تا يار کرا خواهد و ميلش

بکه باشد و اين امر چون محقق الوقوع است بلفظ ماضی ذکر شده. بايد مترصد بود که

چه وقت اثر بيانات مبارکه ظاهر شود. در ساير الواح هم اشارات و تلويحاتی که مشعر

بر اين مطلب است مشهود و معلوم بود من جمله در لوح حقير بياتانی است مدل بر اين

مقصد ارجمند چون مختصر است همان لوح مبارک بتمامه مرقوم ميشود. قوله تبارک و

تعالی جل کبريائه : هوالسامع العليم الخبير

يا علی قبل اکبر ذکرت در منظر اکبر بوده و هست قد فزت بلوح ؟؟ من افقه نيّر

عنايته ربک الکريم . چندی قبل لوح امنع اقدس مخصوص آنجناب مع الواح منزله ارسال

شد از حق ميطلبيم عباد خود را از بحر معانی مستوره در آيات محروم نفرمايد و از

صراط واضح مبين منع ننمايد. اولياء را تكبير

ص ٦٣

برسان و بعنايت و الطاف حق بشارت ده بگو از نار فتنه و فساد که از قساوت قلوب

شياد مشتعل شده محزون مباشيد قسم بانوار وجه الهی که از افق اعلی مشرق و لائح

است اين امورات سبب اعلاء کلمة‌الله بوده و هست عنقريب کل بفناء راجع و يری

المقربون الامر کل لله رب العالمين البهاء الائح من افق سماء رحمتی عليک و علی

کل صبّار؟ شکور؟ نظر بحکمت منزله کل را از اقرار و اعتراف باين امر امام وجوه

منع نموديم للکل ان يتمسکو بما قليل من قبل التقيته دينی و دين آبائی .

خلاصه بعد از وصول اين الواح مذکوره بر ارباب بصيرت معلوم و محقق شد که کأس بلا

دربزم اهل ولا در دوران است تا آن جام شهادت را ساقی قضا بکه عطا نمايد . جناب

حاجی ميفرمودند بلا شبهه اين جام از برای من لبريز شده چنانچه اين حکايت در لوح

من مذکور است و ذکر سکوت جمال قدم در حين رجای شهادت. جناب حاجی آنی ازين خيال

فارغ نبودند که چه وقت بآمال خود نائل ميشود تا اينکه ماه محرم سنه ١٣٠٧ از افق

آشکار شد ماه محرمی که نموده از افق هلال چون ناخنی که غمزده آلايدش بخون ايام

طغيان اهل فساد فرا رسيد و عرق حميّت و تعصب اهل تحديد و تقليد نباض شد جناب

حاجی هم کارهای خود را ترتيب داد وصيت نامچه در يوم نهم محرم مذکور نوشته مهيّا

از برای آشاميدن جام در يوم ١٢ محرم سنه ١٣٠٧ . حقير و جناب ميرزا ابوالفضل در

حمام حضرات افنان بوديم دو ساعت قبل از ظهر جناب آقا خيرالله وارد شد ذکر نمود

که جناب حاجی محمد رضا را حضرات اشرار در وسط بازار شهيد نمودند . فورا" از حمام

لباس

ص ٦٤

پوشيده بيرون آمديم در کوچه و بازار ملاحظه شد اين خلق چون جراد منتشر بهر طرف

ميروند و هرکدام ذکری مينمايد يکی ميگويد امام رضای بابيها را کشتند ديگری

ميگويد ٣ روز ديگر زنده ميشود بعضی بسب و لعن مشغولند بعضی بهم رسيده مبارکباد

ميگويند بعضی ميگويند بايد کار سايرين را تمام نمود. ديگر حالات اين ناس خدا

نشناس در امثال اين وقايع معلوم است مخصوص اهل سوق که اکثر اهل فسوقند. کيفيت

شهادت جناب حاجی محمد رضا باين قرار است که عرض ميشود. جناب حاجی ببازار تشريف

برده چند شيشه گنه گنه جهت بخارا ارسال نمايند گرفته از بازار بسمت منزل مراجعت

مينموده‌اند مقابل دکانهائيکه اجارهٴ همان دکاکين مذکور را جناب حاجی ميگرفتند

نزديک قهوه خانهٴ خانی اصفهانی که همه اوقات محل ارازل الواط است بغتتا" دو نفر

از اتراک چون گرگ خونخوار با خنجرهای آبدار بيرون آمده برآن مظلوم جان نثار حمله

نموده از يمين و يسار و سينه و پشت و پهلو زخمهای کاری ميزنند و خلق بازار جمع

شده تماشا مينمودند و شادی مينمودند و بآن دو پهلوان شجاع تحسين و آفرين

مينمودند زيرا که جوانهای سی ساله با پيرمرد هفتاد ساله بی حربه مقاومت نمايند

منتهی شجاعت است که با اين کمی سن بر او غالب آيند. جناب حاجی بيطاقت شده بر

زمين افتاده جانرا بجانان تسليم مينمايد و بزبان حال الآن حصحص الحق ميگويد و

باين شهادت تفسير بيانات جمال ابهی مينمايد که در لوح ميفرمايد ان الثعبان

فاغرفاه ولدغ مطلع عنايته مولاه واضح و آشکار نمود و تلويح کلمهٴ مبارکهٴ نسئل

الله ان يقوی جسدک و يطمئن قلبک را از تحمل ان زخمهای کاری ثابت و مبرهن نمود

ص ٦٥

زيرا که ٣٢ زخم کاری برآن جسد مبارک وارد آورده بودند که يک زخم از آن زخمهااز

برای شهادت کافی بوده مثل اينکه پهلو را شکافته بودند بقسميکه جگر وسپرز؟ نمايان

بود سينه را شکافته شکم را پاره کرده باری اشارهٴ يقوی جسدک و يطمئن قلبک مشهود

است که اشاره باين مقام است و هکذا معنی يطول ذيلک و ينور وجهک بر اهل بصر عيان

شد که باندک زمان بتمام قطعات ارض اين خبر منتشر شد و اين شهادت چقدر مثمر ثمر.

باری درآن حين چند نفر پليس حاضر شده بر سر آن جسد ايستاده مانع از جسارت مردم

بودند و آن دو نفر قاتل هم با خنجرهای خون آلود ايستاده و با دهان خونهای خنجر

را پاک نموده ميخورند و خيال فرار دارند لاکن بطور تأنی و وقار ميروند علی بيک

قديم اوف که در آن ايام رئيس پليس بود در عقب آنها رفته فايطون صدا کرده اين ٢

نفر را در فايطون با خود نشانيده وعدهٴ خلاصی و نجات بايشان داده بسمت پليسيه

ميرود از پليسيه ايشان را بقزمات ميبرند و جمعی از پليس هم ببازار ميفرستند که

مبادا از جهال فسادی ظاهر شود لاکن خلق اطراف جسد اذدحام نموده بولوله و هلهله و

کلمات ناشايسته مشغولند و آنچه ميخواهند آن جسد را ازآن مقام بردارند اذدحام و

هجوم عام و رزالت عوام کالانعام مانع است . جناب مشهدی علی حيدر شيروانی پيش

آمده مردم را به تهديد و تحذير و سوء مآل اين افعال ترسانيده آن جسد را ازآن

محل حرکت داده بکاروانسرای هشت که محل سکنای جناب شهيد بود آوردند درب کاروانسرا

را محکم بستند باز خلق از جهات ديگر ببام برآمده بسب و لعن مشغول بودند آن جسد

مطهر را کفن نموده در تابوت گذاردند لاکن متحيّر که چه وقت بردارند و در کجا دفن

نمايند که از شر معاندين محفوظ ماند. قرار براين شد که در نصف شب او را برداشته

بمقامی

ص ٦٦

دور از معموره دفن نمايند. نصفهٴ شب آن جسد را با ارابه حمل نموده جناب کربلائی

حاجی محمد سبزواری و ٢ نفر ديگر مع ٤ نفر سالدات از شهر بيرون آمده بالای آسياب

سمت راه ايران حوالی چشمهٴ عزيزالله محلی حفر نموده دفن مينمايند آثار قبر را

مفقود مسنمايند. مدتی سوای کربلائی حاجی محمد ديگری آن محل را نميدانست. يوم بعد

از شهادت در محلی احباب مجتمع شده در خصوص قتل جناب حاجی مشورت نموده که تکليف

چيست عاقبت بر اين رأی متفق شدند که بحکومت مزاخم نشوند زيرا عمل که واقع شده

مطلع است آنچه مقتضی قانون است خود اجراء مينمايند لاکن حزب فساد و اهل عناد با

هم مشورت نموده که حال چون باين عمل دست زده‌ايم بايد کار را تمام نمائيم برخی

ذکر مينمايند که بايد بطور اجتماع بيرون رفته جميع نفوسيکه باين امر معروفند

بقتل برسانيم بعضی ١٤ نفس را معين مينمايند بالاخره ٣ نفر را منتخب نموده که

حتما" بايد مقتول شوند و ٣ نفر هم جهت اجرا نمودن اين عمل معين مينمايند که خود

آنها مايل بوده‌اند و با هم قرار ميدهند که فردا بعد از ظهر ببازار رفته بوعدهٴ

خود وفا مينمائيم روز ديگر طرف عصر ببازار ميآيند و آن سه نفر را که ميخواهند

مقتول نمايند جناب آقا مشهدی يوسف ميلانی و جناب آقا ميرزا عبدالکريم اردبيلی و

حقير علی اکبر بنا يزدی. اکثر احباب درآن حين در بازار بودند چون جمعيت احباب را

ملاحظه مينمايند و ايشانرا را متحد و متفق مشاهده ميکنند خائف شده از خيال خود

منصرف ميگردند . چون احباب ارادهٴ آنان را فهميدند در محلی مجتمع شده مجدد مشورت

نموده رأی صواب اين شد که واقعهٴ قتل جناب شهيد و کيفيت يوم بعد و اسامی محرکين

که منشاء اين فساد بوده‌اند عريضه نمايند و بهيئت اجتماع نزد جناب جرنل قمراوف

روند فورا" عريضه را مفصلا" عرض نموده درب خانهٴ جناب

ص ٦٧

جرنل قمراوف حاضر شدند ٢ شاعت بعد از غروب بود جرنل را دربان اطلاع داده فورا"

تشريف فرما شد عريضه که پانزده نفر امضاء نموده باسم جماعت عرض شده بود تفديم

نمودند ( کسانيکه عريضه را باسم امضاء نموده و در سود گفتگو نموده‌اند از قراريست

که عرض ميشود: مشهدی ابراهيم، آقا ميرزا ابوالفضل، جناب ميرزا عبدالکريم، آقا

مشهدی يوسف، مشهدی ابراهيم، حقير علی اکبر، آقا حسينعلی ارباب، ميرزا ابوالقاسم،

مشهدی علی رشتی، ميرزا مهدی رشتی، مشهدی محمد؟قلی، مشهدی حسين تبريزی، علی اکبر

داماد مشهدی يوسف، استاد محمد رضا، آقا محمد جعفر اسکوئی، ملا يوسفعلی رشتی،

جناب آقا علی اصغر رشتی،؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟) ملاحظه فرموده اظهار تلطف و مهربانی

فرمودند و اطمينان دادند فورا" حکومت بايد جناب نفطانوف را طلبيده فرمودند درب

خانهای احباب مستحفظ بگذارند و در همه کوچه و بازار قراول آنچه هست مضاعف نمايند

و بماها فرمودند آسوده باشيد درست خواهد شد و مرخص فرمودند بمنازل راجع شديم

پليس؟ هم فرمود چند روزی احتياط نمائيد شما هم هر کدام حربهٴ در زير لباس مخفی

داشته باشيد . چند روزی با حربه بوديم تا اينکه اطمينان مان حاصل شد و شعله و

شرارت اشرار از شوکت و اقتدار حکومت عادله مطفی شد و جناب جرنل اکرم عريضه را

نزد پير کرور فرستاد و پير کرور ملاحظه کرده نزد مستنطق ارسال نمود و مستنطق

بنای تحقيق و تفتيش گذارد و تمام نفوس را که در عريضه اسم آنها ذکر شده بود چه

از شاهد و چه مدعی تمام را متدرجا" طلبيده با ايشان جواب و سؤال نموده مرقوم

مينمود هر يک از نفوس را جزوی عليحده مرقوم نموده بود . قريب دو ماه مدت استنطاق

نفوس از طرفين طول کشيد و درين ظرف مدت که استنطاق مينمود حضرات مفسدين را

بتدريج اخذ نموده بقرمات ميفرستادند تا آنکه همه را محبوس نمودند. مستنطق همه

صورت استنطاقات را نزد پير كرور ارسال مينمايد پير كرور هم تقصيرات هر كدام را

معين نموده خدمت جرنل قمراوف ارسال مينمايد جرنل هم به پيترسبرغ اطلاع داده

خواهش مينمايد که سود بزرگی جهت قطع اين نزاع و اجرای حکم آن معين نمايند از

تفليس سود و اجزائی جهت رسيدگی و قضاوت اين مطلب تعين ميشود که قاعدهٴ آن سود

اينست که مدت گفتگو و محاکمه بايد ٢٤ ساعت علاوه نشود سه شبانروز هر شبانروزی

هشت ساعت و بعد هم احدی حق قبول نکردن و يا بجای ديگر عريضه دادن ندارد. الامر

قضی بما

ص ٦٨

کان تسضيان؟ بعد از قليل مدتی آن سود با جمعی از اجزاء وارد عشق آباد شدند از

ورودشان قلق؟ و اضطراب قلوب اصحاب فساد و اهل عناد را فراگرفت . احباب هم در

ميان خوف و رجا بودند که آيا انجام کار چه شود بعد از چند يوم از پولسيه پليس

پاويقه؟ بحقير داد و مذکور نمود که از پلسيه هشتاد پاويقه در خصوص اين عمل بمن

داده‌اند که بايد بهر کس بدهم از بابی و مسلمان و ارامنه و يهود و روس از شهود و

غيره که فردا ساعت ٩ بايد کل در وايانی کلوب در خدمت سود پرستاتيل حاضر باشند .

يوم بعد متوکلا" علی الله عازم بمحضر سود شديم لاکن قلوب متوحش که مبادا رهنی؟

وارد آيد يا کلمهٴ منافی حکمت ذکر شود والا بر کل احباب يقين بود که جندالله

غالب بوده و خواهند بود فانی در وقت خروج از بيت بعزم محل سود قرآنی حاضر بود از

آن تفعل زده کتاب الله را گشودم در سر صفحه اين آيهٴ مبارکه مرقوم بود انا

لننصر؟ رسلنا والذين آمنو فی هذا الحيواة الدنيا و يوم يقوم الاشهاد لا ينفع

الذين ظلموا معذرنهم و لهم اللعنته و لهم سوء الدار دانستم که نصرت الهی با ماست

و هر کس درآن محضر بوده ميداند که مصداق آيهٴ مبارکه جميع در آن محل آشکار بود

از قيام اشهاد از ملت اسلام و نصارا و يهود و بابی و از عذر و عجز ظالمين که

ميخواستند خود را از تقصير خلاص نمايند لاکن معذرت آنها پذيرفته نشد و در آخر

سبيل که سوء الدار باشد از برای ايشان مقرر شد. خلاصه بمحضر سود حاضر شدم ملاحظه

نمودم مجلس بکمال سطوت و صلابت آراسته چند جا از جهت چراغ از سرنيزهٴ تفنگ ترتيب

داده آويخته‌اند و ديوارکوبها از سرنيزهٴ تفنگ درست نموده‌اند در ايوان مقابل حيات

کلوب است ميزی بزرگ گذارده ماهوت قرمزی بروی آن کشيده پرستاتيل در وسط و ٤ نفر

ديگر از يمين و يسار او جالس و از دو طرف ايوان مقابل روی هم يکنفر بالای استول

طرف يمين

ص ٦٩

جالس و جلو رويش اوراق استنطاقها بر روی ميز گذارده که آن شخص پير کرور بود که

از طرف مظلوم گفت و شنود مينمود و در مقابل روی پير کرور هم شخصی از طرف شمال؟

که از جانب دولت وکيل بود از جهت مقصرين که اگر ممکن باشد آنها را بی نقصير

نمايد و کپيهٴ اوراق استنطاق هم نزد او بود و ديگر نفوس متعدد در گوشه و کنار

ايستاده مواظبت دارند که احدی با هم تکلم ننمايند و اکثر اجزاء سود لباس قرمز

پوشيده‌اند حضرات مقصرين اصحاب شمال طرف دست چپ زير دست وکيل با غل و زنجير بر

روی زمين حلقه ماتم زده و دور ايشان سالدات که ملائکه غلراط؟ و شدادند چون غاشيه

دور آنها حاشيه زده‌اند و هکذا محلی جلو روی مقصرين از برای بابيها معين نموده

نيمکتها گذارده بر روی آنها جالسند و ديگر هر طائفهٴ از شهود در محلی سواگانه

برپا داشته‌اند و چند سالدات موکل آنها نموده‌اند که با هم تکلم ننمايند و هرگاه

يکنفر از شهود خواسته باشد ادرار نمايد ٢ نفر سالدات با او رفته و با او مراجعت

مينمايند. جهت قسم دادن شهود قاضی جهت مسلمانها، کشيش ارامنه جهت ارمنيها، کشيش

روس از برای قسم دادن روسها، ملای يهودی از برای شهود يهود همه حاضر شدند. همچنين

جناب ميرزا ابوالفضل جهت قسم دادن بابيها همه در محل خود ايستادند و سيصد استول

در صحن کلوب از برای جلوس معتبرين برای تماشا گذارده‌اند و ديگر هر قدر که جای

ايستادن بود از هر قبيل مردم از جهت تماشا حاضر شده ايستاده بودند. بعضی نفوس از

بلاد قفقازيه و از طرف مرو و بخارا لاجل تماشا آمده بودند. فی الحقيقه اوضاع

قريبی بود و شش نفر مترجم روسی دان و ترکی دان و فارسی دان حاضر نموده بودند که

ملتفت يکديگر باشند که مبادا يکی بطور تقلب کلامی را ترجمه ننمايد. خلاصه شهود

هر ملت را بقانون آن ملت قسم دادند بجناب ميرزا ابوالفضل گفتند شما هم حضرات

بابی را قسم بده جناب ميرزا ابوالفضل فرمودند در شريعت ما قسم نيست اگر شخصی

متدين است بی قسم هم راست ميگويد

ص ٧٠

و اگر بيدين و متقلب است قسم هم ميخورد و دروغ هم ميگويد . بعد از قسم دادن بنای

مکالمه و تحقيق گذاردند اول اهل بهاء را يک بيک طلبيده با ايشان سؤال و جواب

مينمودند و بعد از ذکر مطالبيکه هر يک نزد مستنطق ذکر نموده بودند بيان ميکرد

پرستاتيل بمقصرين که اصحاب شمال بودند ميفرمود آنچه اين شخص ذکر نمود اگر جوابی

داريد يگوئيد گاهی يکنفر از آنها قيام نموده کلمهٴ لا يعنی ذکر مينمود بعد سود

بوکيل مقصرين ميفرمود اگر جوابی داری ذکر نما او هم گاهی ساکت و گاهی قد علم

نموده چند کلمهٴ ذکر مينمود بعد از آن پير کرور قيام نموده چون ثعبان موسی حبال

و عصاهای سحره را باشارهٴ ميبلعيد و بيانات مؤتفکه؟ آنها را که چون بيت عنکبوت

بود باشارهٴ معدوم مينمود و سوء اعمال و افعال و حرکات ناشايستهٴ آن قوم ضلال را

در حضور نساء و رجال ذکر مينمود . مثلا" ميفرمود من متحيرم که اين گروه چقدر قسی

القلب و ظالمند که پيره مرد هفتاد ساله را اين قسم در ميان گرفته اين نوع او را

ميکشند و تمام خلق ايستاده تماشا مينمايند و اظهار شادمانی مينمايند و مبارکباد

مينمايند که در حين بياناتش اکثر زنهای روسی ميگريستند. خلاصه بعد از بيانات پير

کرور پرستاتيل و آن ٤ نفر يمين و يسار و پير کرور و وکيل مقصرين برخواسته بمحل

ديگر ميرفتند و با هم مشورت نموده حکم آنرا نوشته مراجعت مينمودند و باز يکنفر

ديگر را طلب نموده سؤال و جواب مينمودند و طريقهٴ سؤال و جواب اين قسم بود که

عرض ميشود. فقرهٴ سؤال و جوابيکه با خود حقير شده عرض ميشود . ابتدا حقير را

باسم صدا زدند علی اکبر باقراوف ، برخواسته نزد سود حاضر شدم، جزوهٴ استنطاق اقل

٣ نسخهٴ آن موجود يک نسخهٴ آن جلو سود و نسخهٴ ديگر مقابل پير کرور و ديگری

مقابل روی وکيل گذارده پرسيد نامت چيست ، علی اکبر باقراوف اهل کائی يزد . رعيت

که هستی ، سلطان ايران. چند سال داری، ٤٩. اهل و عيال داری، بلی. مذهبت چيست،

بهائی. کتاب شما چيست، بيان دام البيان. قرآنرا

ص ٧١

قبول داری، بلی. وکيل اصحاب شمال برخواست گفت دوروغ ميگويد در ثليث ذکر نموده

است که قرآن را قبول ندارد فانی عرض کردم که من اين قسم نگفته‌ام مستنطق از من

سؤالی نمود و من او را جوابی گفتن صورت آن سؤال و جواب در نزد شما حاضر است

ملاحظه نمائيد و گفتگوی حقير با مستنطق اين است که چون از مذهب سؤال نموده عرض

کردم بهائی پرسيد بچه دليل اين دين را قبول نمودهٴ عرض کردم درين موقع مقتضی

صحبت اين امر نيست لكن مختصرا" عرض مينمايم و آن اينست كه آنچه را كه ساير امتها

دليل بر حقيقت انبياء عصر و زمان خود دارند که مظاهر اسماء و صفات الهی اند از

امت يهود و نصارا و اسلام و غيرهم و بايشان گرويده‌اند ما هم اکبر و اعظم از آنها

از نقطهٴ اولی و جمال ابهی ديده‌ايم و ايمان آورده‌ايم و علاوه بشهادت از کتب

انبيای قبل ثابت مينمائيم که اين وجود مبارک که اليوم بدعوت جميع امم قيام نموده

يعنی حضرت بهاءالله بشارت ظهور او در انجيل و تورات و صحف انبياء ذکر شده و

ميقات يوم ظهور او را ذکر نموده‌اند. پرسيد در قرآن چه ، عرض نمودم با ملت نصارا

از روی قرآن صحبت مينمائيم از روی تورات و انجيل با اهل اسلام بدليل قرآن صحبت

مينمائيم و ما اهل بهاء طالبيم که مجلسی فراهم آيد که علمای هر ملت حاضر شوند و

علمای اين حزب هم حاضر شده بر حقيّت دين خود اتيان دليل و برهان نمايند تا حقيقت

امر مکشوف گردد و حقيقت اين امر مبرم بر جميع امم واضح و آشکار شود . مستنطق

جميع اين بيانات مذکوره را مرقوم نموده و در آن مقام که ذکر شده بود که ما با

طائفهٴ نصارا از قرآن ذکری نمينمائيم مترجم درست ترجمه نکرده بود. باری بر سود

معلوم شد که مترجم مطلب را درست ترجمه نکرده و ايضا" علاوه خدمت سود عرض کرد که

اليوم تورات و انجيل و قرآن علی حد سواست ما بشريعت و کتاب بهاءالله عامليم .

خلاصه ابتدا قرار بود که ٣ يوم هر روزی هشت ساعت گفتگو شود و بعد چون جمعيت زياد

ص ٧٢

بود قرار بر چهار يوم دادند که ٣ ساعت پيش از ظهر و ٣ ساعت بعد از ٢ ساعت از

غروب گذشته گفتگو نمايند در روز چهارم هم قبل از ظهر تمام شد که تمام مدت صحبت و

گفتگو بيست و يکساعت طول کشيد و بعد از اتمام جناب پرستاتيل فرمود کار تمام است

حضرات شهود و جناعت بابيه هرگاه بخواهند بروند مانعی از برای ايشان نيست و با

اجزاء و پير کرور در اطاق خلوت رفته از برای اجرای حکم بعد از استماع اين ذکر

بعضی از مردم بيرون رفته متفرق شدند و بما تهوی خود ذکر نموده بودند که حضرات

بابی کل مقصر شدند و محبوسين کل نجات يافته مرخص شدند اين مردم کم فرصت هم باور

نموده باز بنای هرزه گوئی و سب و لعن گذارده رفته در خانه ملا احمد و مشهدی جليل

و مشهدی صمد اخبار داده حضرات گوسفند حاضر نموده جهت قربانی شربت مهيا کرده همه

منتظر که الساعه وارد ميشوند. دو نفر دو عدد گوشفند آورده بودند جلو راه که

حضرات محبوسين چون از محل بيرون ميآيند آنها را در جلو ايشان قربانی نمايند که

ناگاه مردم بعد از صدور حکم از کلوب بيرون آمده با قلوب پريشان و چهرههای

زعفرانی و بيان احکام سود را ذکر مينمايند . اين بيچارهها که گوسفند جهت قربانی

آورده بودند مأيوس شده گوسفندها را در زير عبا و پوستين مخفی نموده خجل و منفعل

برميگردند و خلاصه حکم سود اين بوده که آن دو نفر قاتل علی اکبر و علی بابا بايد

بدار آويخته شوند و اسدالله اردبيلی و يکنفر ديگر در بادکوبه مدت دو سال در

قزمات باشند . ملا احمد و ملا مهدی و مشهدی صمد و مشهدی جليل چهارده سال در

سؤالدار سبيل قرار گيرند. اين است حکم بعدل که در بارهٴ آنها جاری شده لاکن

جناب جرنال قمراوف اگر بخواهند تخفيف بدهند اختيار دارند و دو نفر ديگر هم

باشتباه ايشان را اخذ نموده‌اند چرا که حضرات بابيه ذکری از اين دو نفر نکرده‌اند

مرخص‌اند . ديگر حق عليم است که از برای احباب چه عيد و سروری حاصل و از برای

اعداء چه عذاب اليمی نازل و در آن يوم بکلی فصل

ص ٧٣

واقع شد که در سنهٴ يکهزارو سيصدو هفت بود و عدد آن يوم فصل هم سيصدوهفت است

که بعد از الف گذشته بود ان يوم الفصل کان ميقاتا" و در آن يوم تمام بيانات

مبارک که از قبل در کتاب اقدس نازل شده و عباد و منتظر آن يوم بودند بتمامه درآن

يوم ظاهر شد قوله تبارک و تعالی ان يا ارض الخاء انّا نسمع فيک صوت الرجال فی

ذکر ربک الغنی المتعال طوبی ليوم تنصب فيه رايات الاسماء فی ملکوت الانشاء باسمی

الابهی اذا" يفرحنّ المخلصون و ينوحنّ المشرکون ليس لاحد ان يعترض علی الذين

يحکمون علی العباد و عوالهم؟ ما عندهم و توجهوا الی القلوب. حال ملاحظه نمائيد

که اين واقعه در عشق آباد که جزء خراسان است و ارض خوارزم است و چگونه حکم بعدل

نمودند و احدی نتوانست اعتراض نمايد چنانچه ميفرمايد ليس ان يعترض علی الذين

يحکمون بالعدل و نصب شدن رايات که نفوس مقدسه ثابته‌اند معلوم و هويدا و نوحهٴ

مشرکين و فرح مخلصين آشکار حرفی از بيانات مبارک نماند مگر آنکه مصداقش ظاهر شد

ولکن اکثرهم لايشعرون و باز چون هم سابقه فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقين

ميگويند . و دو يوم بعد از صدور حکم از منسوبان و متعلقان ملا احمد و مشهدی جليل

و مشهدی صمد آمدند نزد احباب و مذکور نمودند که چون سود فرموده است که جرنل

اختيار تخفيف دادن در مکافات مقصرين دارد ما از شماها خواهش مينمائيم که شما

برويد خدمت جنرال و از آنها شفاعت نمائيد که اگر ممکن است از تقصير ايشان بگذر

يا اينکه تخفيف دهد. احباب مشورت نموده صلاح برآن ديدند که با چند نفر از اهل و

عيال حضرات بخدمت جرنل روند و شفاعت نمايند. چند نفری باتفاق متعلقان مقصرين

بخدمت جرنل رفتيم و عرض نموديم که ما

ص ٧٤

از برای شفاعت و وساطت آمده‌ايم و تمنا داريم که اگر ممکن است از تقصيرات ايشان

بگذريد و اگر ممکن نيست تخفيف دهيد و ما از شما کمال تشکر و امتنان داريم و اصل

مقصود ما اين بود مظلوميت ماها و ظلم و تعدی آنها معلوم شود . حمد خدا را که از

عنايت دولت عادله بهيه روسيه اين مطلب معلوم شد . ديگر ارادهٴ انتقام و تلافی

نداريم. جناب جرنال فرمودند آنچه مذکور نموديد منتهای انسانيت و مردمی است لکن

بقانون سياست و حفظ مملکت تنبيه آنها از الزام امور است عمل اين نفوس سبب بدنامی

حکومت و شماتت رقبای دولت شده فرداست که در تمام جرايد ثبت است که درآن نقطهٴ از

ممالک روسيه نفوس بلوا نموده در وسط روز در ميان بازار در سر گفتگوی دين و مذهب

آدم کشته‌اند و اين دليل بر بينظمی دولت و حکومت است و از برای دولت نقص است .

عرض نموديم در صورت امکان ، والا صلاح مملکت خويش خسروان دانند و از خدمت مرخص

شديم. حضرات هم مأيوس راجع شدند . بعد از آن رؤسای ملت بطهران و تبريز و مشهد

بعلما تلگراف نمودند و علما طرّا" از دولت استمداد و استعانت خواستند که اين حکم

سود اگر جاری شود سود نقص است از برای دولت و ملت که از برای کشته شدن يکنفر

بابی نفوس عديده مورد سياط غضب باشند چه وهنی ازين بالاتر که جهت يکنفر بابی که

ايشانرا در ايران پنج پنج و ده ده ميکشند و ميسوزانند و اين عمل مايهٴ افتخار

است ، از برای ايشان در اين بلاد کفر اين نوع ذلت و خواری بر مسلمانان روا

ميدارند. واويلا وامصيبتا وادينا واشريعتا اسلام از دست رفت شريعت غرّا چرا بايد

بيقدر باشد ملت بيضا از چه تيره شد. دولت جواب فرمود اجرای حکم قانون در مملکت

دول خارجه وساطت قبول نمينمايد و آنشخص را که کشته‌اند او هم از رعيت من بوده آن

بيچاره مگر صاحب عيال و اولاد نبود باذن و اجازهٴ که اين عمل را نموده‌اند

ص ٧٥

باذن دولت بوده يا بفتوای علما البته عمل خودسرانه نتيجهٴ آن همين است. چنانچه

در لوح بعد از شهادت جناب حاجی محمد رضا خطاب باحباب عشق آباد نازل شده ميفرمايد

ليس لهم ناصرٌ و لا معين ازين بود که حضرت سلطان ناصرالدين شاه هم اقدام بر نصرت

و معاونت ايشان ننمود . درين مقام لوح مبارک ذکر ميشود قوله جل کبريائه و عظمته

يا اوليائی هناک انتم مفاتيح ابواب الاستقامه بين البريه و رايات الهدايه بين

الخليقه بکم ثبت توحيد ذاته و تنزيه کينونته نوصيکم يا اولياءالله بالحکمته و

بما يرتفع به مقاماتکم طوبی لکم و لمن يحبکم خالصا" لامرالله ربّ الارض و السماء

و ربّ العرش العظيم اياکم ان يخوفکم ضوضاء القوم الذين نبذوالعدل و رأسهم

متمسکين بالظلم الا انهم فی عذاب مهيمن ليس لهم ناصرٌ و لا معين سوف تأخذهم

نفحات العذاب من کل الجهات انه هو الاخذ المقتدر القدير انتهی. حقير اگر بخواهم

آنچه الواح در خصوص اين واقعه که از سماء مشيت رحمانی نازل شده مرقوم نمايم اين

اوراق کفايت ننمايد و اين مطلب باطناب آنجامد حقير بعد از ختم مجلس سود و صدور

حکم وقايع را کماکان بساحت قدس محبوب امکان عرض نمودم چند نفر ديگر از احباب هم

عرض نموده بودند بعد از قليل مدتی در يک بسته دوازده لوح باسم بعضی از احباب

نازل و در خاتمه آن الواح زيارتی باسم جناب حاجی شهيد نازل آن لوح مبارک که باسم

اين فانی نازل شده درين مقام مرقوم ميگردد قوله جل جلاله و عمّ نواله

باسمه المهيمن علی الاسما

قد اتی الميقات و اتی منزل آلايات من سماء الامر بقوة لايضعفها ظلم الاشرار

الذين نقضوا عهدالله و ميثاقه و قتلوا اوليائه من دون بيئته؟ من عنده و سلطان من

لدنه يشهد انهم افسدوا فی الارض بعد اصلاحها و کفروا بنعمته الراحته بعد اذ

تحققت و انبسطت بعدل مليک الملکه و سلطانها کذلک نطق المظلوم اذ بمشی فی هذا

المقام الذی سمی بسجن الاعظم فی العالم و بمقام انقطع عنه ذکر الامم طوبی لمن

سمع ما امر به

ص ٧٦

من لدی الله فالق الاصباح انّا منعنا الکل عن الفساد و امرهم بالبرّ و التقوی

والغافلون نبذوا ما ينفعهم و اتّبعوا البغی و الفحشاء الا انهم من اهل الضلال

عند ربهم المتعال قتلوا من آمن بالله و نصر امره و نطق بثنائه فی الليالی و

الايام يا علی قبل اکبر عليک بهائی و عنايتی قد سرّ فی کتابک الذی ارسلته الی

احد افنانی و وجدنا منه عرف الاتحاد فی ايام اختلف الناس فی الدنيا الذی بشّر به

الکليم فی التورات و الحبيب فی الفرقان انا ذکرناک مرّة بعد مرّة و انزلنا لک ما

اهتزّت به الاشياء و الجذبت به العقول و الارواح کن قائما" علی نصرة امری

بالحکمته التی اشرقت شمسها من آفاق الزبر و الالواح قد کنت مذکورا" لدی المظلوم

انه ايّدک علی خدمته امره و عرفک سبيل الرشاد يا قلم اذکر من استشهد فی سبيل

الله و قل اول تجلی ظهر من افق سماء الفضل و العطا عليک يا من سميت بمحمد قبل

رضا اشهد انک آمنت بالرحمن او ماج بحر العرفان فی الامکان و اجبت النداء اذ

ارتفع بين الارض و السماء و شربت رحيق الوحی من يد عطاء ربک مالک ملکوت الاسماء

انت الذی ما منعتک حجبات الظالمين و لاسبحات المعتدين و ترکت ملّته قوم افسدوا

فی الارض بعد اصلاحها و کفروا بنعمته الله بعد انزالها و الروح لک يا من فی

مصيبتک ناح المقربون و صباح المخلصون طوبی بک و لمن نيرورک؟و يقرء ما نزّل من

القلم الاعلی فی هدا المقرّ الاقدس الاعزّ الانور الابهی يا علی اکبر عليک

بهائی و عنايتی ذکّر احبائی من قبلی و بشّرهم برحمته الله و فضله و عنايته انّا

نوصيهه بالاتفاق و الاتحاد و نسئل الله ان يؤيدک علی اصلاح احوالهم فی کل

الاحوال انه هو الغنی المتعال و هو العزيز الفضّال.

ص ٧٧

خلاصه آنچه سعی و کوشش جهت استخلاص مقصرين نمودند و بهر اثبابی توسل جستند ثمری

حاصل نشد چندی در قزمات عشق آباد محبوس بودند و با امثال و اقران خود مأنوس و

همه روزه منتظر فرج و خلاصی تا اينکه يومی از ايام اعلام نمودند که فردا آن دو

نفر قاتل را بدار ميآويزند و سايرين را بسؤالدار که سبيل است روانه مينمايند.

نزديک ارک حکومت اسباب آويختن آن دو نفس را فراهم نمودند سوار قزاق اطراف

ايستاده فوجی از سالدات و چند ارابهٴ توپ حاضر نموده چونکه بعضی از حمقا که علی

العميا تعصّب دين را بر خود فرض ميدانند مذکور نموده بودند که اگر بخواهند اين

نفوس را بسبيل برند يا کسی را از برای شخصی بابی که در شريعت ما کشتن او فرض است

بدار کشند ما هم بيرون آمده جهاد مينمائيم و اگر هم کشته شويم از شهداء محسوبيم

اين اخبار بسمع حکومت رسيده لذا آنچه لازمهٴ حزم و احتياط است مجری داشت . خلق

هم از برای تماشا از هر فرقه بيرون آمدند مقصرين را با سلاسل و اغلال حاضر

نمودند آن دو نفر را در پای دار حاضر کردند ايشانرا بالای منجنيق برپا داشتند در

زير پای ايشان گودی حفر نموده که بعد از خروج روح از جسدشان درآن گودها انداخته

مستور نمايند. لباس کفن مانند برايشان پوشانيده همينکه خواستند طناب بگردن ايشان

اندازند جناب پيرکرور در آنجا حاضر بوده فرمود دست نگاهداريد ورقهٴ بيرون آورده

بلسان روسی قرائت نمود بعد بمترجم اشاره نمود بلسان ترکی و فارسی ترجمه نمود و

بيان آن مطلب اين بود که در آنروز که چند نفر بوساطت خدمت جرنل رفته بوديم مطالب

را بتمامه بخدمت امپراطور اعظم

ص ٧٨

تلگراف مينمايد که حضرات بابيه آمده مقصرين را شفاعت مينمايند. حضرت امپراطور

صورت تلگراف را بمجلس شور ارسال مينمايد كه آنچه صلاح دانند بجرنل قمراوف تلگراف

نمايند ايشان مشورت نموده صلاح برآن ديدند که اولی اينست که وساطت بابيه تا

يکدرجه قبول شود که عداوت معاندين آنها کمتر شود اين قسم قرار داده‌اند که آن دو

نفس که بايد کشته شوند ايشان را نکشند بسبيل اجری برند و ما بقی که ١٤ سال سبيل

جهت ايشان تعين شده نصف باشد ، هفت سال بسبيل روند. حضرت امپراطور اين را امضاء

نموده جواب جرنل قمراوف را تلگراف نمودند. جناب جرنل هم اين مطلب را مکتوم نموده

درآن يوم که جمعيت از هر طائفه حاضر بودند اين مطلب را مفصلا" بيان نمودند که از

امپراطور اعظم حکم چنين صادر شده که محض خواهش طائفهٴ بابيه بآنها تخفيف داده

شد والا حکم همان بود که نموده بودند . بعد از استماع اين بيانات آن دو نفر که

برای آويختن حاضر شده بودند مذکور نمودند که ما بشفاعت بابيها راضی نيستيم البته

کشتن برای ما بهتر است و سايرين هم سرهای ايشان را تراشيده کلاههای روسی وارونه

بر سر آنها گذارده بر ارابه سوار نموده با طنطنه و کبکبه و جلال بدم راه آهن

آورده درآن اطاق واغون که از برای ايشان مهيّا شده بود سوار نموده روانه

دارالبوار نمودند دو نفر آنها در بين راه تباه شدند دو نفر قاتلين را بمقری

فرستادند که خبر و اثری از آنها معلوم نشد دو نفر هم بعد از قليل مدتی بمقر اصلی

خود شتافتند . ملا مهدی فرار نموده بايران آمد بعد از شش ماه خانهٴ جسدش ويران

شده روحش بمکان و محل خود راجع شد . از آنها يکنفر ملا احمد يزدی از برای نمانه

باقی مانده

ص ٧٩

تا کسانيکه آن نفوس مفقوده را نديده‌اند او را ملاحظه نمايند و عبرت گيرند. باری

مقصود از شرح و بسط اين مقالات اين بود که بر صاحب بصيرت و اولی الافئده مفاد و

مصداق آيهٴ مبارکه يريدون ليطفؤا نورالله بافواههم و يا بی الله الا ان يتّم

نوره ولو کره؟ الکافرون واضح و مشهود و مبرهن شود زيرا که در آن مجلس شور اهل

فساد اين مذاکره نموده بودند حفاظ شرع مبين و پيروان دين سيدالمرسلين که ماها

بايد همت نمائيم که در عشق آباد احدی ازين طائفه نتواند زيست نمايد و بايد چند

نفری از اينها را کشت تا مابقی حساب کار خود را نموده از اينجا خواهند رفت ، همه

اين را رأی صواب دانسته براين امر متفق ميشوند و آن دو نفر را از برای شهادت

جناب حاجی معين مينمايند و مبلغ دويست منات وجه بآن دو نفر ميدهند و ديگر از

اثر کلمهٴ مبارکه يا بی الله الا ان يتّم نوره غافل بودند که حق جل جلاله رغما"

لانفهم ان نور را از افق عشق ظاهر مينمايد که ضياء و پرتوش جميع عالم را روشن و

منور نمايد جلّت عظمته و تعالت قدرته لاراد لقفائه؟ و لا مانع لامره هو المقتدر

العزيز الحکيم. چنانچه در لوح حقير يکی از الواح شش گانه که از قبل ذکر شد که

پاکت آن باسم حقير آمد و لوح جناب شهيد هم که اشارهٴ شهادت درآن ذکر شد يکی از

آن الواح بود، باری در لوح ميفرمايد قوله جل و عز بگو از نار فتنه و فساد که از

قساوت قلوب عباد مشتعل شده محزون مباشيد قسم بانوار وجه الهی که از افق اعلی

مشرق و لائح است اين امور سبب اعلاء کلمته الله بوده و هست انتهی. آنچه عرض شد

اهل بصيرت را کافی است والا از برای غير اهل بصيرت هر چه ذکر شود لاثمر است

چنانچه حق

ص ٨٠

ميفرمايد و ان يرو کل آية لمن يؤمنو بها کيست که از حق راستگوتر باشد و من اصدق

من الله قليلا". باری اگر خواسته باشم جميع الواح که درين خصوص از قبل و بعد از

شهادت جناب حاجی نازل شده ذکر نمايم بايد کتابی عليحده مرقوم نمايم. در خاتمهٌ

مطلب اين لوح امنع اقدس که مدل است بر عنايت و مرحمت بدولت ابدمدت بهيّه روسيه

ايدهّ الله تعالی ذکر مينمايم که در قرون و اعصار ذکر خيرش درين لوح مبارک باقی

است و در ساير الواح ديگر هم مذکور است .

هو الحافظ المقتدر القدير

يا حسين عليک بهائی نشهد انک فزت بما کان مستورا" فی اللوح و مرقوما" من القلم

الاعلی من لدی الله رب العالمين طوبی لک بما اقبلت الی بحر الاعظم و رايت امواجه

و اللئالی المکنونته فی بيانه و سمعت ما ارتفع من الافق الاعلی

بعنايته الله رب العرش العظم يا اوليائی فی الممالک اعرفوا مقام من نصرکم و حکم

بينکم بالعدل الخالص نسئل الله ان يؤيّد هذالحزب علی ذکره و ثنائه و خدمته و يظهر

منهم له لعمله الطاهر المقدس العزيز العظيم يا اهل البهاء قد کان نيّر العدل

مستورا محجوبا" تحت غمام الظلم ولکن الله ايّد حضرت الدولة البهيّه الروسيه علی

اشراقه و ظهوره و نجاته من حجاب غليظ و سحاب عظيم نسئل الله تبارک و تعالی ان

يويّد اوليائه و امنائه الذين بهم نصبت رايته النصر هناک و علم الظفر امام وجوه

الخلق رغما" للذين حبسوا العدل و الانصاف و منعو هما عن اشراقها و نورهما و

ظهورهما علی اعلاء کلمته و اظهار امره و اثبات حقّه و يوفقه علی انقاذ المظلومين

بذراعی العدل و الانصاف و نجاتهم من الظالمين

ص ٨١

والمعتدين و المنکرين کذلک قضی الامر من الدی الله الامر الحکيم . بندای پارسی

ندای مظلوم را بشنو بايد احبا طرّا" ازين يوم الی اخر الذی لا آخر له قدر عنايت

دولت بهيّه ايدهاالله را بدانند و آنچه سزاوار اين عدل است برآن قيام نمايند و

نفوسيکه من غير ستر و حجاب عدل را تأئيد نمودند و نصرت فرمودند و اين مظلوم

مسجون را از بئر ظلما بحبل متين انصاف برآوردند و نجات بخشيدند سزاوار پاداش

عظيم‌اند از حق جل جلاله يشهد المظلوم بانّهم هم الذين نصروا عبادالله و اخذوا حق

المظلومين من کل ظالم بعيد و کل فاجر مريب انشاءالله اوليای حق موفق شوند در

قرون و اعصار تدارک اين عنايت کبری که از دولت مبارکهٴ عادله ظاهر شده البهاء

والنور و العزّ والثنا علی حضرته و علی الذين حکموا من جانبه بالعدل الخالص و

منعوا الظالمين من ظلمهم و اخذواهم اخذ عزيز مقتدر انتهی .

جناب حاجی شهيد از جمال قدم جل ذکره الاعظم باسم ايشان الواح متعدد نازل شده از

آثار جمال مبارک هم با ايشان بود من جمله عبائی از جمال مبارک داشتند که جمال

مبارک بدوش گرفته بودند. بعضی از آن آثار در اصفهان نزد اخوی ايشان بود يک صبيه

هم از جناب شهيد در اصفهان باقی بود بعضی از آن آثار هم نزد افنان جناب آقا سيد

احمد است بعضی هم نزد جناب آقا غلامحسين است. لباسهائی که در وقت شهادت بر تن

ايشان بود که با کارد و خنجر پاره پاره نموده‌اند همين قسم که بخون آلوده بود نزد

جناب آقا غلامحسين موجود است. ديگر جناب حاجی ميفرمود اسبابهای عتيقه خوب تحصيل

کرده‌ام من جمله فرمودند بياضی از خط ياقوت در اصفهان دارم و هاکذا از ساير خطوط

از درويش مجيد و ميرعماد و غيرهم. والسلام . نمره ٤٢

ص ٨٢

\* جناب استاد محمد ابراهيم نجار من اهل اصفهان ابن مرحوم آقا محمد صادق که جدّ

ايشان جناب آقا محمد بيدآبادی از فحول محققين و فضلای عهد خود بوده‌اند توصيفات

کماليه ايشان بين الامثال و الاقران مشهور است . جناب استاد از نوادهٴ ايشان

است. محل سکنای ايشان در محلّهٴ باب القصر که بدرب کوشک معروف است. بعد از شهادت

حضرت اعلی قبل از ظهور طلعت ابهی بسبيل هدی پی برده‌اند و مستعد نفخهٴ اخری و

طلوع شمس ابهی بوده‌اند که از افق دارالسلام آن نور ساطع و کلمه مبارکه واشرقت

الارض بنور ربها محقق و موعود اهل بيان نمايان شد، جناب ايشان بدون دقيقهٴ توقف

بمحض استماع نداء تصديق مينمايند چنانچه در يکی از الواح ايشان شاهد اين بيان

نازل شده. ايشان مدتی بحکمت مشی نموده با خلق بطور مماشات سلوک مينمودند و بحسب

ظاهر خلق ايرادی بر ايشان نداشتند الی زمانيکه ابتدا جناب ملاکاظم و بعد از قليل

مدتی حنين سلطان الشهداء و مجبوب الشهداء را بفتوای علما و سعايت ذئب و رقشا

شهيد نمودند. درآن فاجعهٴ عظمی و امتحان کبری از احباب و اعدا را آنچه در کمون

بود ظاهر شد . از معاندين و اشرار بانواع و اقسام آثار ظاهر شد و هاکذا از ابرار

علی حدّ مراتبهم از صبر و استقامت و صفا و تحمل شدائد و بلا مشهود بمصداق آيهٴ

مبارکه و وضع کل ذات حمل حملها و تری الناس مکارا نمودار شد . درآن ايام از

تغيير احوال و کثرت ملال حال جناب استاد بر اهل ضلال آشکار شد ظنّها بعلم و

گمانها بيقين تبديل شد. اهل محله نزد علما اجماع نمودند و کل شهادت عامی دادند و

فتوای قتل طلب

ص ٨٣

نمودند علما بملاحظهٴ اينکه ايشان منسوب بجناب فضيلت مآب مرحوم آقا محمد

بيدآبادی هستند اين ذلّت را نسبت بآن خانواده روا نداشتند بهر نوعی بود خلق را

ساکت نمودند لاکن مردم ايشانرا آسوده نميگذارند. ايشان نزد خود خيال نموده که

سفری بمشهد حضرت رضا بزيارت روند شايد باين وسيله از شرّ زخم لسان ولدغ افاعی

زمان آسوده شوند ايشان فوتهٴ بر سر بستند قمقمی بهيکل انداخته گيوه فرد اعلی

پوشيده بهيئت زوار از ديار خارج شده عازم مشهد شدند درآنجا زيارت نموده بعزم

اصفهان از راه سبزوار مراجعت نمودند . جناب حاجی محمد کاظم که قبل از شهادت

سلطان الشهداء بعد از سجن از اصفهان هجرت نموده بودند در سبزوار تشريف داشتند

جناب حاجی ميفرمايند اين خلق دست از جان شما برنميدارند شما بهتر اين است که در

سبزوار بمانيد و مشغول کار شويد متعلقان شما هم خواهند آمد ايشان اطاعت نموده در

آنجا مشغول عمل نجاری ميشوند از برای خانهٴ حاجی محمد کاظم . سايرين هم بايشان

رجوع مينمايند اسباب مداخل فراهم ميآيد کيفيت را نزد ولدانش جناب محمد حسين و

محمد رضا مرقوم مينمايد ايشان هم سفری آمده باز مراجعت مينمايند و مايملک خود را

ميفروشند و اهل و عيال را برداشته بسبزوار ميآيند و در آنجا مشغول کسب ميشوند.

در سبزوار هم حضرات اشرار چند دفعه اسباب اذيت و آزار از برای ابرار فراهم

ميآورند تا دفعهٴ آخر که هجوم عام نمودند و هر يک از احباب بسختی فرار نمودند و

بعضی مخفی شدند تا آنکه آتش فتنه فرونشست . جناب استاد محمد ابراهيم هم خرد خرد

کارهای خود را ترتيب داده بعد از چندی بعشق آباد آمدند محلی اخذ نموده خانه بنا

نمودند و متعلقان را بعشق آباد آوردند. فرزند کبيرشان محمد حسين

ص ٨٤

در سبزوار بدارالقرار رحلت نمود. جناب استاد در صنعت نجاری مخصوص کارهای سنگين و

نازک کاری وحيد عصر خود بوده‌اند از آثار و صنايع ايشان از خاتم سازی و کارهای

تندبند کره کاری و منبت کاری ايشان در اصفهان و سبزوار باقی است. حين تحرير سن

ايشان قريب بهشتاد است باوجود کبر سن با حرارت و منفعل است نقصی در قوای ايشان

پيدا نشده. در اسحار بمشرق الاذکار ميآيند از جمال قدم جل اسمه الاعظم الواح

متعدد دارند از حضرت من اراده الله نيز الواح دارند سليل جليلشان محمد رضا بمفاد

کلمهٴ الولد سرّ ابيه جميع کمالات ايشان را داراست در ميان جوانان ممتاز است .

از نفوس تسعهٴ اوليه است که بمعاونت يکديگر بنای تأسيس امورات مفيدهٴ خيره

نهادند و ورودشان بعشق آباد در سنهٴ ١٣١٢ . اسامی ايشان در نمره ٤٣ مرقوم.

\* جناب حاجی محمد حسين ابن مرحوم آقا محمد باقر ابن حاجی ابوالحسن من اهل اصفهان

بعد از شهادت جناب ملا کاظم من اهل طال خونچه که از توابع اصفهان است از اصفهان

از بيم جان هجرت نموده بسبزوار ميآيند در آنجا مشغول کسب ميشوند در سنهٴ ١٣٠٦

باتفاق عموهای خود جناب حاجی محمد کاظم و حاجی عبدالحسين لاجل حکمت بعزم مکّه

بيرون ميروند و ابتدا بعکا مشرف شده بلقای دوالجلال مشرف ميشوند . بعد از چند

يوم بامر جمال مبارک بمکه ميروند چون اکراه از رفتن داشته‌اند اذن مراجعت

ميفرمايند باذن الله بطواف بيت الله فائز شده بعد از اتمام اعمال حج

مراجعت بعکا مينمايند مدتی در ظل سدرهٴ منتهی ساکن و از ثمرات شجرهٴ طوبی مرزوق

بعد از اجل ميقات اذن رجوع از مصدر حکم صادر راجع بسبزوار ميشوند و مشغول عمل خود

بوده الی زمان

ص ٨٥

بلوا و غوغای سبزوار که مکرر عرض شده ايشان چند روزی مخفی شده بعد بطور خفا از

سبزوار فرار نموده بعشق آباد هجرت مينمايند و دو دفعه بعد از صعود جمال قدم جل

اسمه الاعظم بمدينه منوره عکا مشرف ميشوند و بزيارت عتبهٴ مقدسه و روضهٴ مطهره

فائز ميشوند . دفعه اولی از همايون غصن شجرهٴ طور تجلی برايشان شده منصعق و

مدهوش شده باز بهوش ميآيند لاکن بعد از آن حالتش دگرگون و گاهی شئونات جنون از

ايشان ظاهر اما چه جنون که در حين آن حالت کلماتی از او صادر که عقلا متحيّر .

اذن مراجعت ميفرمايند جناب حاجی چون کوه آتشفشان از طور سينا و جبل فاران مراجعت

نمود نوعی مجذوب و مشتعل که احديرا مجال مقال با او درآن حال نبود و دايم از

مقام قاب قوسين او ادنی سخن ميگفت و از مراتب دنی فتد؟ لی؟ صحبت ميداشت مکرر

عرايض مرقوم نموده بارض اقدس ارسال مينمود . فی الواقع حالت عجيبی داشت انسان از

گفتار و اطوارش منقلب ميشد از کليم کشيده خود را رجعت موسی کليم ميدانست مخصوص

بهمدان لاجل دعوت قوم خود بنی اسرائيل رفت. باکثر بلاد گردش نموده عاقبت

بهندوستان و بمبئی و از آنجا بمصر و از مصر بديار يار آمد بشرف زيارت جمال مبارک

من اراده الله مشرف شد . چون در دفعهٴ اولی از کأس کان مزاجها زنجبيلا باو

نوشانيده بودند احداث حرارت نمود اين دفعه لاجل اطفاء نار حرارت از يد ساقی

عنايت صهبا کأس کان مزاجها کافورا آشاميده حرارتش ببرودت تبديل شده بمدينهٴ

عشاق راجع و بکلی آن اطوار و حالات را فراموش نمود. تبارک الذی بيده ملکوت کل

شئی يفعل ما يشاء و يحکم ما يريد و هوالعزيز الحميد. از جمال قدم الواح متعدد

دارد بعضی از آنها را با طلای خالص تذهيب

ص ٨٦

نموده صاحب آثار است . از حضرت من اراده الله ارواحنا له الفدا الواح دارد.

زوجهٴ ايشان بنت عمّ ايشان جناب آقا محمد جعفر است مؤمنهٴ ثابتهٴ رافيهٴ مرثيه

است چند طفل از ايشان قبل از نمو و رشد وفات نموده‌اند حال دو طفل صغير دارند .

اسامی ايشان در ذيل اسم حاجی در نمره ٤٤ مرقوم است.

\* جناب آقا محمد حسين ابن مرحوم حاجی محمد جواد يزدی عموی جناب حاجی عبدالرسول و

جناب حاجی احمد و آقا حسنعلی ميباشند مشهور به آ محمد حسين مرشد اخوی جناب آقا

محمد علی که ذکرشان از قبل گذشت. ايشان هم از سابقين احباب بوده‌اند لاکن مراعات

حکمت را از جناب اخوی بهتر مينموده‌اند همه وقت با عرفا و حکمای الاهيّين معاشر و

مراود لذا بايشان چندان تعرض نداشته‌اند مدتی در يزد بشغل تجارت مشغول از بعد

بتربت حيدريه در آنجا نيز بتجارت مشغول بوده‌اند. در اواخر ايام بعشق آباد آمده

در منزل جناب حاجی عبدالرسول تشريف داشتند . بعد از چند سنه برحمت ايزدی پيوست

حين وفاتش حاضر بودم بسيار بخوشی و راحت جان را بجانان تسليم نمود مثل کسيکه

بخواب رود . با حقير الفت مخصوصی داشت همه وقت بفيض صحبتش مستفيض ميشدم در

مقامات عرقان پايهٴ بلند داشت اشعار را خوب ميفهميد شعرا نيز او را بمرشدی قبول

داشتند سنش از هفتاد متجاوز بود تأهل اختيار نفرمود وفاتش در سنهٴ ١٣١٣ در

مقبرهٴ اهل بهاء مدفون است رحمته الله . نمره ٤٥.

\* آقا حسن ابن مرحوم حاجی مصطفی قلی من اهل سبزوار در وقت ضوضاء سبزوار باتفاق

جناب آقا محمد رحيم فرار نموده بعشق آباد آمدند ناخوش احوال شده قبل از ناخوشی

وبا ازين دار فنا بعالم بقاء شتافت از نفوس مستقيم بود

ص ٨٧

از جمال قدم جل شأته الواح بافتخارش نازل از احباب اوليه در سبزوار بوده رحمته

الله عليه . نمره ٤٦.

\* جناب آقا محمد قائنی نبيل اکبر عليه بهاءالله و رحمته و الطافه مشهور بجناب

فاضل . وصف فضايل و کمالات ايشان از تحرير و تقرير اين فقير خارج است الواحيکه

از جمال قدم جل اسمه الاعظم باسم ايشان نازل شده بر رفعت مرتبه و علوّ مقامشان

شاهديست ناطق و من اصدق من الله حديثا. در عنوان بعضی از الواح باسماء عاليه

مخاطب‌اند ان يا اسمی الاعظم و يا الف الابهی و يا باسماء اخری مفتخرند. حقير فيض

مصاحبت و مجالست در خدمت ايشان را بطور کامل دريافته در حضر و سفر از فيوضات

اطوار و رفتار و گفتار ايشان مستفيض شده‌ام جلالت قدر و علوّ منزلتشان بين

الاعادی و الاستقا کالشمس فی وسط السماء ظاهر در جميع فنون و شئون علم و حکمت و

عرفان بين الاقران ممتاز . در بدايت شباب بعد از تحصيل مقدمات علم و آداب در

مشهد مقدس تحصيل علم حکمت الهی نموده لاجل تکميل بسبزوار نزد جناب ملا هادی آمده

چند سنه در مقام علم حکمت بغايت قصوی رسيده بمقاميکه جناب حکيم ميفرمايد که من

بعد بايد من از شما اقتباس انوار فضايل نمايم . بعد ازآن بکربلای معلا و نجف

اشرف مشرف شده مدتی نزد جناب حاجی شيخ مرتضی اعلی الله مقامه تحصيل مينمايد.

جناب شيخ بدون اظهار جناب فاضل بطيب خاطر بايشان اجازهٴ اجتهاد ميدهند و هاکذا

بعضی علماء ديگر. بعد از تکميل علوم بنتيجه آن که عرفان معلوم است فائز ميشوند.

براه نمائی بعضی از احباء و جناب ملا ابو تراب بسبيل رب الارباب پی برده بحضرت

اعلی اقبال مينمايند. ايام بين الظهورين بعد از صعود حضرت اعلی و قبل از طلوع

طلعت ابهی و منتظر ظهور من يظهره الله بوده‌اند. و از شهداء بيان بگمان مثل جناب

نبيل و ديّان و غيرهم مدعی اين مقام شدند و باندک زمانی خاموش و نادم شدند زيرا

که محال بود بغير حق بر مقر حق مستقر گردد اين بود که حضرت اعلی فرمود هر کس

مدعی اين مقام شود تعرض ننمائيد زيرا که

ص ٨٨

محال است غير از خودش براين عرش مستقر گردد چنانچه نتوانستند . جناب آقا ميرزا

ورقاء شهيد فرمودند بعدد لفظ فج که هفتاد و سه نفر باشند بقول مدعی اين مقام

شدند. جناب فاضل فرمودند در آن ايام از نبيل اعظم خطی بجهت احباب آمد و ايشان

مدعی مقام مذکور شده احباب را بخود دعوت نموده بودند مثل اينکه خطاب بمن اين بود

ای محمد سوی ما معراج کن ترک هر آئين و هر منهاج کن . خطاب بملا ابوتراب

اشتهاردی ای اسير خاک من ای بوتراب آن بنائی را که ديدی شد خراب . خطاب بجمال

مبارک عرض نموده بود ای بهايت بر بهای حق دليل خيز و جان اندر ره ما کن سبيل.

از قبيل اين بيانات مرقوم نموده بود ديگر غافل از اينکه بجز شکر دهنی ما بهاست؟

خوبان را بخاتمی نتوان زد دم از سليمانی تا اينکه بعد از سنهٴ تسع جمال مبين

کشف حجاب و رفع نقاب نمود خضعت له الاعناق و خشعت الاصوات دستی ز آستين بدر آمد

که پاره کرد چندين هزار خرقه پرهيزکار را. همين جناب نبيل مذکور محاسن خود را

قطع نمود درب سرای جمال قدم را جاروب کرد و با اشک چشم آب پاشی نمود و بعد از

صعود تاب مفارقت نيآورده خود را در بحر انداخته فنا نمود و بعالم بقا ذرّهو‌ار

در ظل شمس بقا بلقا فائز شد. ملاقاتش در مدينهٴ منورهٴ عکا نمودم. خلاصه جناب

فاضل فرموند بعد از آن بامر مبرم جمال قدم ايمان آوردم پس از تحصيل علوم و وصول

بمقام معلوم عزم وطن خويش نمودم بقاين آمده ابواب مراوده و الفت گشودم و علما و

فضلای قاين آمد شد مينمودند روز بروز اياب ذهاب بيشتر ميشد علمای قائن دکانهای

خود را بيرونق و کساد ديدند در خيال فساد افتادند مخصوص سيد ابوطالب که درآن

ايام صاحب رياست بود

ص ٨٩

بنای مخالفت گذاشت. ساير علما باو تأسی نموده فرياد وادينا واشريعتا بلند

نمودند بطهران بحضور سلطان عارض شدند که اين شخص مخرب دين است و هادم بنيان

متين، صوفيان را ظهير است و بابيان را معين منطق الطير سليمان دارد و سحر بيان و

تبيان ، آفت دوران است و فتنهٴ آخر زمان در اخماد اين نار بايد کوشيد والا چشم

ازملت و دولت پوشيد. عاقبت از طهران حکم باحضارم نمودند با دو نفر مأمور بطهران

رفتم محلی از برايم تعين نمودند و بکمال احترام سلوک مينمودند اکثر امناء و

ارکان دولت آمد شد مينمودند منهم بمقتضای فهم و ادراک و ذوق هر يک بيانی ميکردم

چند مجلس مدعيان حاضر شده ايراد و انتقادات را ذکر نمودند بحول الله ايشان را

بقوهٴ تقرير و بيان مضمحل و نابود نمودم عاقبت خائب و خاسر بمقام خود راجع شدند

و مرا با احترام و اکرام معذرت خواسته مرخص نمودند لاکن ملاحظه نمودم يا بايد از

دين گذشت و با رقبا مقاومت نمود و رياست ملکی برقرار نمود يا بايد از دنيا گذشت

و صيانت دين نمود لذا از جهان مافيها چشم پوشيده در سبيل رضای دوست پويا شدم

دوست بدنيا و اخرت نتوان داد ، صحبت يوسف به از دراهم معدود. همه اوقات در بلاد

بتبليغ امر مالک ايجاد سائر شدم خلاصه در اواخر ايام فی سنهٴ ١٣٠٨ مع اخويزاده

جناب آقا شيخ محمد علی وارد عشق آباد شدند قليل مدتی در عشق آباد توقف نموده بعد

ببخارا تشريف بردند در سرای خواجه کلان درمنزل جناب افنان حاجی ميرزا محمود منزل

نمودند. قبل از رسيدن خبر صعود جمال قدم ذکره الاعظم

ص ٩٠

کسالت جزئی در وجودشان حادث بنوعيکه گمان اينکه باين زودی وفات مينمايد

نداشته‌اند. ابوالقاسم مذکور نمود که جناب حاجی ميرزامحمود جهت صرف نمودن غذا

حاضر شد جناب فاضل در اطاق ديگر تشريف داشتند بالای سر ايشان آمده احوال پرسی

نمودند ايشان بقاعده جواب دادند رفتيم مشغول طعام خوردن شديم بعد ازآن بر سر

بالين فاضل آمدم بگمان اينکه بخواب رفته‌اند درست ملاحظه نمودم ديدم مرغ روحش از

قفس تن پرواز نموده ببوستان قدس معنوی شتافته همه متحيّر شديم و آرزوی اين قسم

مردن نموديم. مقارن اين حال خبر صعود جمال قدم رسيد در بيرون دروازه ملاخ خادم؟

محلی ابتياع نموده ايشانرا دفن نموده‌اند و شرافت بخارا از آن مدفن شريف محقق شد

از قلم مبارک حضرت من اراده الله زيارتی از برای ايشان نازل عنايت بيمنتهی در

بارهٴ ايشان ميفرمايند بامر حضرت عبدالبهاء هر ساله جمعی از احباب از عشق آباد

بزيارت تربت جناب فاضل ميروند . الی حين فانی هم سه مرتبه مخصوص بزيارت ايشان

رفته‌ام . وفات ايشان فی سنهٴ ١٣٠٩ رحمته الله عليه. اين مختصر در ذکر جناب فاضل

عليه بهاءالله عرض شد و اگر وقايع هر يک از دوستان مفصل ذکر شود بايد از برای هر

يک يک کتاب مرقوم شود. امورات محدثهٴ اين دور اعظم عجيب است از انواع بلايا و

رزايا و مصائب و نوائب که از بدو امر الی حين بر احباب وارد شده بانواع و اقسام

از سفک دماء و حرق اجساد اسيری در بلاد چقدر از نفوس محترم که از اوطان هجرت

نموده بيخانمان

ص ٩١

و سرگردان اطراف جهان پراکنده‌اند و آنی راحت نديده‌اند و چقدر از جوانان نورسيده

و اطفال که در خون خود غوطه ور شدند ما من ارض الا صغت؟ من دمائهم و ما من هوا

الا علت رفراتهم. اين چه صيد؟ افکس؟ سواری بد که زين صحرا گذشت. نيش خاری نيست

کز خون شهيدان رنگ نيست . نمره ٤٧.

\* جناب ابوالقاسم ابن مرحوم آقا محمد تقی يزدی. جناب افنان حاجی ميرزا محمد تقی

ايشان را از جهت نويسندگی و ثبت ضبط دفتر حساب برای جناب حاجی ميرزا محمود از

يزد روانه نمودند بعشق آباد آمده عازم بخارا شدند بسيار صاحب هوش و ذکاوت بودند

جميع امورات تجارت جناب افنان و امورات متعلقه بايشان را رسيدگی مينمود. بعد از

تشريف بردن افنان بيزد جميع رتق و فتق امورات در دست ايشان بود . عاقبت بمرض سل

مبتلا شده مدت سه سال باين مرض مبتلا بود در سنهٴ ١٣١٣ ازين عالم فانی بسرای

جاودانی شتافت عکسش نزد فانی موجود است. از جمال قدم و اسم اعظم حضرت عبدالبهاء

الواح دارد در بخارای شريف مدفون است. والده‌اش در حين وفاتش در نزدش حاضر بوده .

نوعی در وقت صعودش واقع شده بود که داغ فراغش بر والده‌اش مؤثر نبود. والده‌اش

بحقير ذکر نمود که من در حين احتضارش حاضر بودم و ابدا علامتی که مدل بر موت

باشد معلوم نبود بر بستر تکيه نموده برخواسته بکمال بشاشت و سرور و مؤدب نشست و

بمن گفت زود استول حاضر نما که جمال مبارک تشريف ميآورند. فورا استول حاضر

نمودم و متحير که اين چه حالت است. دقيقهٴ نگذشت برخواسته تعظيم نمود و نشست بر

بستر تکيه نمود و جان را بجانان تسليم کرد عليه بهاءالله

ص ٩٢

و ثنائه و رحمته و الطافه در بخارا مدفون است والده‌اش بعد از فوت فرزند بعشق

آباد آمده مدت دو سنه بعد از فوت فرزند از بند رهائی يافته بعالم آزاد شتافت در

مقبرهٴ مهاجرين من اهل بهاء مدفون است عليها بهاءالله و ثنائه و غفرانه.نمره ٤٨.

\* جناب ملا علی بجستانی ساکن مشهد از سابقين احباب و کميلين اصحاب خراسان از

علماء فاضل و فضلای کامل در همه اوقات منزلشان محل اياب و ذهاب احباب بوده نفوس

کثيره را تبليغ نموده‌اند و همه وقت سبب اشتعال احباب شده‌اند. در آستانه علی ابن

موسی الرضا خدمت و منصب و مستمری داشته‌اند بعد از اقبال بامر غنی متعال ايشانرا

از خدمت معزول و مستمری را مقطوع مينمايند . صدمات و لطمات شديده لحب الله از

ارازل و اشرار بر ايشان وارد شده جميع را تحمل نموده مخمود نشده بل بر حبش

افزوده عاقبت از برم؟ و ضعف قوا مقاومت با اعداء نتوانسته هجرت بعشق آباد نموده

فی ٤ ذالحجه ١٣١٢ وارد عشق آباد در منزل ابنشان جناب آقا ميرزا حسين ساکن شدند.

جناب آقا ميرزا حسين آن ايام در ثمرقند مشغول بقنادی بودند و اهل بيت ايشان در

عشق آباد بود . جناب ملا علی هم مدتی در عشق آباد تشريف داشتند و بعد باتفاق

عيال و فرزند بثمرقند تشريف بردند و چندی درآن ديار بسر بردند و هم ازآن ديار

بدار القرار رحلت فرمودند فی سنهٴ١٣١٤. مدفن شريف آن مؤمن بزرگوار در ثمرقند .

از جمال قدم و حضرت غصن الله الاعظم الواح دارند. لوح امر که از الواح عظيمه

فخيمه است خطاب بجناب ايشان است. درين مقام آن لوح مبارک مرقوم ميشود لتفرح به

القلوب و تقربه الابصار

الاقدس الاعظم الابهی

هذا لوح الامر قد نزل من لدن مالک القدر ليقرب الناس الی المنظر الاکبر

ص ٩٣

هذا مقام الاطهر الذی يطوف فی حوله ملائکته مقربون قل قد فضت الساعته سقطت؟

النجوم و انشق القمر ان انتم تفقهون؟ و نادی المناد بين الارض و السماء ان الملک

لله المقتدر المهيمن القيوم يشهد کل الذرات لمنزل الايات ولکن الناس اکثرهم لا

يشهدون قد غلبت عليهم شقوتهم و منعتهم شهوتهم و هم اليوم فی هيماء؟ الضلال

بهرعون اذاقبل منهم اما رايتم عظمته الله و اقتداره يقولون راينا؟ و عصينا الا

انهم لايشعرون قد ظهر فی هذاالظهور ما لا يظهر فی ازل الازال و من المشرکين من

رآء؟ و قال هذا ساحر قد افتری علی الله الا انهم قوم مدحضون؟ ان يا قلم القدم و

اذکر للامم ما ظهر فی العراق اذ جآء رسول من معشرالعلماء و حضر تلقاء الوجه و

سئل من العلم اجبناه؟ بعلم من لدنّا ان ربک لهو العلام الغيوب قلب نشهد عندک من

العلوم مالا احاطها احد انها ليکفر مقام الذی ينسبونه الناس اليک فاتهنا؟ بما

يعجز عن الاتيان ممثله من علی الارض کلها کذلک قصی الامر فی محضر ربک العزيز

الودود فانظروا ذاتی؟ اذا انصعق فلما افاق قال آمنت بالله العزيز المحمود اذهب

الی القوم قل فاسئلوا؟ ما شتئم؟ انه لهوالمقتدر علی ما يشاء لا لعجره؟ و ما کان

و ما يکون قل يا معشر العلما اجتمعوا علی امرتم؟ اسئلوا ربکم الرحمن ان اظهر لکم

بسلطان من عنده آمنوا و لا تکونن من الذينهم يکفرون قال الان طلع فجر العرفان و

تمت حجته الرحمن قام و رجع الی القوم بامر من لدی الله العزيز المحبوب قضت ايام

معدودات و ما رجع الينا الی ان ارسل رسولا آخر اخبرنا؟ بان؟ القوم اعرضوا عما

ارادوا و هم قوم صاغرون کذلک قضی الامر فی العراق الی شهيد علی ما اقول و انتشر

هدالامر فی اقطار و ما استغر؟ حد؟ کذلک قضينا؟ ان انتم تعلمون لعمری من سئل

الايات فی القرون الغاليه؟ اذا اظهرنا له کفر بالله و لکن الناس اکثرهم غافلون

ان الذين فتحت ابصارهم بنور العرفان ليجدون نفحات الرحمن و يقبلون اليه الا انهم

هم المخلصون انک انت يا ايهاالمقبل

ص ٩٤

الی الله ان استمع؟ ما يوحی؟ اليک من سيناء العظمته والاقتدار انه لا اله الا

انا المهيمن القيوم قد خلقت الممکنات لنفسی و ذرئت الکائنات لامری انا المقتدر

علی ما يشاء بقولی لن؟ فيکون لا تحزن من شئی قم؟ علی نصرة مولاک منقطعا عن

العالمين قد قدر لک مقاما فی لوح حفيظ کن نارالله لما سواه لتشعل ملک افئدة

الخلق کذلک امرت من لدن عزيز حکيم قل ايرب انا الذی رضيت برضائک و ما قصدت؟ لا

وجهک و افنيت؟ مرادی فيما اردت اسئلک باسمک الاعظم الذی به تموج بحر القدم بان

نکتب؟ ما کتبه لاهل البهاء الذين استقروا علی الفلک الحمراء و يسيرون علی ملزم؟

الکبريا انک انت مالک الاسماء و فاطر الارض و السماء لا اله انت العليم الحکيم

انتهی. مراتب منزله مسطوره در لوح مذکور مصداقش در وجود جناب مرحوم مغفور عليه

بهاءالله ظاهر و مشهود بود . باوجود کثرت سن که از هفتاد متجاوز بود منجذب و

مشتعل بود از قلم مبارک حضرت عبدالبهاء روحی لوحدته الفدا زيارتی از برای جناب

مهاجر مذکور نازل شده نهايت مرحمت و عنايت در حقش فرموده‌اند هنيا؟ له و مرثيا .

و ديگر از مصيبت جانسوزاينکه چندی بعد از رحلت آنمرحوم جناب آقا ميرزا نصرالله از

خراسان بعزم زيارت تربت پدر و ملاقات برادر جناب آقا ميرزا حسين بعشق آباد آمده

چند يومی با جميع احباب ملاقات نموده عازم بثمرقند شد . چندی اخوی ميرزا حسين

ايشانرا جهت امداد کارهای خود مشغول نموده و در مازندران نيز رشته کاری فراهم

نمود. جناب آميرزا نصرالله از ثمرقند سفری بنزد اخوی آميرزا حسن ميرود در وقت

مراجعت در راه سکه حديد در نزديکی آستانسيه تجن از اطاق ماشين جهت استنشاق هوا

بيرون آمده شخصی در کمين ايشان بوده ايشان را بغتتا" مياندازد در ميان دو چرخ

ماشين و بعد از سر آستانسيه مراجعت نموده مبلغ دويست منات وجه که با ايشان بوده

برميدارد و ميرود بعد از نيم ساعت ماشينيکه از طرف مرو بعشق آباد

ص ٩٥

ميآمده ميبيند در وسط راه شخصی خوابيده سوت ميزند ميبيند حرکت ننمود ماشين را

نگاه ميدارد پائين آمده ملاحظه مينمايد ضربت شديدی بر پيشانی او وارد آمده مثل

اينکه ميل آهنی سخت به پيشانی او زده‌اند که بقدر يک ورشو فرو رفته لاکن کسی آن

قاتل سارق را نديده بطور قرينه و فهوا حکم کرده‌اند تيغ ناپيدا و قاتل ناپديد

گشته در خون دست و پائی ميزند . از حقيقت هيچکس آگه نشد هر کسی حرفی بجائی

ميزند هنوز رمقی در تن او باقی بوده بعد از چند دقيقه نفس مقطوع و روحش بعالم

بقا صعود مينمايد و از اينکه ذکر نموده‌اند که او را بقصد از ماشين انداخته‌اند

باين دليل است که عرض ميشود از افتادن در وسط راه آهن و از آن ضربت بر پيشانی که

معلوم بود حربهٴ زده‌اند و خالی نمودن اسباب جيب و بردن وجه. باری مدفن ايشان در

نزديکی رودخانه تجن است اين قضيه در سنهٴ ١٣١٥ واقع شده . از قلم مبارک حضرت

عبدالبهاء زيارت باسم جناب ايشان و ابويشان عليهما بهاءالله نازل شده هر دو

زيارت در اين خاتمه ذکر بلايا و مصائب آن دو مظلوم مرقوم ميشود. مدفن ملا علی در

ثمرقند بيرون دروازه ؟؟ زيارت من صعد الی الله جناب ملا علی بجستانی عليه

بهاءالله . نمره ٤٩.

هوالله

عليک الثناء و عليک البهاء و عليک التحية من الجمال الابهی اشهد بانک صدقت؟

بآيات الله و توجهت الی جمال الله و تذکرت بذکرالله و تشبثت بميثاق الله و

تحملت و تجملت؟ و صبرت علی کل بلا فی سبيل الله و ما اخذتک لومة؟ لائم فی محبت

الله و ناديت باسم الله و آويت الی کهف؟ مغفرت الله

ص ٩٦

و سعيت و فديت بروحک و ذاتک و نفسک و جسدک و ظاهرک و باطنک فی خدمت امرالله

و استغربت عن اوطان مظلوما" مقهورا" معذورا" و حسبت هذا من اعظم مواهب الله

تالله الحق ان القلوب محبک هوالصدور منشرحة بذکرک و النفوس مهتزة باالثناء عليک

رحم الله امر ذاری؟ مسک؟ و ابدالله رجلا" ترحل فی جوار مرقدک و نذلل و خضع و

خشع عند جديک؟ الله ربک و رب آبائک الاولين .

\* زيارت نامه الحضرة آقا شيخ نصرالله ابن ملا علی بجستانی عليهما بهاءالله ابهی

هوالابهی

النفحته القدسيه و العبقته الانسيه من آيته الثناء و الروضة المبارکته الفيها

مطاف اهل البهاء مرّت عليک و عطرت رمسک الطاهر و ترابک العاطر ايها المقبل علی

الله و المنجذب بجمال الله و المستشرق من انوار الله و المستفيض من ملکوت الله

و المستشهد فی سبيل الله و المقتل فی محبت الله عليک بهاءالله عليک ثناءالله

عليک فضل الله طوبی لصلب انبثقت منه ولرحم توالدت منه ولثدی؟ رضعت منه ولحض

نشات منه ولبيت سکنت فيه والارض اضطجعت فيها ولمرقد دفنت فيه

ص ٩٧

عطرالله مشام المقربين برائحته ترابک المعنبر اخی؟ الله بنفحات انقطاعک و قلب کل

مومن موقن منور سقی الله رميک بغيث مبارک منهمز من سحاب ملکوته الابهی طوبی لمن

زار قبرک المتضمن جسدک المطهر ع ع

ص ٩٨

\* زيارت جناب فاضل هم درين مقام مرقوم ميشود چه که اين وجود مبارک در جوار

يکديگرند کنوز الهی اند که درين اراضی خوارزم و خراسان و ترکستان مدفونند. در

ثمرقند بخارا مرو تجن عشق آباد و ساير بلاد. سرتاسر دشت جاودان سنگی نيست

کز خون دل و ديده برآن رنگی نيست در هيچ مکان و هيچ فرسنگی نيست

کز دست غمش نشسته دلتنگی نيست .

صورت مناجات و زيارت نبيل اكبر عليه بهاءالله الاقدس الانور

هوالابهی

الهی تسمع زفيرناری و صريخ؟ فؤادی و حنين روحی و انين قلبی و تاوهی؟ و تلهفی ؟

و ضجيج احشائی و تری اجيج نيرانی من شدة حرمانی و توجعی و تفجعی و احزانی و شدة

بلائی و عظيم اشجانی و تعلم ذلی و مسکنتی و افتقاری و اضطرابی و اضطراری و فلة

نصرتی و کثرة کربتی و شدة غمتی و حرقة لوعتی و حرارة غلتی هل من مجير الا انت و

هل من ظهير الا انت و هل من نصير الا انت و هل من سمير الا انت لا و حضرت عزک

انت سلوتی و غرائی و راحتی فی شقائی و برئی و شفائی و عزتی و غنائی و مونسی فی

وحدتی و انيسی فی وحشتی و مناجی للناجی فی جنح الظلام فی الليالی حين تهجدی فی

اسحاری و تضرعی فی اسراری و تبتلی فی غشواتی و ابتهالی فی غدواتی

ص ٩٩

الهی الهی قد انصرم ؟ قبری؟ و اضطرم؟ قلبی و تفتت کبدی و احترقت احشائی و اندق

عظمی و ذاب لحمی فی مصيبتک الکبری و رزيتک العظمی فتلاشت اعضائی تفصلت ارکانی

من احزانی و اشجانی التی اعجزتنی فی هذه النار له القاصمه والفاجعه القاصفه و ما

مرت؟ الايام الا سمعت صوت الناعی ينعی النجم الدری الابهی نبيلک الاکبر فسالت

بمصيبة العبرات و صعدت الفرقرات و ازداد الشجن و اشد الحزن و ارتفع نحيب البکاء

و ضجيج الاصفياء فانک يا الهی خلقته من جوهر حبک و انشائه من عنصر الوله فی حبالک

و الشغف فی ولائک و ربيه بايادی رحمتک و شملته؟ بلحظات اعين رحمانيتک حتی نال

رشده و بلغ اشده فاوردته؟علی مناهل العلوم و شرائع الفنون العاليه و الالية؟

الذائعه الشائعه فی آفاق مملکتک بين عبادک حتی اقر له کل عالم بقدم راسخ فی کل

فن بجودک و منک و اعترف له کل فاضل ببراعته فائقه فيکل علم الهی و رياضی نظرا" و

استدلالا" و اشراقا" بفضلک و عطائک ولکن تلک المنابع و المصانع ما کانت تقنعه يا

الهی تروی سماء؟ قلبه و غليل فواده بل کان ملتاها؟ لفرات بعرفتک؟ و ظمانا؟ لبحر

عرفانک و عطشانا لسلسبيل عملک؟ حتی وفقته علی الخضور بين يدک والوقود بساحت قدسک

ص ١٠٠

والتشرف بلقائک و جذبه نفحات وحيک و اخذه رحيق بيانک و انعشه نسائم رياض احديتک

فاهتزت کينونته من نسيم عطائک و تعطر مشامه من شميم عرار نجدک و قام علی نشر

آياتک و اقامه برهانک و اشهار سلطانک و اعلاء کلمتک و اثبات حجتک بين عبادک

فتضوع من رياض قلبه طيب حبک و عرفانک و انتشر انفاس حبه و هيامه بين اشرار خلقک

و طغاة عبادک و قاموا عليه بظلم مبين و جور عظيم الی ان اخرجوه من وطنه مختلا"؟

فی سبيلک و ذليلا" فی محبتک و اسيرا" فی مملکتک مکشوف الراس حافی الاقدام حقيرا"

فقيرا" مظلوما" مبغوضا" بين جهلاء خلقک و مضت ايامه کلها ليالی لکربته و غربته و

شدة بلائه و عظيم ابتلائه فی سبيل حبک و هو مع کل ذلک مستبشره بنفحاتک و مسرورا"

بعناياتک و فرح فی ايامک و منشرح بفضلک و عنايتک و احتمل کل مصيبته فی امرک حتی

وقعت واقعة العظمی و الفاجعة الراحفة الکبری و زلزلت الارض زلزالها و وضعت کل

ذات حمل حملها و صعد النير الاعظم الی الافق الاعلی و الاوج الاسنی نادی بلسانه

الاخفی ادرکنی يا ربی الابهی و الحقنی بجوار رحمتک الکبری و اجاب النداء منجدبا"

راجعا" الی مقعد الصدق فی ظل سدرة رحمانيتک الممدود علی الاصفياء من احبائک

الاتقيا ای رب اسکنه فی کهف عنايتک و ادخله فی جنة احديتک و ارزقه نعمة لقائک

ببقاء وحدانيتک و دوام صمدانيتک انک انت الفضال الرحمن الرحيم

ص ١٠١

و اذا الرزت ان تزور تلک الروضة الغناء

الطيبة الارجاء المتضمنة جسدا" احتمل الشدائد

فی سبيل الله اقبل عليها و قل

عليک بهاءالله و انواره و الفی عليک ذيل ردائه و طيب رمسک بصيّب رحمته و اسراره

و اراح روحک فی ظل سدرة فردانية و افاض عليک غمام صمدانية و ادرّ عليک ثدی

رحمانية ايتها الکينونة المنجذبة الی جوار رحمته و الحقيقته المستفيضة من فيوضات

شمس حقيقته اشهد انک آمنت بالله و آياته و اقررت بوحدانيته و شربت کأس العرفان

من يد ساقی عنايته و سلکت فی صراطه المستقيم باسمه الکريم و هديت اهل الوفاق

بظهور نير الافاق من مطلع الاشراق و ثبت علی حبّه ثبوتا" يتزعزع منه رواسخ

الجبال و خدمت مولاک فی اولاک و اخراک و احتملت المصائب و ابتليت باشدّ النوائب

فی سبيل ربک و رب آبائک الاولين لا ضيران تواری؟ جسدک تحت الثری فروحک بالافن؟

الاعلی و الملکوت الابهی طوبی لک فی هذالمنحة الکبری و الموهبة العظمی فانک اول

من اجاب داعی الصواب بعد غروب شمس الهدی رب السموات العلی من الافق الادنی و

يلوخ؟ و يضئی جماله من

ص ١٠٢

الافق الاعلی ملکوته الرفيع و جبروته المنيع؟ بشری لک فی اللقاء و هنيا لک کأس

العطا من يد ساقی البقاء يا من استغرق فی بحر الغنی و سکن فی جوار رحمته ربه

الکبری الرفيق الاسنی اسئل الله ان يويّد احبائه علی هذا المقامات الساميه

العليا التی يتلئلاء الوجوه فيها بانوار الله فی ملکوت الاسماء و انه بحيب الدعا

و سميع لمن ناجاه متوسلا" بکرامة احبائه و برکة اصفيائه الذين احتملوا الشدائد

العظمی فی سبيل الله رب لاخرة و الاولی

\* جناب آقا مشهد علی و جناب مشهدی محمد قلی من اهل اردوباد در عشق آباد در سنهٴ

١٣٠٢ در جرگهٴ اهل اتحاد داخل شدند و بامر مالک ايجاد عامل گرديدند اين دو نفس

مبارک دست اخوّت بيکديگر داده و بطور محبت و مودت با هم سلوک مينمودند مقام محبت

و صفا و الفت و وفا را بر اهل ولا تعليم نمودند در جميع احوال مانند دو تن در يک

پيرهن و دو جان در يک بدن با هم بودند. چندی مشغول کسب دکانداری بودند عاقبت از

آن کار بيزار شده انکار نمودند سفری بعزم مدينه منوره عکا و تشرف بلقاءخالق

اسماء از عشق آباد حرکت نمودند چند يوم قبل از ورودشان صعود جمال قدم جل اسمه

الاعظم واقع شده ايشان دلخون و محزون وارد عکا ميشوند بزيارت روضهٴ مطهره و لقای

مبارک حضرت عبدالبهاء مشرف ميشوند ثمرات شجرهٴ طوبی را از غصن منشعب از اصل قديم

اخذ مينمايند و تجليات شمس جمال را در افق ابهی ملاحظه مينمايند

ص ١٠٣

محظوظ و مشعوف و دلشاد بعد از نيل مراد بعشق آباد راجع ميشوند جناب مشهدی محمد

قلی در زمان شهادت جناب حاجی محمد رضا در حين هجوم اعدا بی پروا بر سر آن جسد

مطهر حاضر شد تن بفنا در داده پروانه وار دور آن شمع انجمن محبت الله ميگرديد و

ميگريست و آن جسد پاره پاره را بدوش حمل نموده بکاروانسرا آورد. درين خصوص مورد

عنايت رب الارباب شده لوحی باسمش نازل. در خدمات احباب همه وقت حاضر بود مخصوص

معاونت فقرا و ضعفا. بسيار صاحب غيرت و تعصب در دين و ناموس بود عاقبت جهت عمل

ناشايستهٴ از يکی احباب ديده تحمل آنرا نتوانسته قدری از سميات گرفته بقبرستان

رفته در آنجا ميل نموده چنانچه اخوی زاده نصرالله در سر قبرستان مشغول بنائی

بود مذکور نمود که ديدم مشهدی محمد قلی بسر قبرستان حاضر شد و از نزد ما گذشت

رفت در سر قبرستانيکه در ايام وبائی اموات را در آنجا دفن مينمودند. ما هم مشغول

کار بوديم عصری که از کار فارغ شديم ديدم اين شخص مراجعت نکرد عقب او رفتم تا

بحالش مطلع شوم ديدم بر روی خاک افتاده فرياد و فغان مينمايد دانستم که سم خورده

است فورا" رفته فايطون حاضر کرده او را بفايطون سواره نمود خود در فايطون با او

نشسته او را يکسر بزمين اعظم آوردم احبا جمع شده از برای او فورا" دکتر حاضر

کرده که او را مداوا نمايد لاکن هر چه از او سؤال مينمايند که چه خوردهٴ جوابی

نميدهد . حقير فردای آنروز را رفته در آنمقام که او را آورده بودند ملاحظه کردم

قدری قی کرده بود در ميان آن خردهای کوچک مثل نمک در آنهاست و بعضی ازآن خردها

در اطراف ريخته بقدر يک مثقال جمع نموده آوردم ويسکی؟ دکتر حاضر بود

ص ١٠٤

باو نشان دادم فرمود سليمانی؟ است بقدر يک گندمش قاتل است لاکن چون زياد ميل

کرده هنوز در معده حل نشده قی کرده خلاصه در يوم بعد از اثر آن سم شهد بقا چشيد و

ازين دار فنا رهيد در سنهٴ ١٣١٧ در مقبرهٴ بهائيان مدفون است و جناب رفيق شفيق

مشهدی علی از مفارقتش محزون غريب وار در گوشه و کنار ميگردد همه وقت در امورات

خيريه امداد مينمودند. سماور بزرگ که در زمين اعظم است ايشان وقف نموده‌اند. بعد

از رحلت آنمرحوم مبلغ يکصد منات وجه از يکی طلب داشتند جناب مشهدی علی فرمودند

آنوجه را بتو حواله مينمايم گرفته خرج ديوار اطراف قبرستان نمائيد و حواله

فرمودند حقير هم معادل همان وجه مخارج نمودم آنوجه را از آن شخص مؤمن ميگيرم.

جناب مشهدی علی از اهل کمال و معرفت است در چمنستان عرفان چون هزاردستان از مقامات

زير و بم و عراق و حجاز نغمه و ترانه آواز دارد و در قلبش راز پرواز دارد حالتش

مسعود باد و عاقبتش محمود. نمرهٴ ٥٠

\* جناب حاجی خليل ابن مرحوم آقا اسدالله ميلانی متخلص بگلشن از مؤمنين بحضرت

اعلی بوده‌اند و چون در ايام شدائد و زحاليف؟ ز من اول بوده ايمان خود را مستور و

مکتوم مينموده‌اند حتی بر اولاد و برادر چنانچه پدر و فرزند هر دو از اهل ايمان

بوده‌اند و امر خود را از يکديگر مخفی داشته‌اند. تولد جناب حاجی خليل عليه

بهاءالله الملک العزيز الجميل در سنهٴ ١٢٤٥ بوده و تولد روحانی ايشان در سنهٴ

١٢٧٢در سن ٢٧ سالگی تسديق بامر مبرم جمال قدم مينمايد بعد از آشاميدن رحيق

مختوم و وصول بمقام معلوم حالتش دگرگون

ص ١٠٥

و شئونات جنود از او ظاهر بزبان حال با طلعت بيمثال ميگويد "عمر نبود آنچه فارغ

از تو نشستم باقی عمر ايستاده‌ام بغرامت " لاجل حکمت کسوت فقر پوشيده و شغل

طبابت را زاد سفر قرار داده باقطار بلاد و ديار گردش نموده نفوس متعدده را

بدرياق اعظم مداوا نموده بمعرفت سلطان قدم آگاه کرده و در سنهٴ ١٣٠٢ از

راه خشکی بعکا سفر نموده و بلقاءالله فائز شد نوزده يوم درآن ارض مبارک مشرف

بوده و صبح و مساء بفيض لقا و فوز بنعمای لا يحصی فائز بوده. بعد از اذن رجوع از

راه دريا باسلامبول و از آنجا بدره بوزن و از آنجا از خشکی ببلد خود راجع شده

ايضا" فی سنهٴ ١٣٠٦ بارض مقصود مشرف شده و بفوز لقا فائز شده و چندی در ظل شجرهٴ

طوبی و سدره منتهی ساکن و بثمرات جنيّه لطيفه بهيّه مرزوق و بعد مراجعت بوطن

نموده و بقدر الوسع و القوه تحمل زحمات و مشقات فی سبيل الله نموده چون سليل

جليل ايشان آقا علی اکبر در عشق آباد بود ايشان هم جهت ملاقات فرزند بعشق آباد

آمدند و هم در مدينه عشاق رحل اقامت افکندند. حکايت واقعه اوليه در ميلان جناب

حاجی خليل چنين بيان مينمايد که بعد از جسارت آن شخص نادان و تير انداختن بسلطان

اسباب افتتان و امتحان در جميع ممالک ايران از برای بابيان فراهم آمد من جمله از

تبريز بيست نفر غلام بسرکردگی سياهی بشير نام که خود شمر ايام بوده بميلان آمدند

و نه نفر احباب را اخد نموده خانهای ايشانرا تاراج نمودند و آتش زدند و ايشانرا

با غل و زنجير و کنده بتبريز

ص ١٠٦

و از تبريز بطهران بردند سوای جناب حاجی احمد و اخوی بزرگ ايشان حاجی محمد تقی

که از ايشان وجهی گرفته از تبريز مرخص نمودند. اسامی آن هفت را که بطهران

برده‌اند عرض ميشود. جناب آقا محمد تقی ابوی جناب آقا رضای ميلانی. جناب عباس

اخوی آقا محمد تقی مذکور. عم جناب آقا رضا ابن آقا محمد تقی مذکور . آقا کاظم

اخوی آقا رضا که بعد از شش سنه حبس در انبار طهران مرخص شده بميلان آمد . جناب

حاجی عوض . جناب آقا حسين والد آقا خليل. پسران عبدالرحيم آقا حسن و آقا حسين.

سوای جناب آقا کاظم که مراجعت نمود آن شش نفر ديگر بتدريج الی پنج سنه از صدمهٴ

اين قوم شرير از اين حبس و غل و زنجير رهائی يافته بنعم المجير پناه بردند و اين

نفوس در تعداد شهداء محسوبند عليهم بهاءالله و رحمته و الطافه. و دو نفريکه با

اشرار موافقت کرده احباب را بگير آنها انداختند حاجی حسن نامی از اهل ميلان و

حاجی سعيد نامی از اهل باول و خاتمهٴ امور اين دو خبيث نوعی شد که عبرة‌للناظرين

بوده . حاجی علی داماد بيرام؟ بيک باصحاب قلعه تبريه ملحق شده و بدرجهٴ شهادت

فائز شد و جناب آقا حسين ابن کربلائی عباس در واقعهٴ زنجان بامداد احباب رفته

درآن دعوا داد شجاعت و مردانگی را داده و عاقبت بشهداء ملحق شد. و ديگر جناب آقا

حسين ميلانی است که در وقت شهادت حضرت اعلی در تبريز بوده و در آنجا بشغل نساجی

مشغول. جسد مطهر حضرت اعلی را که حاجی الله يار از ميدان برداشته تسليم حاجی

سليمان خان نمود ايشان در کارخانهٴ همين آقا حسين مذکور آورده محفوظ داشت و بعد

در صندوق گذارده بدستور العمل جمال مبارک از تبريز بمحل اخری حرکت دادند الی حين

که بامر

ص ١٠٧

حضرت من اراده‌الله در چند سنه قبل بحيفا آورده‌اند و مقام مقدسی لاجل دفن آن گوهر

يگانه بنا نموده‌اند . باری حسين ميلانی مذکور با جناب حاجی سليمانخان بطهران

رفته و در همان يوم که سليمانخان را جسد ظاهرش را چون باطنش شمعها زده روشن و

منور نمودند و مصداق آيهٴ مبارکهٌ نورٌ علی نور يهدی الله لنوره من يشاء از آن

هيکل مشتعل منور ظاهر شد چنانچه اين مطلب بر کل واضح که شهادت ايشان چقدر اسباب

تنبه و هدايت نفوس شده بصراط مستقيم و نباء عظيم آگاه شدند و يهدی الله لنوره من

يشاء محقق شد. خلاصه در همان يوم آقا حسين ميلانی مذکور را بحضرات توپچيها سپرده

ايشان را عريان نموده با قداره آن جسد مبارک را پاره پاره نمودند. جناب حاجی

خليل مذکور نمود که در مراجعت از ارض مقصود ناخوش احوال شدم از ديار بکر به سرت

آمدم درآنجا شخصی مفدی افندی نام مرا بدون سابقه و آشنائی بمنزل خود برد پنجاه و

پنج يوم همه روزه طبيب از برای من آورده دوا و غذا بجهت من مهيا نمود تا بکلی

نقاهت و مرض من رفع شد بعد از آن از مکاری حيوان جهت سواری الی وام که هشت منزل

است کرايه نمود وجه کرايه را باو داده قبض گرفت که بايد در مراجعت خط رضانامه و

وصول وان بياوری و مبلغی هم علاوه جهت مخارج بمن داد. حقير شايسته ديدم که عمل

مبرور اين شخص کريم را ذکر نمايم رحمته الله عليه. جناب حاجی از جمال قدم و غصن

الله الاعظم الواح دارند . و ابن ايشان علی اکبر سفری در خدمت جناب حاجی ميرزا

ابوالحسن امين بهمدان و طهران رفته بعد از چندی جناب امين و حاجی ملا علی اکبر

را

ص ١٠٨

اخذ نموده و بعد بقزوين فرستاده حبس مينمايند . آقا علی اکبر مأيوس شده مراجعت

بميلان مينمايد بعد از چندی بعشق آباد آمده بکسب مشغول ميشود در سنهٴ ١٣١٧ بعکا

رفته بشرف زيارت روضهٴ مبارکه و زيارت جمال منور حضرت عبدالبهاء مشرف ميشود.

ايام شرفيابی ايشان ٢٥ يوم. از حضرت من اراده‌الله الواح و آثار دارد اهل تقوی و

پرهيز است از نفوس تسعهٴ اوليه ساعی در اعمال خيريه است الی حين تحرير شش سال

است با بندهز‌اده عبدالوهاب بشراکت مشغول معامله و داد و ستد ميباشند نهايت

رضامندی از يکديگر دارند. از حضرت عبدالبهاء الواح و آثار دارند در امورات خيريه

ساعی‌اند من جمله دو صبيه از مرحوم اخوی ايشان در ميلان من دون معين باقی مانده

بودند متحمل زحمات و مخارج ايشان شده بعشق آباد آورد و ايشان را ظاهر و باطن سبب

نجات شد و در زمرهٴ اهل ايمان داخل نمود . يکنفر از آنها زوجهٴ عباسقلی ابن جناب

استاد عبدالله بنا من اهل تبريز است. اسم جناب آقا علی اکبر در ذيل اسم جناب

ابوی ايشان حاجی خليل مرقوم است در نمرهٴ ٥١ زوجه‌اش مؤمنه ثابته راضيه مرضيه

است من اهل ميلان .

\*جناب آقا محمد حسين ابن ملاحسن ابن حاجی علی وردی اسکوئی . وقايع احوال و سبب

اقبال لامر غنی متعال چنين حکايت مينمايد که شبی در خانهٴ يکنفر از اقوام حاجی

حسن نام ميهمان بودم در آنمجلس از شيخی ،حاجی کريم خانی و بالاسری و صوفی حاضر

بودند و هر يک در اثبات عقايد خود ميکوشيدند عاقبت کار بمنازعه و مجادله انجاميد

شخصی متشرع

ص ١٠٩

با شخصی حاجی کريمخانی گفت که حاجی کريم خان از جواب بابيها عاجز مانده اگر راست

ميگويد جواب آنها را بدهد. آن شخص گفت جواب آنها يک کلمه است و آن کلمه اينست که

جسد امام را جانورها نميخورند و جسد باب را جانورها خوردند. محض استماع اين کلمه

اعضايم مرتعش و نار طلب در قلبم احداث شد و بکمال همت در مقام تفتيش و تفحص

برآمدم لاکن با هر کدام که باين اسم معروف بودند صحبت ميکردم تمام از خوف تقيه

مينمودند و مطلب کما هو ينبغی ذکر ميکردند. عاقبت جهت تحقيق اين مطلب بتبريز

رفتم که از جناب حاجی احمد ميلانی مطلب را کما هی آگاه شوم . بتبريز رفتم جناب

حاجی در سرای آقا ميرزا اسماعيل تشريف داشتند حقير در آن کاروانسرا رفته يعقوب

وار استنشاق رايحه يوسفی را از آن محل سکنای حاجی مينمودم بمفاد القلب يهوی الی

القلب جناب حاجی ملتفت شده چون حقير را حيا مانع بود که بدون سابقه آشنائی باين

صغر سن جسورانه پيش رفته عرضي نمايم ايشان بمن فرمودند كار كه داري بالام بطور

بشاشت و نضره رحمانی عرض کردم بشما کار دارم فرمودند بيائيد در بالاخانه عرض

کردم فردا بخدمت ميرسم فردا رفته در منزل ايشان تشريف نداشتند با جناب آقا علی

همشيرهز‌اده ايشان قدری صحبت داشتم جناب حاجی تشريف آوردند با جناب ايشان در خصوص

امر مبارک حضرت اعلی و جمال ابهی صحبت نمودم و از توفيق و تاٌئيد الهی کامل

ص ١١٠

آگاهی حاصل نمودم از ظلمات موهومات نجات يافته بحصن يقين داخل شدم و بنور مبين

نائل . من همان دم که وضو ساختم از چشمهٴ عشق چار تکبير زدم بر سر هر چيز که هست

ازين سفر با سود سرمايه لا عدل مراجعت بوطن نمودم چندی توقف نموده مراجعت بتبريز

نمودم و در حجرهٴ يک نفر از تجار بودم و آن شخص همه وقت با علما مراود و مأنوس

بود روزی در مجلس از حجت الاسلام سؤال کرد که اين طائفهٴ بابيه چه ميگويند

کلمهٴ سوئی ذکر نمود که بسيار در من اثر کرد نوعی که اگر از خوف خدا و ممانعت

احباء نبود او را کشته بودم خلاصه باحباب ذکر کردم که من بعد من در حجرهٴ اين

شخص نخواهم ماند از برای من کار ديگری فکر نمائيد ايشان مشورت نموده بوادی عشقم

رهنما شدند در سنهٴ ١٣٠٦ وارد مدينه عشاق شدم انتهی. جناب ايشان از نفوس مقدسه

ساعی در خيراتند از نفوس تسعهٴ اوليه‌اند که بنای تأسيس امورات مفيده گذارده

در همه وقت در امورات خيريه سبقت داشته‌اند. نفوس متعدده را تبليغ نموده از جمال

قدم و حضرت غصن الله الاعظم الواح دارد. بعد از صعود جمال مبارک بارض مقصود رفته

بمقصد اصلی که زيارت روضهٴ مطهره و تشرف بلقای عبدالبهاء ارواحنا له الفدامشرف

شده. والدهٴ ايشان با جناب اخوی ايشان آقا علی اصغر در سنهٴ ١٣١٢ وارد عشق آباد

شدند باندک زمانی تصديق بامر مبارک نمودند. والدهٴ ماجدهٴ ايشان بعد از اذعان و

ايمان و ايقان بسرای جاودانی شتافت در مقبرهٴ اهل بهاء مدفون. جناب آقا علی اصغر

نيز در سنهٴ ١٣١٩ بطور سينا سفر نمود و به بقعته البيضا وارد شده اشراقات انوار

شجره مرتفعه در طور را از غصن سدرهٴ مبارکه

ص ١١١

مشاهده نموده بشرف لقای مبارک عبدالبهاء و بزيارت روضة المبارکة الغنا مشرف شده

مراجعت بعشق آباد نموده است، لوح از حضرت عبدالبهاء دارد زوجهٴ جناب آقا محمد

حسين بنت جناب کربلائی غفور ميلانی است مؤمنه راضيه مرضيه. از آثار متبرکه و از

شعرات حضرت عبدالبهاء دارند. اسامی اولاد و عدد آنها در نمرهٴ ٥٢ مرقوم است .

\* جناب آقا کربلائی قاسم ابن مرحوم کربلائی محمد جعفر عموزادهٴ جناب آقا محمد

حسين مذکور است قبل از صعود جمال قدم بعشق آباد آمده مشغول بکسب بود در ايام

ناخوشی وبا ازاين مرض روحش بافق عليين صعود نمود. در مقبره بهائيان مدفون است

بسيار جوان مظلوم محجوبی بود رحمته الله عليه ٥٣.

( ؟؟ دو خط در حاشيه نوشته شده که گويا مربوط باين شخص باشد ولی متأسفانه بعلت

بدی و کمرنگی فتوکپی خواندن آن امکان نداشت و بايد باصل مراجعه شود؟؟.)

\* جناب آقا عبدالحسين ابن مرحوم آقا محمد ابراهيم يزدی مشهور بمشکی باف شرح

حالات خود را اين نوع ذکر مينمايد که در سن نوزده سال تمام مذاکرات بين خاص و

عام در ظهور امام را استماع نمودم و در مقام طلب برآمده تا حقيقت مطلب معلوم

نمايم لاکن از کثرت موهوم چشم از معلوم پوشيده در غير محل جويا بودم وصف طلعت

آفتاب روشن از خفاش منزوی در گلخن طلب مينمودم و از زاغ بدهنجار الحان موسيقار

ميخواستم بنوعی در بارهٴ اين طائفهٴ مظلوم حرفها شنيده بودم که جرئت نگاه کردن

بصورت آنها نداشتم چه جای اينکه

ص ١١٢

با ايشان صحبت نمايم. از صحبت علمای عظام و عوام کالانام نشفی؟ قلبی حاصل نشد

بموهوم ديگر تشبث نموده عزم زيارت مشهد مقدس نمودم که از امام مقصود خود را حاصل

نمايم بمشهد رفتم و همه روزه نزد مرقد مطهر حاضر شده گريه و زاری مينمودم و از

امام طلب ياری مينمودم ثمر و اثری ظاهر نشد روزی عزم را جزم نموده که امروز

ميروم و مقصد خود را از امام حاصل مينمايم وارد روضه شدم شال کمر خود را باز

کرده يک سر آنرا بمرقد و سر ديگر آنرا بگردن بسته بنای گريه و زاری و التماس

نهادم و از روی تغيّر و تحکم خدمت امام عرض ميکردم که حتما" بايد حاجت مرا روا

نمائی زيرا من که مال دنيا را نخواسته‌ام طريق هدايت را طالبم اگر بمن ننمائی در

امامت تو شک مينمايم و ديگر غافل ار اينکه طلب اين مطلب راه ديگر دارد . خلاصه

هر چه ناله فرياد نمودم و گريه و زاری کردم امام را سوگند دادم ابدا" ثمری ظاهر

نشد عاقبت مأيوس شده از امام قهر کرده راجع بيزد شدم و بعد از چند روزی موهبت

الهی شامل شد با يکی از احباب جناب آقا محمد صادق ابن آقا عليرضا اسباب موافقت

نمود در خصوص اين امر مبارک صحبت نمودم و ايشان مرا بسبيل رشاد راهنما شدند و از

صيقل بيانات حقه و كلمات محكمه زنگ موهومات و رنگ تعلقات از مرآت قلبم زدودند و

آنچه بايست

ص ١١٣

ادراک نمايم بمن نمودند از سکر رحيق مختوم مدهوش شدم و با خرابيان همدوش تسخر؟

و بازيچهٴ اطفال شدم و انگشت نمای جهّال درين ضمن والد حقير مرحوم شد و والده

بمصداق يوم يفر المرء من اخيه و امّه و ابيه بکمال عداوت قيام نمود. وصف صدمات

که وارد آورده اين اوراق گنجايش آنها ندارد تمام مايملک پدرم را صاحب شد علی

الرغم من شوهری از معاندين من گرفت علاوه اينکه تمام اموال را تصرف نمود دست از

من برنميداشت همه روزه نزد شيخ حسن سبزواری رفته فتوای قتلم را طلب مينمود لابد

شده بکوهستان يزد هجرت کردم در آنجا متاهل شده با احباب وصلت نمودم در آنجا نيز

اسباب فتنه و بلوا فراهم نمودند تبين آن احوال اينکه در محلی روضه خوانی بود با

جناب آقا سيد محمد علی رفتيم و در آن مجلس نشستيم بعد از خروج از مجلس چند نفر

از ارازل بنای سب و لعن گذاردند نزد ماها آمدند که شما بابی هستيد چرا بروضه

آمديد مذکور نموديم که ما بابی نيستيم گفتند اگر بابی نيستيد بايد بد بگوئيد

گفتيم بد نميگوئيم آنچه اصرار کردند که ما کلمهٴ ذکر نمائيم ذکری نشد بعد همه

گفتند که حال يقين شد که شما بابی هستيد ما هم توکل بر خدا کرده گفتيم بلی بابی

هستيم آنچه از دست شما برميآيد کوتاهی ننمائيد. ايشان بر سر ما ريخته کتک کاری

فراوان نمودند آنقدر که اشتها داشتيم اين قضای روحانی را ميل نموديم جای دوستان

در آن مکان خالی بود بعد ما را نزد ضابت آن ده برده تمام شهادت دادند

ص ١١٤

که اين دو نفر اقرار کرده‌اند که بابی هستيم و چهار نفر ديگر هم هستند ميگويد آن

٤ نفر ديگر را هم حاضر نمائيد ايشان را هم حاضر نمودند روز بعد هر شش نفر را با

دستهای بسته با چند نفر مأمور ما را بشهر آورده نزد جناب معدل الملک حاضر

نمودند فرمود ايشان را در حبس نگاه داريد روز ديگر شيخ حسن سبزواری مع اولادهايش

مثل يعجوج معجوج در محضر حکومت حاضر شدند و فتوای قتل ماها را بشهادت جمهور

دادند جناب معدل فرمودند بدون امر سلطان اين کار ممکن نيست عجالتا" ايشان را

چوبکاری بايد کرد . چوب فلک حاضر نموده ماها را چوبکاری کرده بمحبس بردند . ازين

طرف شيخ سبزواری بتوسط ملا علی کندی تلگرافی بشاه مينمايد که شش نفر بابی که

باقرار خودشان و بشهادت جمعی شهود بابی بودنشان ثابت شده و فتوای قتل ايشان را

علماء کثرالله اعناقهم داده‌اند اجرای آن حکم منوط باذن و اجازهٴ سلطان زمان است .

الی ٢٩ يوم در حبس بوديم روز ٢٩ جواب تلگراف از طهران برای جناب معدل الملک آمد که

اين شش نفر را از قرار فتوای علماء بايد کشته شوند. تلگرافچی از احباب بود ابتدا

بماها خبر داد که چنين تلگرافی آمده اگر چاره بتوانيد بنمائيد و بعد صورت تلگراف

را بجناب معدل ميدهد. جناب معدل آدم خوش نفسی بود بطهران تلگراف مينمايد چند

نفر مردمان کسبهٴ ضعيفی هستند و غير از شيخ سبزواری و دو پسرش کسی فتوای قتل

آنها را نداده و فتوای شيخ و اولادهايش چندان محل اعتناء نيست و اگر در حقيقت

حکم قبلهٴ عالم بر قتل اين ضعفاء است اين خدمت بديگری رجوع فرمايند.

ص ١١٥

حضرت سلطان ملا علی کندی که واسطه شيخ بود حاضر ميفرمايد و صورت تلگراف معدل را

نشان ميدهد. ملا علی باز اصرار مينمايد که احکام علماء جاری نشود وهن است از

برای شريعت. سلطان ميفرمايد تحقيق اين مطلب را بظل السلطان رجوع مينمايم فورا"

بظل السلطان تلگراف مينمايد که درين امر درست تحقيق نمايد. ظل السلطان هم تلگراف

مينمايد که اين شش نفر را باصفهان ارسال نمايند. ايشانرا با غل و کنده و زنجير

روانهٴ اصفهان نمودند با چند نفر سوار. اسامی آن شش نفر: ولدان آقا ميرزا

ابراهيم سه نفر جناب آقا محمد اسماعيل خباز، جناب شاطر حسن ، جناب آقا علی اکبر

اين سه برادر. جناب عبدالحسين مشکی باف ، جناب آقا سيد محمد علی گازر ولد مير

شرف الدين ، جناب آقا حسين ارسی دوز. از زنها دو نفر بهمراهی ايشان باصفهان

رفتند همشيرهٴ جناب آقا سيد محمد علی و اهل بيت جناب آقا محمد اسماعيل. خدمات

مردانه ازين دو زن ظاهر شده. جناب آقا حسين ارسی دوز را حقير ملاقات نموده‌ام از

سرمستان بادهٴ خبت؟ است صدمات بسيار درين امر تحمل نموده ابدا" منجمد و مخمود

نشده بلکه بر حب و اشتعالش افزوده. در زير غل و زنجير چون شير دلير بوده همه وقت

هم زنجيرهای خود را اسباب سرور بوده مذکور نمودند که در يکی از منازل وقت رفتن

باصفهان در دالان آنسرا همه در يک سلسله بودند شخصی دايره در دست وارد سرا شد

جناب آقا حسين آن شخص را پيش طلبيده دايره از دست او ميگيرد و مينوازد و رفقا را

ميگويد بايد باين نوا که من ميخوانم و ميزنم شما رقص نمائيد و سلسلهٴ زنجير را

حرکت دهيد مگر ساز نواز ما کامل باشد و اين اشعار را بر وزن تصنيف ميخواند

ص ١١٦

و سايرين هم او را بهمان نوا جواب ميگفتند. دو بيت ازآن تصنيف اين است:

سلسلهٴ موی دوست حلقهٴ دام بلاست آنکه درين حلقه نيست بيخبر از حال ماست

هر سرو هر دست وپا قابل اين قيد نيست کنده و زنجير قيد لايق اهل بهاست

خلاصه اين هشت نفر باصفهان رفتند ظل السلطان ايشانرا مدت سه ماه در حبس

نگاهداشته دو مرتبه ايشانرا احضار نموده بوده جواب سؤال کرده بعد از سه ماه

ايشانرا مرخص مينمايد. ايشان بديار خود راجع ميشوند و بکار مشغول لاکن شيخ

سبزواری و من تبعه ديدند که از سعی و کوشش ايشان ثمری حاصل نشد و حکم ايشان جاری

نشد سرا" در خيال فساد افتادند و مترصد دست آويزی بودند چون جذوات نار تحت رماد

و استار منتظر که موقع يافته شرارت خود را ابراز دهند و همه وقت درين خيال بودند

تا اينکه جناب ملا علی سبزواری وارد يزد شدند و چون نسيم خوش بهاری اشجار بوستان

الهی سبز و خرم نمودند. جميع احباب را شور و شوق و انجذاب ديگر حاصل شد بی

اختيار در کوچه و بازار با ابرار و اشرار صحبت مينمودند. در شبی از شبهای احياء

در ماه رمضان جناب آقا علی اصغر ابن ميرزا ابراهيم و جناب آقا علی ابن آقا محمد

باقر در مسجد امير حقماق در گوشهٴ با هم صحبت مينمودند شخصی خادم مسجد را آواز

کرده ميگويد اين دو نفر بابی آمده ماها را استهزاء مينمايند و کفش بر سر گذارده

ماها را تقليد مينمايند. چند نفر ديگر هم آمده کم کم بلواء و غوغا مينمايند.

ايشان را نزد حاجی نايب ميبرند نايب هم بخانهٴ شيخ ميفرستد شيخ هم نزد جلال

الدوله ميفرستد. چند روزی ايشان را حبس کرده وجهی جريمه

ص ١١٧

ايشانرا مرخص مينمايند شيخ نزد شاهزاده رفته ذکر مينمايد که اينها بايد کشته

شوند شما عبس ايشانرا رها کرديد. جلال الدوله دو دفعه بحاجی نايب ميگويد آندو

نفر را از تو ميخواهم او هم قبول مينمايد چون با جناب آقا علی همسايه بودند درب

خانهٴ آقا علی آمده دق الباب مينمايد عيال آقا علی عقب در حاضر ميشود ميگويد که

هستی و چکار داری ميگويد مهدی هستم و آقا علی را کار دارم امروز نزد شاهزاده

جلال الدوله بودم صحبت از آقا علی و علی اصغر شد من عرض کردم مردمان فقير

کاسب‌اند خوب است شما وجه جريمه را بايشان رد نمائيد فرمودند عيب ندارد بيآيند

آنوجه را بگيرند من در همسايگی شما اين خدمت را از برای شما کردم آن زن باور

نموده ميگويد آقا علی با چند نفر ديگر در خانهٴ عبدالرحيم ابن آقاعلی اصغرند

مهدی هم چند فراشی برداشته بغتتا" وارد خانهٴ آقا عبدالرحيم ميشود چند نفری فوری

فرار مينمايند جناب آقا عبدالحسين و صاحب خانه آقا عبدالرحيم و چند نفر ديگر

فرار مينمايند و سايرين را فراشها اخذ مينمايند . شش نفر را درآن مجلس اخذ

مينمايند اسامی آن شش نفر عرض ميشود: جناب آقا ملا علی سبزواری، جناب ملا باقر

من اهل محلهٴ چارکنار، جناب آقا علی اصغر ابن آقا ميرزا ابوالقاسم ، جناب آقا

علی ابن محمد باقر، اخوان مکرم جناب آقا علی اصغر و جناب آقا حسن ابناء محمد علی

الشهير بکاشانی . اين شش نفر را بمحل حکومت برده حبس مينمايند و جناب ملا مهدی

خبيدکی را از خبيدک

ص ١١٨

اخذ نموده ميآورند و چند روزی در حبس نگاه داشته ايشانرا در يک روز شهيد

مينمايند هر کدام را در رهگذری شهيد نمودند و اجساد مطهره ايشانرا سوزانيده جناب

ملا علی را در نزديکی خانهٴ شيخ محمد حسن سبزواری شهيد نمودند در حين شهادت جناب

ملا علی فرمودند سيدالشهداء عليه السلام هل من ناصر ينصرنی فرمود من ميگويم هل

من ناظر ينظرنی علی لعنته الله علی القوم الظالمين . خلاصه جناب آقا عبدالحسين

بعد ازين واقعه چندی مسافرت اختيار مينمايد و عاقبت بعشق آباد ميآيد در سنهٴ

١٣١٣ وارد عشق آباد شده بعد از چندی عيال و اولادش هم از وطن مألوف حرکت نموده

بعشق آباد آمدند. مشاراليه در چند صنف با وقوف است عمل نساجی ، مشکی بافی،

بنائی، رنگ سازی، و بليت زنی، ساختن پيچ پليته. در ميان صنايع مذکوره عمامه

پيچيدن ايشان امتياز دارد. اسامی اولاد و عددشان از ذکور و اناث در نمرهٴ ٥٤

مرقوم است. از حضرت من اراده الله و جمال قدم الواح دارد. حال تحرير سنش ٤٣.

بيست سال است اقبال کرده در سنهٌ ١٣٠٠ تصديق بامر مبارک نموده .

\* جناب ميرزا عبدالمحسن ابن مرحوم جناب آقا ميرزا محمد يزدی من اهل خبيدک.

طائفهٴ ايشان از طرف پدر و مادر از علماء و سادات آن قريه‌اند. ميرزا عبدالمحسن

هم ابتدا با احباب عداوت مينموده جناب ملا مهدی شهيد بحسن سلوک و اخلاق نيکو و

مواعظ حسنه ايشانرا بسبيل هدی و طريق اهل بهاء دلالت مينمايند ايشان هم

ص ١١٩

بعد از تصديق و ايقان قيام بر تدارک مافات مينمايند باندک زمانی مشهور در بين

خاص و عام ميشوند. اقوام و اقارب آنچه او را نصيحت مينمايند ثمری حاصل نميشود

عاقبت بر قتلش همداستان ميشوند که بايد ننگ از خاندان ما دور شود دفعهٴ بطور

اجماع بر سرش ريخته کتک فراوان ميزنند لاکن مقصودشان حاصل نميشود. زوجهٴ ايشان

هم با جناب ملا مهدی شهيد قرابت دارند. در وقت شهادت جناب ملا مهدی ايشان هم از

خبيدک هجرت نموده باز مراجعت کرده اقوام و اقارب را کالعقارب و ياران را چون

ماران مشاهده نموده از وطن بيزار شده بمحل الابرار مدينة‌العشق توجه نموده در

سنهٴ ١٣١٢ وارد عشق آباد شده . صاحب اخلاق حميده است نفوس عديده را بشريعت باقيه

الهيه راهنما شده از جمال مبارک و حضرت من اراده‌الله الواح دارد. عيال و اولادش

در سنهٴ ١٣١٦ بعشق آباد آمده‌اند. زوجه‌اش مومنهٴ ثابتهٴ راضيهٴ مرضيه بنت آقا

ميرزا ابوالقاسم برادر جناب ملا مهدی شهيد است . اسامی اولاد و عدد آنها از ذکور

و اناث در نمرهٴ ٥٥ مرقوم است.

\* استاد علينقی يزدی من اهل خبيدک بعد از واقعهٴ شهادت اوليا از يزد هجرت نموده

بعشق آباد آمدند و بشغل مغنی گری مشغول شدند. صاحب اخلاق حميده ، مرض عرق

النسآء دايم ملاز اعضای ايشان ، باو اعتنائی ندارد و از شغل و عمل خود باز

نميماند. چند سنه بعد از صعود بساحت قدس مشرف شد و بزيارت روضهٴ مطهره و لقای

ص ١٢٠

مبارک عبدالبهاء مشرف شده بمقصد اصلی فائز و نائل گرديده هنيا" ؟ له مرثيا؟

زوجه‌اش مؤمنه است اولاد ندارد از حضرت عبدالبهاء لوح دارد در امورات خيريه

بقدرالقوه امداد مينمايد و عليه بهاءالله و رحمته. نمرهٴ ٥٦.

\* ذکرعلی ابن مرحوم مشهدی عباس ميلانی سنهٴ ١٣٠٥ بعشق آباد آمده بعد از چندی

خانهٴ ابتياع نموده و عيالش از ميلان آمده ساکن عشق آباد شده‌اند . زوجه‌اش

مؤمنه است مشاراليه در خدمات امريه از کل سبقت دارد وجه مصارف خيريه از عموم

ملت جمع نمودن همه وقت بعهدهٴ ايشان و زحمات ايام اعياد و غيره. از تحمل هر نوع

خدمت حاضر است از جمال قدم و غصن الله الاعظم الواح دارد . نمرهٴ ٥٧.

\* مشهدی جواد اسکوئی ابن کربلائی حسن علی فی سنهٴ ١٣٠٤ تصديق بامر مبارک جمال

قدم نموده از پدر و مادر و اقوام مدام مورد ملالت و ملامت و اذيت بوده لابد شده

بمصداق يوم يفرّالمؤمن؟ اخيه و امه و ابيه عمل نموده فرار نموده بعشق آباد آمده

فی سنهٴ ١٣٠٨. ابتدا بشغل نجاری بعد

ص ١٢١

دکان بقالی باز نموده برادرش قاسم بابا در سن هجده سالگی هوای برادر بر سرش

افتاده پدر و مادر را ترک کرده بعشق آباد آمده فی سنهٴ ١٣١٢ و در حصن حصين

امرالله وارد شده در جميع مراتب ظهير و معين يکديگرند و بکمال روح و ريحان

ايامشان ميگذرد. جناب مشهدی جواد بعد از صعود جمال قدم جل ذکره الاعظم لاجل

زيارت روضهٴ مطهره و شرفيابی لقای من طاف حوله الاسماء عبدالبهاء بمدينهٴ منورهٴ

عکا رفته بمنتهی الامال خود نائل گرديده. از جمال قدم دو لوح دارد و از حضرت

عبدالبهاء الی حين تحرير پنج لوح . صاحب سجايای مرضيه است همه ساله مبلغی وجه

جهت اعانهٴ پدر باسکو ارسال ميدارد. زوجه‌اش بنت آقا ذکرعلی مذکور است از اماء

مؤمنات است. اولاد وانسال ايشان در نمرهٴ ٥٨ مرقوم است.

\* جناب استاد محمدرضا فخّار ابن فقی ابن رضا ابن زين العابدين دوغ آبادی که جمال

قدم آن قريه را فروغ ناميده‌اند. شرح حال خود و منسوبان چنين بيان مينمايد که

تولد ايشان در ١٢٥٨ در رکناباد از آنجا به ترشز و از ترشز بدوغ مهولات آمده نشو

و نما يافته‌اند مع اخوان زين العابدين و حاجی محمد بعد از رشد و بلوغ ميگويد

مشغول برياضت و عبادت

ص ١٢٢

شدم ناگهان سرّ هويدای قلب هوائی و در سر شوريده سودائی پيدا شد و جويای مطلوب

شدم و تمنای ملاقات ابدال و اوتاد داشتم و هنوز ذکری از ظهور قائم و قيّوم

استماع نکرده بودم همين قدر مسموع شده بود که از طائفهٴ شيعه اثناعشريه گروهی

پيدا شده و در خصوص ائمه غلو نموده و از صراط مستقيم منحرف شده‌اند و جناب ملا

ميرزا محمد ازين جماعت است . درين ضمن با جناب کربلائی باقر نامی از اهل کاخک که

آن ايام در فروغ بود آشنا شديم و همه شب ايشانرا در منزل خود آورده با ايشان صحبت

مينموديم چنان بيانات و کلمات ايشان ماها را مجذوب نموده بود که مکرر از سر شب

الی طلوع آفتاب صحبت ميفرمود ما بگمان اينکه يکساعت زيادتر نگذشته. لاکن بدون

اسم و رسم صحبت ميفرمود از قبيل ظهورات انبياء و اعتراضات خلق بعد از طلب و آمال

و شئونات انسانيت و ترک صفات رزايل و کسب فضائل و امثال ذلک بيانات ميفرمود و

زنگ موهومات و کدورات را از مرايای قلوب زدود و ماها را مستعد القای کلمهٴ حق

نمود تا آنکه شبی در شئونات و حيّ زمان و قطب دوران داد بيان و تبيان داد و لاجل

اثبات وجود او در جهان چون از فيض روح بقای اعضاء و ارکان وجود را در عالم امکان

فرض لازم

ص ١٢٣

شمرد و در آخر حديث مشهور من مات و لم يعرف امام زمانه فقد مات بتته؟الجاليه؟ را

ذکر نمود و فرمود چنانچه فرقهٴ اسلام امام زمان را نشناخته و کافر شدند. بمحض

استماع اين کلمه کل متحير و مبهوت حيران شديم . ازو سؤال نموديم که چرا

نشناختند کل مقر و معترفند فرمود اگر شناخته بودند او را شهيد نمينمودند و از

بدو ظهور الی حين تمام وقايع را ذکر نمودند و در آخر کتابی را از بغل بدر؟ آورد

بابدع الحان تلاوت فرمودند و آن الواح از جمال قدم جلّ ذکره الاعظم بود . درآن

زمان جمال قدم در ادرنه تشريف داشتند. مستمعين در نزد ايشان نه نفر بوديم همه

تصديق نموديم و حمد و شکر الهی را بجای آورديم . لازم است درين مقام مختصری از

وقايع وارده بر معلم بزرگوار که اب روحانی ماهاست ذکر نمايم.

جناب کربلائی باقر عليه بهاءالله من اهل کاخک از فضلا و نجباء آن ديار بوده‌اند

بزهد و رع و تقوی مشهور، در ظهور نقطهٴ اولی براهنمائی حاجی ملاحسين کاخکی که از

شهداء بيان است تصديق نموده بودند و بعد من دون ملاحظهٴ حکمت بنای تبليغ گذاردند

علماء و تابعين بر اذيت ايشان قيام نموده مدتی ايشانرا در حبس و عاقبت بر اخراج

از بلدشان اتفاق نموده اخراج نمودند مع جميع اهل و عيال و آنچه مايملک ايشان بود

ص ١٢٤

تصرف نمودند و ايشان آمده در فروغ سکنا نمودند و بعمل حدادی مشغول و بطور حکمت

با خلق سلوک مينمودند و نفوس عديده را در دوغ آباد و اطراف بنوعی که عرض شد

تبليغ نموده بودند. چند سنه در فروغ توقف نموده بعد توجه بوطن خويش نمود چون

مدتی گذشته بود در بدايت کسی متعرض ايشان نشد ايشان هم فرصت نموده چهل نفر از

رجال و نساء از اقوام و آشنايان را تبليغ مينمايد. دومرتبه اهل عناد خيال ضوضاء

و فساد مينمايند مخصوص اخوی ايشان که اهل مدرسه بود بطور مکر و خدعه نزد برادر

ميآيد و اظهار طلب و مجاهده مينمايد جناب کربلائی باقر هم اتيان بيّنه و دليل و

برهان مينمايد. برادرش بعد از يقين نمودن که جناب کربلائی باقر از اهل بهاست و

اقرار ازو استماع مينمايد فورا" بمدرسه ميآيد گريبان چاک نموده عمامه را بر

زمين ميزند فرياد وا شريعتا بلند مينمايد. حزب الشيطان اطراف او جمع شده ميگويد

بر من ثابت و واضح شد که برادرم بابی است و بر همهٴ ماها فرض است که دين الله را

نصرت نمائيم و او را تلف نموده خلق را آسوده نمائيم والا همه را گمراه مينمايد.

شخصی بر بام مدرسه برآمده فيفور ميکشد، فی الحال اهل ضلال جمع ميشوند. قرار بر

سنگسار مسنمايند که تمام خلق سنگی برآن جسد مبارک بزند جهت تقرب الی الله. بحکم

برادر و ساير علمای بلد بخانه‌اش ريخته ريسمان

ص ١٢٥

بگردنش بسته مکشوف الرأس خافی؟الرجل او را حاضر نمودند و او را امر بسب و لعن

نمودند. فرمودند هر کس از دين الله و شريعت الله خارج است بلعنت حق گرفتار باد،

گفتند اين لعنت بر ما راجع است چون ما را از شريعت الله خارج ميداند. از اظهار

اين کلمه از جناب ايشان همه فرياد برآوردند که کفرش ثابت شد و علماء ابتدا هر

کدام سنگی برآن جسد مبارک زدند و بعد تمام مردم ايشانرا سنگ باران نمودند تا

يقين بر هلاکت ايشان نمودند. عاقبت آن جسد را از زير سنگها بيرون آورده در وسط

مدرسه حوضی بود جسد مجروح را درآن حوض انداختند در فصل زمستان هم، و اطراف حوض

اذدحام نموده کف زنان شادی کنان تماشا مينمايند. گويا آن آب حوض مرحم زخمهای

ايشان شده بهوش آمدند و دست بدم حوض گرفته که بيرون آيند ، يکی از طلاب آجری

بتمام قوت بر اصابع ايشان ميزند که چهار اصبع ايشان خُرد شده دستشان رها شده

درآن دريای خون غوطهور ميشوند. دومرتبه هجوم نموده ايشانرا درآن حوض آب سنگباران

نموده و بعد از يقين نمودن بر هلاکت جسد مبارکش را از حوض بيرون آورده که حوض

مدرسه را تطهير نمايند و آن جسد بر روی خاک کشيده بخانهٴ ايشان آورده متفرق

ميشوند. اهل عيال آن جسد را باندرون خانه آورده ملاحظه مينمايند که هنوز رمقی در

تن او باقيست. اهل عيال ايشانرا توجه نموده خوب ميشوند حق متعال محض بروز

ص ١٢٦

قدرت ايشانرا حيات بخشيد فنعم ما قال اگر تيغ عالم بجنبد رجا نبرّد رگی تا

نخواهد خدا. و يکی از نفوسيکه جناب کربلائی باقر درين سفر او را تبليغ نموده بود

جناب ملا کاظم بود . بعد از فراغت عمل کربلائی باقر بسر وقت آن پيرمرد ضعيف نحيف

رفته بخانهٴ او ريخته از خانه بيرون آورده بدون سؤال و جواب او را در زير مشت و

لگد انداخته کتک فراوان ميزنند لاکن ارادهٴ کشتن او را نداشته‌اند اما ظالمی لگدی

بر پهلوی آن پيرمرد ضعيف زده بآن قربت بعد از دو يوم شربت فنا چشيده بعالم قدس

بقا ميخرامد عليه بهاءالله و ثنائه و رحمته و الطافه. و جناب کربلائی باقر مذکور

بعد از صحت بطور خفا از کاخک بيرون آمده بفروغ مراجعت مينمايد . بعد از چندی اهل

کاخک مطلع ميشوند که جناب کربلائی باقر در حيات است بعضی نفوس متنبه شده بسبيل

رشاد ارشاد ميشوند و اين واقعه را از اعجاز ميشمرند. خلاصه چندی از سطوع انوار

جمالش فروغ روشن و منور بود و بعد جزئی مرضی برايشان حادث شده بعالم بقا رحلت

فرمود. بالای سرش حين احتضار حاضر بودم مدام بذکر يا بهی الابهی ذاکر در دم آخر

يا بهاء گويان جان بجانان تسليم نمود وعليه ثناءالله و بهائه . باز راجع بمطلب

خود شويم، حقير محمد رضا بعد از تصديق باين امر مبرم اشتعال و انجذابی در من

ص ١٢٧

در وجود احداث شد که قرار و آرام نداشتم عزم طواف کعبهٴ مقصود نمودم و

بدارالسلام بغداد رفتم که از راه موصل بادرنه رفته بوصل جمال جانان فائز شده

مراجعت نمودم و روزگاری بعشق دلدار و آرزوی جمال يار گذرانيدم تا زمانيکه مقر

جمال ابهی در سجن عکا شد. از ما سوی الله منقطع شده بهمت تمام الی الله توجه

نمودم و درين سفر زاد و راخله؟ توشهٴ من توکل و انقطاع و تسليم و رضا بود. حمد

خدا را که همين توشه و زاد مرا بمراد فائز نمود بعکا رفته بشرف لقای ذوالجلال

فائز شدم. چون آن ايام ماندن در عکا دشوار بود بعد از چند يوم اذن رجوع و امر

بتبليغ فرمودند. مراجعت بخراسان نموده از آنجا برشخوار رفته بتبليغ امر مبارک

مشغول و نفوسی چند را بعون و عنايت الهی بصراط مستقيم راهنما شديم و با دوستان

بنای مراوده گذارديم. خرد خرد اشرار بيدار شده درصدد قلع و قمع برآمدند اجماع

نموده نزد حکومت معروض داشتند که بودن ماها و حضرات بابيه در يکجا ممکن نيست،

سبب خسران دين و دنيای ماست يا بايد ايشان بمانند ماها بجای ديگر رويم يا ايشان

بروند. بالاخره حکم باخراج نمودند و از هرکدام مبلغی جريمه گرفتند و هر يک ازآن

نفوس بسمتی توجه نمودند. جناب شيخ حسينعلی و اخوی ايشان

ص ١٢٨

کربلائی قاسم به زاوه تشريف بردند و عيال شيخ حسينعلی از ايشان طلاق گرفت که من

شوهر بابی نميخواهم و جناب ميرزا غلامرضا شهيد مع آقا ميرزا علی بعد از صدمات و

مشقات بتربت تشريف بردند حقير محمد رضا و اخوی استاد زين العابدين مع دو نفر

شاگرد و اهل بيت اخوی هجرت نموديم. چون زمستان گذشت بطهران رفتم درآن ايام جناب

اسم الله آسيد مهدی در طهران تشريف داشتند. در وقت مسافرت در خدمت ايشان بمدينهٴ

منورهٴ عکا مشرف شده و درين سفر تلافی مافات نمودم و مدت دو سال در عکا مشغول

فخاری کوزه گری بودم و اکثر اوقات بزيارت جمال ذوالجلال فائز ميشدم و بانواع

آلاء و نعمای ظاهره و باطنه مرزوق بودم حمدا" له و ثمّ حمدا" له شکرا" له و ثمّ

شکرا" له . بعد اذن رجوع فرمودند بکمال روح وريحان بفروغ مراجعت نمودم بعد از

چندی شوق لقای مختار اختيار از دست برد بکوی دوست شتافتم و گنج مراد يافتم

و در دفعهٴ ثالث مدت دو ماه مشرف بودم و هر روزی را هزار سال از عمر خود حساب

مينمودم. اوقات خوش آن بود که با دوست بسر شد باقی همه بيحاصلی و بوالهوسی

بود. اذن رجوع از مصدر امر صادر راجع بتربت شدم چندی آنجا مانده از جهات عديده

عرصه بر من تنگ شد. مع اهل و عيال و اولاد وارد عشق آباد شدم فی سنهٴ ١٣١٤.

اولاد و انسال ايشان در نمرهٴ ٥٩ مرقوم است

ص ١٢٩

الواح از جمال قدم و حضرت غضن الله الاعظم دارند. زوجهٴ ايشان بنت مرحوم جناب

کربلائی باقر است که ذکرش از قبل گذشت ثابتهٴ راضيه.

\* جناب استاد زين العابدين ابن عباس اخوی جناب کربلائی رضا که ذکر ايشان مفصلا"

عرض شد در اکثر موارد با اخوی محمد رضا تحمل صدمات و مشقات نموده لاکن بحسب ظاهر

بشرف لقا فائز نشده‌اند، بلقای معنوی حقيقی که اصل و عمده است فائز بوده‌اند

چنانچه ميفرمايد کم من قريب بعيد و کم من بعيد قريب. قرب نه از پائين ببالا جستن

است قرب حق از حبس هستی رستن است.قوله جل کبريائه فادخل يدک عن جيبی لارفع

رأسی جيبک. خود بده انصاف جان من کدامين خوبتر طعم شکّر داشتن يا طمع شکر داشتن

بعد از خلع ؟ نفس و هوا و انقطاع از ما سوا باين وادی مقدس طوبی واصل قوله عز

بيانه يابن الوجود فؤادک منزلی قدّسها لنزولی و روحک منظری طهّر هما لظهوری.

مقصود اينکه غايت قصوی وصول باين مقام بلند اعلی است و کل را بدخول باين جنّت

دعوت فرموده و اين باب را بر وجه کل گشوده. انه علی کل شيئی محيط. جمال يار

ندارد حجاب پرده ولی غباره بنشان تا نظر توانی کرد. خلاصه جناب استاد با عدم

سواد با فحول؟ علما در اثباب امر مالک ايجاد و بيانات

ص ١٣٠

مبداء و معاد صحبت نموده بقسميکه بر آنها فائق آمده خود اعتراف بر عجز نموده‌اند

من جمله در کوناهاد؟ در منزل آقا ميرزا باقر مستوفی در عمارت سرپوشيده تعزيهٴ

يکی از منسوبان جناب مستوفی بوده است در حينيکه چند نفر از علما و جمعی از اعيان

و اعزه حضور داشته‌اند و آقا سيد علی نامی از اهل جوُمَن که يکی از قراء معتبره

است، سيد مدتها در نجف و کربلا تحصيل نموده بوده و همان ايام اجازهٴ اجتهاد

گرفته مراجعت نموده، درآن محضر حضور داشت . جناب مستوفی بجناب سيد ميگويد بعضی

آمده‌اند از شخصی شکايت نموده‌اند که اين شخص بابی مرتد کافر مشرک است و اصرار بر

اين دارند که من او را سياست و تنبيه کامل نموده اخراج نمايم من در اجرای اين

مطلب توقف دارم. امروز ميل دارم او را درين محضر حاضر نمايم و در مقابل اين

جميعت با او صحبت نمائيد بعد از تحقق کفر و شرک او آنچه قانون شريعت مطهره است

اجراء شود و آنچه واقع ميشود از روی بصيرت و حقيقت باشد. سايرين اهل مجلس هم همه

اين را صواب دانستند. جناب سيد هم فرمودند عيب ندارد مستوفی فرمود کسی برود

عابدين داشکر را بيآورد فورا رفته او را از سر کورهٴ کوزه گری با همان لباس

کرباس و کلاه نمد که لباس کار است حاضر مينمايند. براهل مجلس سلام کرده ميايستد

ص ١٣١

جناب مستوفی بجناب سيد ميگويد اين شخص است که ذکر شد جناب سيد ميفرمايد نزديک

بيا استاد نزديک آمده او را در پهلوی خود مينشاند بطور آهسته بجناب استاد ميگويد

که بعضی ذکر نموده‌اند که شما ميگوئی صاحب الامر ظاهر شده او را نشناخته‌اند و

شهيد نموده‌اند و حال هم رجعت حسينی است . ايشان ميگويد هر کس بجناب شما عرض کرده

صحيح است اعتقاد بنده همين است. بمحض استماع اين كلمه روي خود را از ايشان

ميگرداند و ساکت ميشود. جناب مستوفی ميفرمايد مقصود ما اين بود شما با اين شخص

صحبت بنمائيد تا مطلبي بر ما معلوم شود دو كلمهٴ مختصري كه سواي خود شما و ايشان

کسی نفهميد ذکر نموديد و خاموش شديد. جناب آقا سيد علی ميفرمايد ديگر صحبت لازم

نيست خود اقرار بکفر خود مينمايد ميگويد قائم ظاهر شده و رجعت حسينی است. با اين

شخص ديگر چه بگويم . جناب مستوفی فرمود هر چه ميخواهد بگويد شما از او دليل طلب

نمائيد و بطلان قول او را ثابت نمائيد در حضور همهٴ اين مردم تا کل بطلان اين

جماعت را بدانند و فريب آنها را نخورند. لابد جناب سيد بنای مکالمه گذارد هر چه

سؤال نمود جناب استاد بتأئيد روح القدس جواب خافی کافی فرمود جميع اهل مجلس از

وضيع و شريف عالم و عامی تمام گوش شده کلمات را اصغاء مينمايند. جناب سيد ذکر

بعضی از اخبار و احاديث نمود ايشان نيز احاديث ديگر را

ص ١٣٢

بيان فرمودند مثل اينکه احاديث مدله بر غلبهٴ قائم و سفک دماء را جناب سيد بيان

نمود ايشان بغلبهٴ معنوی تفسير نموده در مقابل حديث لوح فاطمه رابيان و ذکر

نمود که ميزان صدق و کذب اخبار قرآن مبين است و فيه تبيان کل شيئی و آيهٴ

مبارکهٴ لا رطب و لايابس الا فی کتاب مبين را تلاوت نمود. جناب سيد فرصت غنيمت

دانسته پرسيد حال که همه چيز در کتاب مبين ذکر شده خر دجال در کجای قرآن مذکور

است. جناب استاد فرمود اين آيه را من نازل نکرده‌ام که کل شئی احصياه کتاب اين

کلام حق است عدم عرفان ما دليل بر نبودن اين مطلب ندارد و حال آنکه باصرح بيان ذکر

خر دجال را در قرآن فرموده و آن اين است قوله تبارک و تعالی مثل الذين يحملون

التورات ثم لم يحملوها کمثل الحمار يحمل اسفارابئس مثل القوم الذين کذبوا

بآيات الله و الله لا يهدی القوم الظالمين. خلاصه در آن يوم چنان جناب استاد بر

آنها فائق و غالب ميشود که سيد بيچاره عاجز ميشود و سوای فرار ازين ورطه چارهٴ

نميبيند، برخواسته ميرود. ملا جعفر نامی که از علما و امام جماعت بوده بجناب

مستوفی بطور عتاب خطاب مينمايد که شما محض استخفاف شأن علماء اين مجلس را فراهم

کرده شخص عالمی را باين لباس درآورده باسم عوام او را جلوه داده که امثال ماها

را ضايع نمايد. جناب مستوفی در همان حين ثابت مينمايد که ابدا" استاد مذکور

ص ١٣٣

الف با هم نخوانده. خلاصه نتيجهٴ آن مجلس اين ميشود که قريب سی نفر از آن مجلس

متنبه شده بسبيل ارشاد مهتدی ميگردند و بعد از متفرق شدن اهل مجلس مستوفی جناب

استاد را طلبيده معذرت ميخواهد و ميفرمايد که مصلحت درين است که شما ازينجا

برويد تا از کيد و مکر علما عظام و عوام کالانعام محفوظ مانيد لاکن وقتی ديگر من

بايد شما را ملاقات نمايم و درست بر اين امر اطلاع حاصل نمايم. باری جناب استاد

در سنهٴ ١٣١٣ بعشق آباد آمده‌اند و بکار خود مشغول. اسامی در نمرهٴ ٦٠ مرقوم.

در دوغ آباد که جمال قدم آنمحل را فروغ ناميده نفوس مقدسهٴ منوره از آن ارض ظاهر

شده مثل جناب ملا ميرزا محمد که در اول امر بمازندران تشريف بردند و در قلعه

تبريه در ظل جناب قدوس درآمدند. جناب فاضل فروغی آقا ميرزا محمود يکی از فرزندان

ايشان است و آثار و انوار آن کوکب درّی از جبينشان ساطع و مصداق کلمهٴ الولد سرّ

ابيه از اطوار و اخلاقشان لامع. قرنها بايد که تا صاحب دلی پيدا شود، بوسعيد

اندر خراسان اويس اندر قرن. چون جناب استاد محمد رضا بيانات احوال جناب کربلائی

باقر و اخوی خودش را بيان نمود مجملی هم از شرح جناب حاجی ملا ميرزا محمد اب

جناب فاضل فروغی عليهما بهاءالله ذکر نمود لذا اين حقير اوراقی را بذکر ايشان

مزين و مطرز نمودم چنانچه آفاق عالم از انوار

ص ١٣٤

ساطعه لامعه آن نجوم درّی درّنده که حين طلوع شمس جلال از افق هيکل مظهر

ذوالجلال اقتباس انوار نمودند و کلمه الست را بلا گفتند لاجل رضای محبوب تحمل

جميع بلايا و شدائد نمودند و جهانرا منور فرمودند و مصداق آيه مبارکه ولنبوّتکم

بشئی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين واقع

شدند و جميع اين بلايای مذکوره را باکملها تحمل نمودند چنانچه اين مطلب بر کل

واضح و مشهود است و در کتب تواريخ از موافق و مخالف مذکور که براين نفوس سيصد و

سيزده نفر درآن قلعه چه وارد شد.

\* جناب ملا ميرزا محمد ابن مرحوم ملا عبدالمحسن ابن حاجی محمد علی اصفهانی از

علمای مشهور معروف و در علم و عمل موصوف چون اهل علم و تقوی بوده‌اند اکثر اهالی

اطراف تابع امر ايشان بوده‌اند و در نزد سلطان نيز محترم بوده‌اند و همه اوقات از

طرف دولت هدايا و جوائز از برای ايشان انفاد مينموده‌اند و گاهگاهی اگر از ظبّاط

و حکام اطراف بر رعيت ظلم و تعدی صادر ميشد رعيت خدمت ايشان عارض ميشد ايشان بعد

از تحقيق در صورت وقوع ايشانرا طلبيده او را بحبس و زجر تنبيه نموده اگر زيادتی

برآنچه معمولی ديوانست نموده، ازو گرفته بصاحبانش رد

ص ١٣٥

مينمود. جناب ايشان مقام تشريع و قوه تنفيذ سياست را با هم توام داشتند. زمانيکه

ذکر ظهور باب انتشار يافت و در خراسان رايات سود که يکی او علامات بود برپا شد و

از نفخهٴ صور اهل قبور از اجداث قيام نموده بمفاد آيه مبارکه الی ربهم ينسلون

بسوی حق شتافتند جمعی از اهل بلد واطراف در خدمت جناب ايشان جمع شدند از سه نوع

مردم بودند بعضی از اهل طلب و مجاهده بودند و در حقيقت طالب حق بودند، برخی از

علما چون اخوان يوسف که با وجود حسن و جمال او بازارشان را رونق و خريداری نبود،

برخی از حکام و اعيان بودند که ايشان با وجود بودن ايشان دست تعدی کوتاه بود.

اين دو گروه باين تدبير که ايشان را ببهانهٴ تحقيق اين مطلب روانه نمايند و هر

يک بماتهوی خود رياست نمايند. اين سه گروه جمع شده مذکور نمودند که اين امر را

سهل نبايد شمرد از اهم فرايض است بايد تحقيق و تفتيش نمود تا صدق و کذب معلوم

شود و اين عمل بر عهده شماست و غير از شما کسی مرد اين ميدان نيست. ايشان تاٌملی

فرموده ذکر نمودند بلی تحقيق لازم لاکن اسباب سفر موجود نه . فورا" مال سواری و

مخارج حاضر کرده چند نفر هم مذکور نمودند که ما هم در خدمت شما عازم هستيم. جناب

ايشان هم متوکلا" علی الله بسمت مازندران حرکت نمودند جمعی هم در خدمت ايشان

حرکت نمودند و در بين راه پريشان و پشيمان شده مراجعت

ص ١٣٦

نمودند مگر چند نفری با ايشان موافقت نموده بمقصد اصلی خود نائل شدند. اسامی

ايشان عرض ميشود: جناب آقا شيخ علی از قريهٴ فيض آباد، جناب ملا احمد از مهته،

جناب آقا احمد و جناب ميرزا حسن خان از عبدل آباد، جناب ملا عبدالله از دوغ آباد

با ايشان همراه همه جا طی منازل نموده تا آنکه وارد قلعه تبريه شدند قبل از شروع

دعوا و دفاع بخدمت جناب باب الباب و حضرت قدوس مشرف شدند و بلقای احباب و اصحاب

اکواب باقيه کشيدند و چنديدند؟ و در مقام معاشقه وارد شده انوار و اشراق شمس

ظهور را از افق هر يک از آن نفوس مقدسه که از اطوار و اخلاقشان ظاهر باهر بود

مشاهده نمودند و بمراتب علم اليقين و حق اليقين و عين اليقين فائز و فايض شدند و

رحل اقامت افکنده تن بقضا و يا رضای الهی دردادند البته طالبان آگاهی اين وقايع

و حوادث درآن قلعه را کما هی دانسته‌اند که چه برآن نفوس وارد آمد و چه استقامت و

بسالت شجاعت از آن نفوس قليله ظاهر شد تا آنکه کل بمقام شهادت که از اعظم موهبت

و نعمای الهی است فائز شدند عليهم صلوات من ربهم؟ و اولئک هم الفائزون مگر چند

نفسی ازآن نفوس از مقدرات الهی جان بدر بردند. عجب از کشته نباشد بدر خيمهٴ دوست

عجب از زنده که چون جان بدر آورد سليم. و يکی از آن نفوس جناب ملا ميرزا محمد

است که بسلامت بوطن راجع شد. خود ايشان ذکر نمودند که جناب باب الباب هر وقت جهت

حمله بر اعداء نفوسی را معين ميفرمود که بيرون رفته حمله مينمودند و مراجعت

مينمودند و بعضی هم مقتول ميشدند چند دفعه

ص ١٣٧

نوبت بمن رسيد بخدمت حضرت قدوس عرض کردم من ميل بشهادت ندارم ميخواهم محفوظ

بمانم. جناب قدوس بياناتی در وصف شهادت فرمودند و فرمودند چون تو ميل نداری

محفوظ خواهی ماند مطمئن باش باطمينان بيرون رفته جهاد و دفاع نموديم و با وجود پنج

زخم منکر که بکرات از گلوله و شمشير بر بدن وارد آمد و در اين بلايای متواتره

مهاجمهٴ اعداء و شبيخون محفوظ ماندم و مراجعت نمودم و مقصود از رجعت اين بود که

نفوسيکه سبب حرکت و مسافرت من شده و لاجل تحقيق اين مطلب مرا روانه نموده‌اند و

بواسطه سعی ايشان باعلی مراتب ايقان فائز شده‌ام ايشانرا بر کما هی اين مطلب آگاه

نمايم و آنچه ديده شهادت دهم لعل؟ بشرف ايمان بامر حضرت سبحان مشرف شوند. اگر چه

بحمدالله جمعی را بشريعه باقيه الهيه راهنما شدم و ايشان بمقام ايمان و اطمينان

فائز شدند و از يد ساقی ظهور کأسا" مزاجها کافور گرفته آشاميدند لاکن گروهی از

مدعيان محبت بعداوت قيام نموده در صدد قلع و قمع ايشان برآمدند تا آنکه اسباب

فراهم آورده ايشان را بطهران احظار نمودند. ايشان بطهران تشريف برده منصور مظفر

مراجعت فرمود و بعد از چند سنه ديگر اهل عناد اسباب فراهم نموده ايشانرا بطور

سختی و ذلت اخذ نموده کنده بپای ايشان گذارده غل و زنجير بگردن

ص ١٣٨

ايشان کرده دستها را بعقب بسته و هاکذا جناب آقا ميرزا احمد ازغندی هم بمثل

ايشان در غل و زنجير کنده نموده با اسرای ازغند که بيست و دو نفر بودند بمشهد

آورده در ارک حکومت محبوس نمودند مدتی در حبس بودند تا اينکه بسعی جناب ملا احمد

فيض آبادی و دادن مبلغ صد تومان وجه ايشان را از حبس خلاص نمودند و فی سنهٴ ١٣٩٥

از اين زندان تن خلاصی يافته بفضای قدس روضه رضوان شتافته . والسلام والتکبير

والبهاء عليه و علی الذين آمنوا بالله الفرد العليم الخبير ثم المولی و نعم

النصير

\* جناب آقا علی محمد ابن مرحوم جناب ملا محمد رضای محمدآبادی ابن حاجی حبيب يزدی

عليه ٦٦٩ در سنهٴ ١٣١٤ بعشق آباد آمده بعمل بنائی مشغول است چون سلالهٴ آن مومن

مقدس مستقيم است احباب او را احترام مينمايند چون اب مکرم ايشان از اجلهٴ احباب

بود و با مخلص کمال الفت و آشنائی تام داشت ماداميکه در يزد تشريف داشت همه روزه

ايشانرا ملاقات مينمودم مظهر آيه مبارکه الا ان اولياءالله لا خوفٌ عليهم و لا

هم يحزنون بود ابدا" خوف و حزن را در وجودش راه نبود منتهی مقام توکل و انقطاع

را دارا بود مدعی علم کيميا بود لاکن عملش را کسی نديد در محضر اعيان و اشراف و

علما بی پرده و حجاب صجبت ميفرمود

ص ١٣٩

وقتی در نظر است که در مجلس شيخ حسن سبزواری جمعی از هر قبيل حاضر بودند حقير و

جناب ملا رضا هم درآن مجلس حاضر بوديم شيخ در تفسير شجرهٴ طور که بانی انا الله

ناطق شد بياناتی ذکر نمود و مذکور داشت که آن شجره لابد هيکل انسان باشد و کلام

شيخ شبستری را دراين مقام تصديق نمود جناب ملا رضا بدون تأمل فرمود اين مطلب

صحيح است حيف كه آن ندا از سدره انساني در طور سينا مرتفع شد و شما اصغاء

ننموديد. شيخ از استماع اين کلمه متغير و پريشان حال شد دستی بريش کشيد چند

مرتبه سبحان الله ذکر کرد. مقصود اينکه ابدا" ملاحظهٴ حکمت را نداشت و ميفرمود

اصل حکمت همين است آنکه مردن پيش جانش تهلکه است حکم لا تلقوا بگيرد او بدست. در

سنهٴ ١٢٩٠ از يزد مسافرت بطهران فرمود و هر وقت حبس و گرفتاری از برای احباب

فراهم شد ايشان هم بسعی و جهد خود را با ايشان همراه مينمود . همه سلامت تن آرزو

کنند ولاکن خلاف من که بجان ميخرم بلائی را. در محضر حکام و ابناء ملوک در

مقامات عديده مقالات مفيده ذکر فرمود . جناب ميرزا ابوالفضل فرمودند وقتی در

محضر نايب السلطنه ما را احضار نمودند اوقات زمستان در وقت بعد از عشا من بودم و

جناب ملا علی اکبر ، نايب السلطنه در جلو بخاری جالس و حسام السلطنه و فرهاد ميرزا

در يمين و يسار جالس در خصوص اين امر مبرم جواب سؤال مينمودند ما هم باقتضای وقت

بطور حکمت بياناتی ذکر مينموديم سؤال از جمال مبارک نمودند که ايشان مدعی چه

مقامند

ص ١٤٠

و اهل بهاء ايشانرا بچه مقام قائلند ما بطور حکمت بياناتی ذکر نموديم که سبب

وحشت ايشان نشود و کتمان هم ننموده باشيم نايب السلطنه گفت شما راستش را

نميگوئيد فرمود ملا رضا را بيآوريد ملا رضا را فورا" حاضر نمودند اذن جلوس

دادند جالس شد چون بر حالات او که ملاحظه سخن گفتن را ندارد و لابد برخلاف ماها

صحبت خواهد داشت مضطرب و پريشان حال بوديم نايب السطنه توجه بايشان نموده مذكور

نمود اين پيرمرد بابی خوبيست هر چه ازو سؤال شود راستش را ميگويد ازو سؤال

نمودند که اهل بهاء جمال مبارک را بچه مقام قائلند فرمود مراتب خلق متفاوت است

من بسايرين کار ندارم من او را مظهر ذات غيب الغيوب و مصدر جميع اسماء حسنی و

صفات عليا ميدانم هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هوالعليم الحكيم وحده لا

اله الا هو. بعد از استماع اين کلمات فرهاد ميرزا بما لا ينبغی لشأنه تکلم نمود

جناب ملا رضا بلا خوف و ملاحظه فرمود حضرت والا الحمدولله شما خود اهل علم هستيد

و قانون شريعت را خوب ميدانيد مسئله اينست در شرع شهادت فاسق مقبول نيست و جناب

شما اقرار بفسق خود نموديد که من در فلان محل که ايشان حضور داشتند شرب نمودم

باقرار خود شما فاسقيد و شهادت شما مقبول نيست و او مقدس است از مدح و ذمّ بنده

و شما. چون بيانات جناب آخوند بر وفق شريعت بود ايشان سکوت نمودند لکن نوعی

حالات ايشان پريشان و مشوش که از وصف خارج است.

ص ١٤١

نايب السلطنه چون حالات حسام السلطنه و فرهاد ميرزا را مشوش و محوش ديد اذن رجوع

داد بمنزل خود که در جنب همان عمارت نايب السلطنه بود راجع شديم لاکن از وضع آن

مجلس و تغير حالات شاهزادگان تن بفنا در داده مستعد شهادت بوديم چنانچه سيد صادق

هم بکمال عداوت قيام نموده و حسام السلطنه بعزم تمام همت بر اضمحلال اين مظلومان

قيام نموده بود و از همه بابت اسباب اضطراب فراهم بود و اميدها مقطوع که باندک

زمانی يد غيبی الهی ظاهر فرمود آنچه را که بخاطر احدی خطور نمينمود. بفاصلهٴ سه

يوم سيد صادق که جمال قدم او را کاذب ذکر فرمودند و حسام السلطنه که عازم خراسان

بود و سراپرده و اسباب جلال را بيرون برده بودند نقل مکان نمايند از تقديرات

الهی بعالم ديگر ارتحال و انتقال نمود و سيد کاذب نيز بمقر اصلی خود راجع شد .

فبئس مئوی الظالمين. بعد او حدوث اين واقعه زوابع افتنان مختفی و شرار ظلم و

اعتساف منطفی شد و اسباب خلاصی احباب فراهم جلّت عظمته ربنا البهی الابهی. وقتی

در حين تشرف بلقای جمال ابهی ذکری از جناب ملا رضا محمدآبادی فرمودند،

فرمودنداز صحبتهای جناب ملا محمد رضا آدم خوشش ميآيد ما هم اگر بوديم همين قسم

ميگفتيم. نايب السلطته ازو پرسيد سبب بغض و عداوت حضرات بدولت چه جهت دارد جواب

داد اين مطلب را خلاف فهميده‌ايد ميفرمايد عاشروا مع الاديان بالروح والريحان نايب

السلطنه ازو پرسيد شما از اين شخص چه ديده‌ايد که باو گرويده‌ايد

ص ١٤٢

گفت آنچه را ساير امم از جميع مظاهر و مطالع امر الهی ديده‌اند ما هم ازين شخص

ديده‌ايم گفت محض حرف است از کجا گفت آنچه کتب و صحف و الواح است در جميع بلاد

منتشر است و اگر معجزات و خوارق عادات است از اخيار و اغيار مخالف و موافق ديده

اند گفت ما چرا نديديم در جواب گفت اخبار قبل از وقوع که از بعد کل واقع شده در

زبر و الواح بسيار است ملاحظه نمائيد گفت اينها را شما بابيها از بعد نوشته‌ايد و

مطابق کرده‌ايد. فرمودند ملاحظه کم شعوری او را نمائيد که اين قدر ادراک نمينمايد

که ممکن نيست جمعی کثير از اهل هر بلد و ديار متفق شوند و مطالب بی اصل اتفاق

نمايند و ديگر فرمودند ما کل را از نزاع و جدال نهی نموديم حق بر اخذ مشرکين

قادر است بقای بعضی از نفوس لاجل حکمت بالغه الهيه است فرمودند بملا جعفر کاشانی

گفتم امر از دو حال بيرون نيست يا بايد اين امر مرتفع شود يا محو و تمام شود اگر

بايد مرتفع شود ترا بايد خداوند اخذ نمايد و خداوند او را اخذ نمود فرمودند زئب را

که کشت رقشاء چه شد سيد کاذب را که اخذ نمود اول من افتی را که کست حسام السلطنه

چه شد قد اخذهم اخذ عزيز مقتدر. فرمودند دعا کنيد و از حق بخواهيد که شما را

موفق و مويد فرمايد اگر چه مويد شده‌ايد همين وصول باين مقام دليل توفيق و تائيد

است الی آخر بيانه الحکيم المتين . جناب ملا رضا از مومنين دوره حضرت اعلی است و

بمحض استماع اظهار امر جمال قدم بدون تامل و تکلم بکلمهٴ اذعان نموده بلکه قبل

از اظهار هم مذکور

ص ١٤٣

مينموده چنانچه از موثقين احباب استماع شد که شبی در خانهٴ عبدالرحيم قناد قصيده

ورقائيه که تازه بيزد آورده بودند جناب ملا رضا بالحان خوش تلاوت نمود و بعد از

اتمام فرمود من صاحب اين کلام را حق ميدانم اين کلمه سبب شد که مدتی مردود احباب

بود تا آنکه حقيقت امر مکشوف شد. در يکی از الواح که از قلم قدم باسم ايشان نازل

شده عبارتيست که شاهد براين مطلب است . قبل از صعود جمال قدم در طهران در حبس و

زندان مرغ روحش بفضای قدس لامکان پرواز نمود رحمته الله عليه. باری از آن مرحوم

چهار اولاد باقی مانده دو پسر و دو دختر پسر بزرگ ايشان اسمش نورالله لاکن ظلمت

صرف است برعكس نهاده نام زنگي كافور در شرارت نظيرش كمياب . علي محمد جواني

معقول با احباب بروح وريحان معاشر و مراودست صبايای ايشان از مومناتند. جناب ملا

محمد رضا بشرف لقاءالله مشرف شده‌اند در عکا يکی از احباب که عکاسی درست بلد

نبوده عکس ايشانرا برداشته يکی ازآن عکسها نزد حقير موجود است . نمره ٦١.

\* جناب آقا سيد جواد ابن مرحوم آقا سيد محمد يزدی شرح حال خود را و سبب تصديق و

ايمانش بحضرت اعلی و جمال ابهی را چنين بيان مينمايد که در يوم شهادت شهداء

سبعه در دکان بکار خود مشغول بودم که ناگاه هياهوی خلق بلند شد سبب را جويا شدم

مذکور نمودند که بابيها را ميبرند بقتل برسانند فورا بعزم تماشا برخواسته پيش

رفتم ملاحظه کردم در ميان اين جمعيت

ص ١٤٤

بيشمار چند نفر مظلوم ؟؟ را ميبرند و علی الاتصال از دست و لسان صدمه بر ايشان

وارد ميآوردند ديگر حال اين ناس نسناس خدا نشناس در اين موارد معلوم است که چه

رزالتها از ايشان صادر ميشود مخصوص اهل سوق که اکثر اهل فسوقند حقيقت اين کلام

را که فرموده‌اند کلب اليهود خيرٌ من اهل السوق را واضح و مشهود ديدم . بوصف در

نميآيد که چه حرکات از ايشان ظاهر ميشد خلاصه از برای شهادت هر يک محلی را معين

نموده بآن محل رسيده توقف مينمودند يک نفر را پيش آورده مذکور مينمودند که چون

شما از دين خارج شده‌ايد قتل شما بر ما لازم است اگر خلاصی ميخواهيد سب و لعن

نمائيد تا خلاص شويد اين شخص ذکر نمود که ما دين را بدنيا نميفروشيم هر کس تکليف

خود را بهتر ميداند . درين بين ملاحظه شد که يک نفر ديگر از آن مظلومان پيش آمده

خواهش مينمايد اول اين نوبت را بمن واگذاريد ايشان فرمودند تو هم بمقصد خود

ميرسی شتاب مکن که يک دفعه کسانيکه حربها مهيّا نموده بودند بر بدن او وارد

آورده از شمشير و قمه و خنجر و کارد و چاقو بر آن بدن ميزدند و اکثر مردم با

حربه بودند گويا همه بر خود واجب ميدانستند که بايد حربهٴ بر آن جسد وارد آورند و

آنانکه حربه نداشتند سنگ ميزدند و اظهار بشاشت و سرور مينمودند و با يکديگر

مبارکباد ميکردند و بعد جمعيت حرکت نموده بمحل ديگر ميرفتند . حقير بعد از

ملاحظهٴ اين اوضاع احوالم پريشان و مخشوش شد مراجعت بدکان نمودم و در بحر خيال و

فکر

ص ١٤٥

و حيرت مستغرق شدم اسباب دکانرا برچيده بخانه رفتم و در گوشهٴ خلوتی مغموم و

محزون نشستم و حالات و اطوار طرفين از قاتلين و مقتولين را تصور نمودم و با خود

گفتم لابد يکی از اين دو گروه بايد حق و ديگری باطل باشد هر قدر حالات قاتلين و

آن افعال صادره از آن خلق را ملاحظه کردم ديدم ابدا" رائحهٴ حقانيت از آن اطوار

استشمام نميشود . در حالت شهداء و آن استقامت و سبقت گرفتن از يکديگر از شهادت

ديدم فی الواقع انصاف نيست که انسان اين نفوس را باطل داند و آن گروه را بر حق و

ديگر وقايع و حوادث ايامهای قبل را که در حين ظهور مظاهر واقع شده بود تصور

نمودم کل مشابه همين اوضاع ديدم مثل حکايت سيدالشهداء که چگونه امر را بر خلق

مشتبه نمودند و او را خارجی دانستند و بريختن خون مطهرش تقرب بخدا ميجستند

چنانچه امام ميفرمايد يتفرب بدم الحسين الی الله . عاقبت بر خود حتم نمودم که بايد

در مقام مجاهده و طلب برآيم تا حقيقت اين مطلب واضح و آشکار شود . بعضی نفوس که

باين اسم معروف بودند نزد ايشان رفته جويای مطلب ميشدم ايشان از جهت حدوث اين

واقعهٴ عظمی خائف بودند بطور حکمت بياناتی ميفرمودند لکن آن قسم که بايد و شايد

مطلب مفهوم نميشد چون شنيده بودم که در عشق آباد جمعی از اهل بهاء هستند و

بی پرده در اثبات حقيقت اين امر صحبت مينمايند عازم عشق آباد شدم و در عشق آباد

آمده با گروه عشاق محشور شدم و چند مجلس صحبت نموده ببعضی از

ص ١٤٦

مطالب آگاه شدم کتاب ايقان را بمن دادند و از قرائت و تلاوت آن کتاب مستطاب

بمقام يقين رسيدم و بکوثر اطمينان مشروب و مرزوق شدم. حمد خدا را که از برکت

رشحات دم اطهر شهداء باين فيض عظمی فائز شدم و خاصيت و فائدهٴ شهادت را دانستم

که چقدر از نفوس امثال حقير را شهادت اين نفوس زکيه بسبيل هدی راهنما شده و اگر

اين شهادت واقع نشده بود هرگز من از نوم غفلت بيدار نميشدم يضل به کثيرا" و يهدی

به کثيرا" و ما يضل به الا لفارقين . نمره ٦٢ .

\* ابناء جناب استاد زين العابدين نحاس يزدی که بعشق آباد آمده‌اند ايشان سه

برادرند عباس و حاجی حسين و جواد. عباس در سنهٴ ١٣١٥ بعشق آباد آمده، حاجی حسين

در سنهٴ ١٣١٨ وارد شده . جواد فی سنهٴ ١٣١٩ با اهل بيت اخوی حاجی حسين وارد عشق

آباد شده بکسب مشغول‌اند. ابوی ايشان با حقير سمت دوستی و آشنائی داشت از محبين

حضرت اعلی و جمال ابهی بود. سبب ايمانش را ذکر مينمود که شهادت حضرت شهيد آقا

ميرزا باقر شيرازی عليه بهاءالله و ثنائه شده چنانچه سيد جواد مذکور سبب تنبه و

ايقاظش شهداء يزد عليهم بهاءالله شده. فی الواقع اکثر نفوس که برضوان ايمان و

جنت ايقان وارد شده از برکت رشحات دماء مطهرهٴ شهداء عليهم بهاءالله و رحمته و

الطافه بوده . جناب استاد زين العابدين واقعهٴ شهادت جناب آقا ميرزا باقر را

چنين بيان نمود که در آن ايام در کرمان بودم روزی در بازار غوغای

ص ١٤٧

عظيمی مشاهده کردم پرسيدم چه خبر است مذکور نمودند که شخصی بابی را کشته ريسمان

بپاهايش بسته در کوچه و بازار ميکشند که سبب عبرت ناظرين گردد و پيرامون بابيها

نروند و از دين خارج نشوند. بعد از استماع اين بيان متفکر و حيران شدم و بخيال

آگاهی کما هی شدم و بر خود حتم نمودم که بدقت اين مطلب را رسيدگی نمايم تا حقيقت

حال معلوم گردد. در مقام طلب و مجاهده برآمدم و مدتی بجز از تحقيق اين مطلب کاری

نداشتم. با آشنا و بيگانه يار و اغيار همين گفتار در ميان داشتم تا آنکه

بتأئيدات الهی خدمت دوستان حضرت منان که رجال الغيب زمان بودند رسيدم و از يد

عنايتشان شهد مرحمت چشيدم و صهبای ابهائی نوشيدم و برضوان ايمان و جنت ايقان

وارد گرديدم. با دوست پيوستم و از ماسوايش بريدم. و کيفيت شهادت جناب آقا ميرزا

باقر شيرازی عليه بهاءالله و ثنائه را چنين حکايت نمود که ايشان لاجل تبليغ امر

الهی بکرمان تشريف آورده بودند و با بعضی اهل علم و جماعت شيخيه صحبت فرموده و

دفعهٴ با عبداخم؟ در بين جمعيت صحبت ميفرمايد عبداخم؟ از جواب عاجز شده در ميان

جمع مفتضح ميگردد علی ای نحو کان از سعايت دجال زمان و علماء سوء ايشان را در

حبس حکومت در تحت غل و زنجير نگاه ميدارند. از رئيس مجلس اسباب تحرير ميطلبد که

عرض حالی بحکومت مرقوم نمايد ميگويد مأذون نيستم. جناب ميرزا رقعه از قميص خود

ميدرد و عضوی از جسد خود ميخلد و از خرده چوب قلمی مرغوب درست نموده با آن قلم و

آن مداد بر آن رقعه قميص کلماتی در نهايت فصاحت بلاغت با حسن خط مرقوم مينمايد

که حيرت بخش

ص ١٤٨

عقول بوده. جناب ميرزا باقر بسيار خوب مينوشته و هم صاحب انشاء بودند حقير قطعهٴ

از خط ايشان را در يزد ديده‌ام خلاصه آن رقعه گلگون را برئيس محبس داده که بشخص

حکومت برساند آن شخص هم ملاحظه مينمايد که بدون اسباب و معاونت او مرقوم نموده

قبول کرده آن رقعه را بشخص حاکم ميرساند. ملاحظه مينمايد پاره پيراهن را با قلم

گلگون رشک گلستان و چمن نموده از ازهار و اوراد عبارات رنگين و بيانات عنبرين از

نظم و نثر و آيات و اخبار هر يک بمناسبت مقام مطرز و مزين فرموده من جمله

بمناسبت بيانی اين شعر را مرقوم فرموده : فکيف تری ليلی بعين تری بها سواها و ما

طهرتها من ملامع اتلتذ منها بالحديث فقد جری حديث سواها فی خروق السامع. بعد از

قرائت آن رقعه و ملاحظه فصاحت و بلاغت و بداعت و حسن انشاء و اتقان خط مات و

مبهوت و متحير شده مذکور مينمايد که حيف ازين نفوس که با وصف اين کمالات خود را

در مهالک مياندازند و از صراط مستفيم منحرف شده خود را در بيدای ضلالت بهلاکت

ميرسانند. بنده نگارنده هم عرض مينمايم که هزار افسوس که آن اخوان پر جفا رائحهٴ

خوش يوسف بهاء را از آن قميص استشمام ننموده و چون گرگان حريص تيز چنگ آن يوسف

مصر وفا را از هم دريدند و در خاک و خونش کشيدند. علی لعنته الله علی القوم

الظالمين. اسامی اخوان استاد عباس و حاجی حسين و جواد در نمرهٴ ٦٣ مرقوم است.

ص ١٤٩

\* جناب افنان آسيد احمد ابن افنان کبير حاجی ميرزا سيد حسن شيرازی عليه بهاءالله

و رحمته شرح حالات و وصف کمالات و زحمات که لله لامرالله متحمل شده‌اند لسان از

بيان و قلم و بنان اين فانی از تقرير و تحريرش عاجز. آنچه از قلم سلطان قدم جل

اسمه الاعظم نازل شده شاهديست ناطق. جميع اذکار عالم و توصيف امم بکلمهٴ از آن

معادله ننمايد. جناب افنان کبير از علماء عصر و فيلسوف زمان خود بوده در هندسه و

علم هيئت و جغرافی بهرهٴ کافی داشتند. چندی اين علوم ايشان را حجاب معلوم شده در

بدايت امر حضرت اعلی را اذعان ننمودند لاکن از لا و نعم هم لب نگشودند تا آنکه

ميعاد مباعدت منقضی شد و ميقات مواصلت در رسيد کشف سبحات جلال نمودند بنور جمال

منور شدند محو موهومات نمودند بحقيقت صحوالمعلوم نائل و واصل شدند. خرق حجب و

استار فرمودند برموز و نکات و اسرار آگاه شدند سراج موهوم را خاموش نموده بانوار

آفتاب مشرقه مضيئه طالعه از افق ابهی منور شدند و بتمام همت بر تدارک مافات قيام

فرمودند. عمر نبود آنچه فارغ از تو نشستم باقی عمر ايستاده‌ام بغرامت. حقير در

يزد مکرر بخدمت ايشان مشرف ميشدم و اقتباس فيوضات ازيشان مينمودم و جناب ايشان

در سنهٴ ١٢٩٩ بعزم تشرف بساحت قدس جمال ابهی از راه عشق آباد ببادکوبه و

بعد از طفليس بباطوم از آنجا بحيفا و عکا رفته بلقاءالله فائز شدند. آن ايام راه

آهن هنوز

ص ١٥٠

درست نشده بود. افنان کبير فرمودند از بادکوبه الی باطوم چهار روز در راه بوديم

از مرور بعشق آباد ميل مينمايند که املاکی در عشق آباد داشته باشند بيزد بجناب

آسيد احمد مرقوم مينمايند که در عشق آباد قدری از املاک ابتياء نمايند ايشان هم

بسبزوار مرقوم مينمايند بجناب حاجی محمد کاظم اصفهانی ايشان هم باخوی حاجی

عبدالحسين که در خبوشان بوده مرقوم مينمايند. جناب حاجی عبدالحسين آمده از برای

ايشان و هم از برای خودشان قدری املاک ميخرند و از آن ببعد بعضی از احباب آمده

تأسی بايشان کرده صاحب املاک عشق آباد شده‌اند . خلاصه افنان کبير بعد از توقف

مدتی در ساحت قدس ببيروت تشريف آورده در آن محل ساکن بودند. در سنهٴ ١٣٠٣ که

حقير بارض مقصود مشرف شد ايشان در بيروت تشريف داشتند. در همان ايام جناب افنان

حاجی ميرزا محمد علی از طرف چين مراجعت نموده در بيروت در منزل جناب افنان کبير

ايشان را ملاقات نمودم و بعد از ورود حقير بعکا مع افنان کبير تشريف آوردند .

بعد از چند سنه از بيروت بکلی قطع علايق نموده بارض اقدس رحل اقامت انداخته سنين

متواليات در جوار قرب الهی در ظل سدرهٴ رحمانی ساکن و فی کل صباح و مساء

باشراقات انوار شمس جمال ابهی روشن و منير . در سفر بعد از صعود جمال قدم که

حقير بعکا مشرف شدم بخدمت ايشان رسيدم در خانهٴ جنب روضهٴ مطهره جمال قدم که راه

بحرم داشت ساکن بودند. در همان ايام مرضی بر ايشان مستولی شده بعد از چند يومی

روح پرفتوحشان از اين دار فنا بعالم قدس بقا ارتقا نموده درظل جمال ابهی ماواء

گرفت و آن جسد مبارک را حضرت من اراده‌الله

ص ١٥١

روح ما سواه فداه در نزديکی ابو عتبه که قرب روضهٴ مبارکه جمال قدم واقع است بيد

مبارک دفن نمودند و شيشهٌ عطری بر آن جسد ريخته معطر فرمودند. جميع احباب از

اعاجم و اعراب آن يوم در بهجی جمع بودند بعد او فراغت از دفن حضرت غصن الله

الاعظم مع حميع احباء بعکا توجه فرمودند و در بين راه بتعريف و توصيف اخلاق و

کمالات و حسن سلوک ايشان مشغول بودند و اظهار عنايت و مرحمت و رضامندی از ايشان

فرمودند و عنايات جمال قدم جل ذکره درباره ايشان بيان ميفرمودند. جناب آسيد احمد

آن ايام در اسلامبول تشريف داشتند از بعد بارض مقصود رفته و از آنچا به بمبئی و

باز مراجعت باسلامبول فرموده در سنهٴ ١٣١٣ دفعهٴ ثانی وارد عشق آباد شدند و

بامور تجارت و مواظبت املاک افنان از جناب حاجی ميرزا محمد تقی و حاجی سيد مهدی

و حاجی ميرزا محمد علی مشغولند. نسئل الله بان يوفقنا و اياه علی ما ينبغی لامره

المبرم العزيز البديع . نمره ٦٤.

ص ١٥٢

\* جناب آقا ميرزا جعفر ابن مرحوم حاجی ميرزا هادی شيرازی در سنهٴ ١٣٠٤ بعشق آباد

تشريف آوردند مع جناب ابوی حاجی ميرزا هادی . جناب حاجی از عبّاد و زهّاد بود در

وقت اذان در هر کجا بود بصوت بلند اذان ميگفت عاقبت اجزاء حکومت ايشانرا منع

نمودند. مدتی مع سليل جليل بشغل تجارت مشغول بودند مرضی عارض جسد ايشان شده بعد

از چند يوم هيکل را تهی کرده بسرای جاودانی شتافت. جناب ميرزا جعفر پس از وفات

پدر چندی در عشق آباد مشغول داد و ستد بودند گاهی بشراکت عمر و زيد گاهی بتنهائی

مجرد و لا قيد روزگاری ميگذرانند لکن امورات بر وفق دلخواه نبوده توجه بسمت

ترکستان نمودند و در خوقند مستفر شدند. لله الحمد امورات ملکی منظم. بارض مقصود

سفر نموده. نمره ٦٥.

ص ١٥٣

\* جناب آقا ميرزا عبدالکريم ابن مرحوم اسدالله اردبيلی فی سنهٴ ١٢٩٧ بامر مبرم

جمال قدم جل ذکره الاعظم اقبال نموده فی سنهٴ ١٣٠٢ بعشق آباد آمده آن ايام سوای

حقير و جناب حاجی عبدالرسول و آقا محمدرضا ابن مرحوم حاجی محمد کاظم در عشق آباد

کسی نبود. روزی حقير جهت تفرج ببيابان رفته بودم در فصل بهار ديدم شخصی تنها

کنار سبزهز‌اری جالس است حقير ميل کردم با او صحبت نمايم پيش رفته نزد او جالس

شدم و قدری از هر بابت با ايشان گفتگو نمودم. همين قدر معلوم شد که ايشان از اهل

کمال و معرفت ميباشند احوال از قيمت چای پرسيدند حقير بايشان محل سکنا را نشان

دادم که فردا آمادهٴ خريد چائی نمايند. حقير بمنزل راجع شدم با رفقا ذکر نمودم

که امروز چنين شخصی را ملاقات نمودم و گمان من اين است که اين شخص بايد از احباب

باشد. يوم بعد تشريف آوردند قبل از ورود ايشان حقير بمقتضای وقت صحبتی در ميان

انداخته با رفقا در خصوص مذاهب مختلفه و طريق مجاهده و مطالب اخری ملاحظه نمودم

درست بحقير توجه نموده استماع مينمايد. خلاصه در همان ساعت ايشان هم اظهار ايمان

خود را فرمودند و از حال يکديگر کما هی اطلاع حاصل نموديم و بعد از اينجا

ببادکوبه تشريف بردند. همه روزه ابواب مراسلات و مکاتيب مفتوح بود.

ص ١٥٤

در آن اوقات در بادکوبه هنوز چندان الواح و نوشتجات نبود. جناب ايشان از عشق

آباد آنچه لازم بود طلب مينمودند دفعهٴ کتاب اقدس طلب نمودند حاضر نبود در

سبزوار از جناب حاجی محمد کاظم اصفهانی طلب کرديم آن مؤمن با غيرت فورا" جميع

کارهای خود را ترک نموده بتحرير آن کتاب مشغول شده بعد از ده يوم ارسال فرمودند

رحمته الله عليه. ازينجا هم فورا" ببادکوبه ارسال شد و آن اول کتابيست ببادکوبه

ارسال شده حال حق عالم است که چقدر کتب و الواح در بادکوبه نزد احباب موجود است.

جناب آقا ميرزا عبدالکريم از بادکوبه بقزل ارباد آمدند چندی در آنجا بکسب مشغول

بودند. در سفر اول که حقير بارض مقصود رفتم در منزل ارباد چند روزی در خدمت

ايشان بودم. بعد از چندی بعشق آباد آمده مقيم مدينة‌العشق شدند که عشق آسان نمود

اول ولی افتاد مشکلها. در حقيقت بسيار صدمات و بليات را تحمل نمودند اگر بخواهم

جميع را ذکر نمايم اين اوراق کفايت ننمايد.

وادی عشق که لب تشنه در او کمياب است ؟؟ از خون لب تشنه لبان سيراب است

سر بنه يا سر خود گير که اين وادی را قوت زاغان همه مغز؟ اولی الالباب است

لازمه عشق و محبت لازال چنين بوده و خواهد بود بايد جميع بليات را تحمل نمود

در ره منزل ليلی که خطرهاست بجان شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

ص ١٥٥

چنانچه جمال قدم جل ذکره الاعظم در قصيدهٴ عز ورقائيه ميفرمايد قوله تعالی

خل دعوی الحب او فارض؟ بما جری بذاک جری شرط ان وفيت توفنی

فشرب بلاء الدهر من کل کاسه و سقی دماء القهر عن دم مهجتی

يقظ الليالی من لدغ کل ملدّغ و شتم التوالی فی کل يوم و ليلتی

عن سنتی سم الردی کثر بته عن يلتی قهر الحشاء فی الحب من اوسعتی

جناب ميرزا باتفاق جناب افنان آقا سيد ميرزا سليل جليل جناب حاجی سيد مهدی بعد

از صعود جمال قدم بساحت اقدی مشرف شد حقير هم بعد از چندی عازم بکعبهٴ مقصود شدم

در عليهٴ اسلامبول از برای جناب آقا سيد احمد خطی از عکا رسيد مرقوم نموده بودند

همين چند روزه جناب آقا ميرزا عبدالکريم مرخص شده بسمت عليه عازم است و در ميان

حقير و جناب آقا سيد احمد فقره حسابی بود که بود که جناب ميرزا کما هی اطلاع

داشتند حقير بجناب آقا سيد احمد عرض کردم که من در اينجا توقف مينمايم تا جناب

ميرزا تشريف بيآورند تا اختلاف حساب معلوم شود ايشان فرمودند شما برويد من

تلگراف مينمايم که جناب ميرزا عبدالکريم بمانند تا ورود شما . فی حين نصرالله را

فرستادند تلگراف نمود و حقير هم در همان يوم

ص ١٥٦

عازم بسمت مدينه منوره محصنه عکا شدم . بعد از چند يوم بعکا رفته بلقاء مبارک

حضرت من اراده‌الله و زيارت روضهٴ مطهره مشرف شدم و بلقای دوستان رحمن و ثابتان

بر پيمان ديده را روشن نمودم و جناب ميرزا را بکمال سرور و جبور ملاقات کردم و

دو هفته ديگر جناب ميرزا در ارض مقصود ماندند و بسيار از عنايت پرودگار تشکر

نمودند که اين تلگراف سبب شد که مدتی بعد از مرخصی در اين ارض مبارک زيست نمودم

که دقيقهٴ از آن با ثروت عالم معادله نمينمايد. خلاصه جناب ميرزا مطلب را کما هو

مفصل بجناب آقا سيد احمد مرقوم نمود و رفع اختلاف حساب فی مابين حقير و جناب آقا

سيد احمد کردند. عادت جناب ميرزا عبدالکريم اين بود که همه روزه دو ساعت قبل از

طلوع آفتاب برخاسته لاجل زيارت روضهٴ مبارکه غنّا از عکا به بهجی ميرفتند و

مراجعت مينمودند. روزی وقت صبحی حضرت من اراده‌الله حقير را در اندرون احضار

فرمودند بعد از شرفيابی حضور اذن جلوس فرمودند و اظهار عنايت و مرحمت فرمودند

ورقه بدست مبارک بود ملاحظه ميفرمودند توجه بحقير فرموده مذکور نمودند که اين

مکتوب شخص حکومت جبل لبنان نوشته و سفارش رعايای خود نموده و حال آنکه من ابدا"

رابطه با او ندارم از قبل اين حکومت در ظل دولت عثمانی بود حال مدتيست مستقلا"

حکومت مينمايد و اعتناء بدولت عثمانی ندارد و بيانات ديگر هر قبيل بيان

ميفرمودند. ميرزا مصطفی

ص ١٥٧

که حال در زمره ناقضين است دم در ايستاده بود فرمودند به ميرزا عبدالکريم بگو

بيايد بالا حقير عرض کردم جناب ميرزا به بهجی رفته جهت زيارت سکوت نموده ذکری

نفرمودند فی الحين ميرزا مصطفی رفته و جناب ميرزا از بحجی مراجعت در کرباس خانه

که در تحت همان بالاخانهٴ محل جلوس مبارک بود ايستاده بودند ايشان را بحضور

آورد. حقير از آن فضولی بسيار خجل و شرمنده شدم . بعد از چند يوم جناب آقا ميرزا

عبدالکريم را مرخص فرمودند و لبادهٴ مبارک را بايشان عطا فرمودند. جناب ايشان

نسبت بامر مبارک جمال قدم خدمات شايسته نموده قلم اعلی شهادت ميدهد نفوس عديده

را بامر جمال قدم تبليغ نموده. الواح از جمال قدم و حضرت غصن الله الاعظم دارند.

زوجهٴ ايشان از اماء مؤمنات است . آثار متبرکه از جمال قدم و غصن الله الاعظم

دارند چند اولاد از ايشان در سن طفوليت و صبابت فوت شده آنچه اقل اطلاع دارم

اسدالله در سن ٩ سالگی در اردبيل وفات نموده و ديگری نصرالله هم در عشق آباد

تولد شده و در عشق آباد وفات نموده. تاريخ ولادت او را حقير در چهار بيت ذکر

کرده بودم يک بيت که مادهٴ تاريخ است درنظر است مرقوم ميشود. بجو سال مولودش اندر

حسيب بنصر من الله فتح قريب سنهٴ ١٣٠٥. حال سه اولاد از ايشان موجود است عطاالله

١٢ ساله و يک صبيه شش ساله و صبيهٴ ديگرشان زوجهٴ جناب آقا محمد جعفر اسکوئی است

در نمرهٴ ٦٦ اسامی اولادشان مرقوم است.

\* جناب آقا محمد جعفر اسکوئی داماد جناب آقا ميرزا عبدالکريم از اجلهٴ احباب

سابقين است

ص ١٥٨

پانزده سنه قبل بعشق آباد آمده است و مشغول کسب تجارت بوده است الی حين کسی ازو

عمل ناشايسته نديده است . صاحب اخلاق حسنه و صفات پسنديده است . قبل از صعود

جمال قدم بمدينه منوره عکا رفته مدتی مديد در ظل سدره طوبی ساکن و بفواکه جنيه

ابهی مرزوق بوده هنيا و مرينا؟ و بعد ايشان را اذن رجوع فرمودند بمدينه عشاق

راجع شدند با شور و جذب و سرور و حبور. ايضا" بعد از صعود جمال قدم بعکا مشرف

شده مدتی بفراغت بال در ظل سدره فضل و افضال فی البکور و الاصال بزيارت جمال

ذوالجلال فائز و بعتبه موسی روضه مطهره فايض و نائل و بعد مراجعت بعشق آباد

نمودند. جناب آقا محمد جعفر همه وقت در مصارف امورات خيريه من دون اکراه و اجبار

بطيب خاطر بقدرالقوه امداد فرموده‌اند. در يوم يقوم الاشهاد در سود حاضر بود. در

سنهٴ ١٣١٦ بنت جناب آقا ميرزا کريم را تزويج نموده است از اماء مؤمنات است.

جناب آقا محمد جعفر الواح عديد از جمال قدم و حضرت غصن الله الاعظم دارد. نمره

٦٧ اسم جناب ايشان مرقوم است . و در تاريخ ربيع الاول ١٣٢٧مرحوم شدند و دو پسر

از ايشان باقی است امين الله و روح الله و يکی دختر بعد از فوت خودشان زائيده

شد .

ص ١٥٩

\* ابن شهيد آقا غلامعلی ابن آقا حسين علی هراتی جناب آقا حسين علی جد حقير در

هرات توطن داشته‌اند در وقت گرفتن هرات بسرداری حسام السلطنه در همين اوقات بتربت

آمده محض تحقيق امر مبارک حضرت اعلی و جمال ابهی. باندک زمان بمنتهی مقام ايمان

و ايقان فائز ميشود و بتبليغ امر مبرم مشغول بوده و نفوس کثيره را بسبيل هدی

راهنما شده و صدمات و زحمات فی سبيل الله متحمل شده فی سنهٴ ١٢٨٥ در فروغ فراغت

از اين عالم حصول نموده فارغ البال پر و بالی گشوده بعالم قدس بقا پرواز نموده.

عليه بهاءالله و رحمته و الطافه. شش اولاد بعد از رحلت ايشان باقی مانده دو پسر

و چهار دختر. پسر بزرگ ايشان جناب آقا غلامعلی پسر ديگر جناب آقا محمد علی که در

ظاهر و باطن برادر بودند و در عاقبت برادری را بانجام رسانيده دست يکديگر را

گرفته بمشهد فدا شتافتند عليهما بهاءالله و ثنائه و اکرامه. از جناب آقا غلامعلی

دو پسر باقی ماند جناب سيف الله و نصرالله و از جناب آقا محمد علی دو پسر

اسدالله و فرج الله. وقتی در تربت اهل عناد عرصه بر ايشان تنگ نموده همين عمل که

در آخر نمودند در اول خيال داشتند که هجوم نموده بخانه های ايشان روند و ايشانرا

بطور اجماع شهيد نمايند که کسی متعرض ايشان نشود چنانچه کردند جناب آقا غلامعلی

و جناب آقا محمد علی خبردار ميشوند از خيال مفسدين نصفه شب اطفال را برداشته از

تربت فرار مينمايند

ص ١٦٠

از خوف مخالفين بيراهه بسمت مشهد توجه مينمايند پای پياده و زحمت تمام بمشهد

ميروند. اطفال که با خود همراه برده بودند ابناء آقا غلامعلی سيف الله و

نصرالله، ابناء جناب آقا محمد علی اسدالله و فرج الله و همشيره زادهٴ ايشان

عبدالوهاب. در مشهد وارد خانهٴ همشيرهٴ خود ميشوند و چندی در آن منزل از خستگی

راه راحت ميشوند. اهل فساد از تربت بمفسدين مشهد اطلاع ميدهند که ما در بارهٴ

اين دو برادر اين نوع خيال نموده بوديم که ايشان را تلف نمائيم ايشان مخبر شده

با اولادهای خود فرار نموده‌اند اگر در مشهد باشند شما آنچه ماها خيال داشته‌ايم

اجراء نمائيد و اگر بمشهد آمده در خانهٴ همشيره خود منزل دارند. ايشان هم در

مقام تفحص برميآيند چون حضرات هم در خانه مخفی بوده‌اند ايشان را نميابند. روزی

عبدالوهاب همشيره زاده ايشان را در بازار گرفته از عموها خبر ميگيرند ميگويد من

هيچ اطلاع ندارم او را طلابها بمدرسه برده قدری چوبکاری مينمايند. آن طفل ميگويد

اگر مرا بکشيد اطلاع ندارم که ايشان در کجا هستند. چون از عبدالوهاب ذکری از

ايشان بروز نکرد او را رها مينمايند ايشان بخانه مراجعت نموده کيفيت را ذکر

مينمايد. اخوان با يکديگر شور مينمايند رأی ايشان بر اين قرار ميگيرد که عرض

حالی بحکومت مشهد بدهند خلاصه مضمون آن عريضه اين باسم اخوان جناب آقا غلامعلی و

جناب آقا محمد علی بوالی خراسان داده بودند که ما دو برادر در تربت

ص ١٦١

سکنا داريم و ابوی ماها آقا حسين علی باسم طائفه بابيه معروف بوده و اين اسم

بوراثت بماها رسيده سوای اينکه ما را بآن معروف نموده‌اند خلافی از ماها صادر

نشده و ازين جهت همه روزه مورد صدمه و اذيت خلق شده از تربت فرار نموده درينجا

پناه بمرکز حکومت کبری آورده يوم قبل جمعی از طلاب حامل هذا عريضه عبدالوهاب را

گرفته بمدرسه عباسقلی خان برده او را زده‌اند فی الحقيقه اگر ماها کشتنی هستيم

بفرمائيد بميدان توپخانه حاضر شويم و اين جان ناقابل را نثار نمائيم و هر روز

گرفتار هر بيسر و پائی نباشيم. سر که نه در راه عزيزان دهيم بار گرانيست کشيدن

بدوش و الا قدغن بفرمائيد که ما را فقط بحال خود گذارند تا بدعاگوئی دولت ابد

مدت مشغول باشيم بندگانيم جان و دل بر کف چشم بر حکم گوش بر فرمان. عريضه

بعبدالوهاب داده و سيف الله با او همراه نموده که عريضه را بوالی ميرسانند بعد

از ملاحظه ميفرمايد برويد حال وقت اين حرفها نيست . ايشان مأيوس شده برميگردند

و بی اعتنائی والی را ذکر مينمايند. باز اخوان ميگويند بايد از مشهد حرکت کرده

بسمت ديگر توجه نمائيم. بسمت نيشابور عازم

ص ١٦٢

ميشوند ميآيند نيشابور بمنزل جناب آقا سيد ابو محمد خالوی سيف الله وارد

ميشوند. جناب آقا سيد ابو محمد هم از احباب معروف و مشهور است داماد جناب

ابوالبديع حاجی عبدالمجيد شهيد عليهما بهاءالله و رحمته و الطافه. اهل نيشابور

از آمدن جناب آقا غلامعلی و آقا محمد علی مع فرزندان مطلع ميشوند بقاضی اطلاع

ميدهند. جناب قاضی آقا سيد ابو محمد را احضار مينمايد ايشان نزد قاضی حاضر

ميشوند قاضی قدری نصيحت نموده در آخر ميگويد صلاح بر اينست که ميهمانهای شما

بزودی از نيشابور بروند و الا فساد خواهد شد غوغا و بلوای عام را ساکت نمودن

دشوار است البته شما و سايرين بايد بزودی ازين ارض خارج شويد. جناب سيد ابومحمد

از نزد قاضی مراجعت نموده حکايت را ذکر مينمايد با هم مشورت نموده قرار بر اين

ميگذارند که جناب سيد ابو محمد روانه بجنورد شود نصرالله و فرج الله و اسدالله و

عبدالوهاب را مجددا" روانه تربت نمايند و جناب آقا محمد علی و آقا غلامعلی و سيف

الله هم بسر معدن فيروزه روند و همين قسم معمول ميدارند اخوان مع سيف الله بسر

معدن فيروزه آمده در منزل جناب آقا محمد اسماعيل وارد ميشوند چندی توقف نموده هر

چه ملاحظه مينمايند چارهٴ جز رجوع بتربت نميبينند عاقبت تن برضای الهی داده

متوکلا" علی الله بتربت

ص ١٦٣

راجع ميشوند تا آنکه بعد از قليل مدتی ايشان را بدرجهٴ رفيعه شهادت رسانيدند و

تفصيل شهادت را بعد از ذکر مجملی از احوالات شهداء خمسه عرض مينمايم .

\* مختصری از شرح احوال حضرت شهيد ميرزا غلامرضا رشخاری عليه بهاءالله الابهی .

جناب شهيد در ميان جميع اهل اسلام بزهد و رع و تقوی و ديانت مشهور و معروف خاص و

عام بوده از نتيجهٴ اعمال مرضيه و اخلاق حميده موفق و مؤيد شده بحضرت اعلی و

جمال ابهی مؤمن و موقن شده‌اند و از ثمره ايمان و ايقان و اعمال مرضيه يوما"

فيوما" بمعارج انقطاع ارتقاء نمودند چنانچه اعلی مراتب سالکان سبيل رحمن و منتهی

عروج ايشان در قوس صعود مقام شهادت است که آن فنای فی الله و بقای بالله است ،

فائز شدند. خلاصه حضرت شهيد بعد از تشرف بايمان چنان مشتعل و برافروخته شدند که

از شعله و روشنی آن شمع انجمن محبت الله اطراف و ضواحی روشن و منور شد و نفوس

کثيره را بسبيل هدی راهنما شدند. آنچه در صدد اخماد و اطفاء آن شعلهٌ ربانی

برآمدند روشنتر و مشتعلتر بدون ستر و حجاب بتبليغ امر رب الارباب مشغول گرديد. اگر

ذکر صدمات و بليات که از ظلم اهل عناد بر ايشان وارد شده ذکر نمايم بايد کتابی

مرقوم نمايم. مکرر اموال ايشان را غارت نموده‌اند و ايشان را در حبس تحت سلاسل و

اغلال انداخته‌اند مکرر در

ص ١٦٤

محضر حکومت و علماء و اعيان بدليل و برهان امر حضرت رحمن را ثابت نموده‌اند و

آيات و مناجات تلاوت نموده‌اند تا آنکه بفوز شهادت نائل شدند عليه بهاءالله

ثناالله عليه نورالله و رحمته.

\* و ديگر از شهدا آقا محمد حسن ابن ؟؟ شهيد که ابوی بزرگوارش در قلعه تبريه خدمت

حضرت قدوس بود و گوی سعادت را از همگنان ربود. جناب آقا محمد حسن در آن ايام

صغير بوده‌اند بعد از بلوغ در فروع بدلالت و راهنمائي جناب حاجي ملا ميرزا محمد

بروضهٴ رضوان ايمان و جنت فردوس ايقان وارد ميشوند و از صهبای مزاجهای کافور

مخمور ميگردند و بنشر نفحات جنات من جميع جهات مشغول. شب و روز در فکر تبليغ بود

همه وقت در هر محل و مکان سوای مذاکره و اثبات امر حضرت منان کاری نداشت من جمله

روزی در مجلس عروسی پسر حاجی محمد ميرزا در مجلس جمعيت بنای صحبت گذاردند و اهل

مجلس تمام اعضاء و جوارح گوش شده کلمات ايشانرا استماع مينمودند و اگر از اهل

مجلس کسی ايرادی مينمود بقوهٴ روح قدسی چون بحر مواج بخروش آمده جوابهای کافی

شافی بيان ميفرمودند. ملا احمد سمنانی در آن مجلس حضور داشت آن عالم مغرور

ببرهان قول الزور ايشان را مغلوب نمود حکم کرد که آن عندليب بوستان الهی را از

آن مجلس بيرون نمودند و بعد از آن عوام کالانعام تاٌسی بآن عالم نموده ايشانرا

اخراج بلد نمودند و ايشان گاهی در ترشيز و هنگامی در عبدل آباد و عاقبت در تربت

بفيض شهادت فائز شدند

ص ١٦٥

و بعباد مخلصين واصل چنانچه جمال ابهی کل را بتکريم و تمجيد اين نفوس قدسيه امر

فرمود بقوله تبارک و تعالی و الصلواة والسلام و التکبير و البهاء علی اوليائک

الذين ما منعتهم شئونات الخلق عن الاقبال اليک و انفقوا ما عندهم رجاء ما عندک

انت الغفور الکريم.

\* جناب حاجی محمد صادق از شهداء خمسه در تربت عليه و عليهم بهاءالله و نورالله و

ثنائه از تجار معروف بصداقت و ديانت و امانت موصوف با دوست و بيگانه و آشنا

مراود و ماٌلوف فيوضات سجايای مرضيه ايشان چون انوار آفتاب عالمتاب بر اعالی و

ادانی پرتوافکن و چون باران نيسان فيضش بر نيستان و بوستان دشمنان و دوستان گل و

خار و يار و اغيار يکسان همه وقت خوان نعمتش گسترده و بينوايان را بانعام و

اکرام پرورده همت آن يکه تاز ميدان انقطاع را نازم که زخارف ملک او را از ملکوت

باقی ابهی منع ننمود در حق اين عباد است که ميفرمايد قوله العزيز عبادٌ لا

نلهيهم تجارةٌ و لا بيعٌ عن ذکرالله چنانچه سرپا بر جهان مافيها زده بقربانگاه

دوست شتافتند و اگر گاهی بعضی از شهدا محزون مشاهده شده‌اند اين حزن مقتضای عالم

جسمانی است و الا روح در سرور و حبور است. يکی از احباب مذکور نمود که يومی در

خدمت حضرت من اراده الله حاضر بودم شخصی نصرانی هم حاضر بود حضرت من اراده الله

از آن شخص پرسيدند که سبب چه بود که پطرس حواری در وقتيکه ارادهٴ شهادت او را

داشتند بکمال شوق و انجذاب مشاهده شد ابدا" رائحهٴ کره و حزن ازو استشمام نشد و

حال آنکه يکی از بندگان

ص ١٦٦

حضرت مسيح بود و حضرت مسيح در حين آشاميدن اين کأس اکراه داشت و خواهش نمود که

اگر ممکن است از من بگذرد. آن شخص خاموش بود جوابی عرض نکرد حضرت مولی الوری

فرمودند که اين هم از کمالات حضرت مسيح بود که پطرس دارای آن نبود فرمودند آن

حزن و کره از جسم بود که از مفارقت روح عيسوی محزون بود والا روح در بشارت عظيم و

پطرس چون بروح الارواح و ؟؟ عيسوی ملحق ميشد مسرور بود. خلاصه شاهد بر کمالات

معنوی جناب حاجی محمد صادق عليه بهاءالله فوز بمقام شهادت است . گواه عاشق صادق

در آستين باشد چنانچه موافق اسمش صدقش معلوم شد. وقايع ضوضا و عناد اهل فساد و

استقامت و جانبازی سرمستان بزم محبت و وداد و باده نوشان پيمانه الفت و اتحاد

عليهم بهاءالله المالک الايجاد را جناب سيف الله ابن غلامعلی شهيد عليهما

بهاءالله چنين مرقوم مينمايد که چون اين نفوس خمسه که هر يک نوری ساطع و کوکبی

لامع بودند چون عقد پروين با هم قرين شدند و در يک برج اجتماع نمودند از طلوع و

سطوع انوارشان خفاشان مضطرب و پريشان و در زوايای ظلمت بينام و نشان شدند تزلزل در

ارکان جبت و طاغوت افتاد و غريو ولوله از اهل تابوت بلند شد عبده اصنام فرياد وا

نصروا آلهنکم از جان برکشيدند و چون گرگان خونخواريوسفان مصر بهاء را دريدند و

آتش حقد و حسد افروختند و آن جسدهای مبارک را سوختند و هکذا از تشعشع و تلألؤ

نجوم زاهره؟ انجمن روحانيان منور شد اهل حبور بوجد و سرور آمدند و بشوق و شور

برخواستند پای کوبان دست افشان بکوی دوست شتافتند منادی بقا از عالم عما بعشاق

ص ١٦٧

روی بهاء صلای وصل در داد ياران رحمانی بعزم جانفشانی قيام نمودند و هر روز مجلس

آراستند و هر شب انجمنی ترتيب دادند تا اينکه بمقصد اصلی خود فائز شدند.

قومی سر و جان دهند در راه بهاء قومی برخش کشيده شمشير جفا

هر دو بگمان خود ره حق پويند بنگر که تفاوت از کجا تا بکجا

خلاصه معاندين همه روزه در خيال فساد بودند و در پی بهانه بودند روزی جناب آقا

محمد حسن در مسجدی که روضه خوانی داشته‌اند وارد ميشود و در گوشه جالس يکی از

خدام قليانی بدست ايشان ميدهد سايرين بآن خادم تعرض مينمايند که چرا قليان بدست

بابی دادهٴ آن قليان را گرفته بآب ميشويند ميرزا محمد باقر امر مينمايد که آقا

محمد حسن را از مسجد بيرون نمايند اين خبر بحکومت ميرسد جناب آقا محمد حسن را

طلبيده جويای مطلب ميشود خبر بميرزا محمد باقر ميدهند که آقا محمد حسن نزد حکومت

از دست شما شکايت نموده ميرزا باقر چند نامربوطی بحکومت ميگويد و امر مينمايد که

او را و رفقايش را گرفته بيآورند تا من عمل شمر و يزيد را تجديد نمايم. بعضی

نفوس هم همه وقت مترصد که رئيسی پيدا نمايند و غوغا و بلواء نمايند فورا" آمده

ايشان را در بازار اخذ مينمايند و ايشان را ميآورند در دکان آقا محمد علی صراف

ايشانرا از دکان بيرون ميآورند و محض لله هر کس صدمه برآن وجودات وارد ميآورند

با جمعيت و ازدحام ايشان را ميآورند درب دکان ميرزا غلامرضا ايشانرا نيز همراه

اين دو نفر ميبرند و صدمه زيادی برآن وجود مبارک ضعيف نحيف وارد ميآورند بقسمی

که از رفتار باز ميماند و ميرزا نصرالله سليل ايشان پدر بزرگوار بدوش کشيده با

ايشان ميبرد ، ميرسند

ص ١٦٨

بدکان آقا يحيی کليمی او را نيز اذيت و آزار نموده بدست حاجی غلامرضا نامی

ميسپارند و بعد مبلغی ازو اخذ کرده متعرض باو نميشوند. حاکم بلد از بلوا و شورش

خلق مطلع شده کربلائی تقی فراشباشی که سرا" از احباب است ميفرستد که خلق را از

شرارت مانع شود و نگذارد فسادی بر پا نمايند. اين سه نفر را از دروازهٴ شهر

بيرون برده بودند. فراشباشی با جمعی آمده ايشان را از کاريز ديوانه برميگرداند و

ايشانرا بمحبس ميفرستد. جمعيت بکارخانهٴ جناب آقا غلامعلی ميروند و ايشان را با

آقا اسدالله دستگير نموده با چوب و زنجير و مشت و لگد صدمات شديده وارد آورده

باين حالت وارد محبس مينمايند. جناب سيف الله ميگويد در بيرون شهر باغی تازه

درست نموده بوديم و تازه نهال نشانيده و درآن قدری خيار و سبزيجات کاشته بوديم.

من و اخوی نصرالله و همشيره درآن باغ بوديم از دور صدای همهمه و غوغای خلق را

شنيديم و معلوم شد که بطرف ما ميآيند . اخوی نصرالله فرمود حضرات بقصد گرفتن من

ميآيند من رفته پنهان ميشوم کسی بشما رجوعی ندارد هر چه از شما پرسيدند بگوئيد

اطلاع نداريم و رفتند. همشيره بسيار خائف و پريشان بود لابد معجر بر سر کرده در

عقب درختی جالس شذ طولی نکشيد که جماعت شرور و تابعين قول زور و اصحاب کبر و

غرور وارد باغ شدند و از اخوی نصرالله سراغ گرفتند گفتم من اطلاع ندارم در کجاست

نزد همشيره آمده سؤال نمودند جواب نداد ظالمی مذکور نمود که اينها راستش را

نميگويند مگر که ايشان را چوبکاری نمائيد . کربلائی نور محمد که با ماها نسبتی

داشت در ميان ايشان بود مانع شد دروغ مصلحت آميزی ذکر کرد گفت آقا فرموده بعيال

و اطفال ايشان آسيبی نرسانند لذا دست از ما برداشته بخرابی باغ مشغول شدند اشجار

را تمام شکستند بعضی را از ريشه بيرون آوردند سبزيها را

ص ١٦٩

خراب و پايمال نمودند و مرا هم با خود همراه بردند لاکن صدمه و اذيتی بحقير

نرساندند. تا دم مدرسه شيخ يوسفعلی در آنجا ميرزا آقا ابن ميرزا محمود حکيم گفت

اين مگر پسر غلامعلی بابی نيست گفتند پسر غلامعلی است چون خردسال است باو اذيت

نکرده‌ايم بايشان تعرض نموده در غضب شده مذکور نمود مرحبا بر ديانت و دين داری

شما که با بابی اين نوع سلوک مينمائيد طفل شيرخوار اين طائفه را بدست من بدهند

اولاد پدر خود نيستم اگر او را بآتش نسوزانم خلاصه اين شخص ديندار پيش آمده با

سيلی و مشت و لگد مرا نوازش نمود و بعد سايرين هم باو تأسی نموده مرا بی بهره

نميگذاردند تا اينکه مرا هم وارد حبس نمودند و جمعی رفته جناب حاجی محمد صادق را

از خانهٴ همشيرهٴ ايشان بيرون آورده صدمات و لطمات شديده برآن هيکل مقدس وارد

آورده ايشانرا حاضر نمودند. اخوی ايشان و جناب حاجی علی اکبر امين التجّار حاضر

شده بهر نحو بود ايشان را راجع بمحل خويش نمودند. حقير سيف الله در محبس بخدمت

محبوسين مشغول بودم از بس صدمه برآن وجودات مقدس زده بودند يارای حرکت نداشتند.

جناب ابوی را جماعت شرير بدنش را بضرب چوب و زنجير چون زلک؟ قير سياه و چند موضع

زخم شده و جناب عم بزرگوار از صدمه اشرار جميع اعضايش مجروح زار نگار. جناب آقا

محمد حسن را زجر از حد افزون نموده بودند و ضربت شديدی بر کمر ايشان زده کمر

ايشان شکسته بود و درين مدت حبس قادر بر حرکت نبودند و هاکذا جناب ميرزا غلامرضا

را اذيت بيحساب کرده بودند.

ص ١٧٠

چنانچه از قبل ذکر شد که قوه رفتار از برای ايشان نماند و پسرشان آقا نصرت الله

ايشان را بدوش کشيده بمحبس رسانيد و جناب آقا اسدالله ابن جناب عموی آقا محمد

علی ضربتی بفرق او زده سر او را شکافته بودند حقير سر او را محکم بستم و آب حاضر

کرده صورتهای خون آلود و غبار آلود آنها را شستم و آنروز و آنشب را در محبس در

خدمت ايشان بودم. روز ديگر فراشباشی بزندان آمده مرا بيرون نموده و از فيض خدمت

ايشان مرا محروم ساخت لاکن من همه وقت آمد و شد مينمودم از برای محبوسين پيراهن

و غدار ميآوردم. دو يوم بعد در بين راه که بمحبوس خانه ميرفتم مختار نامی حقير

را گرفته بمنزل ميرزا محمد باقر برد ميرزا محمد باقر پرسيد که پدرت و عمويت و

سايرين که در حبس هستندبابی‌اند يا نه بنده سکوت کردم گفت اين بچه بابی را تماشا

نمائيد و کنايه حرفش را ملتفت شويد مقصودش اينکه جواب الاحمق سکوت بعد نهيب کرده

گفت ميخواهی ترا جلو اين پيش طره طالار بگويم خرد نمايند و و چند تعليمی بر سر و

کله من زد و گفت اينهم بابی است ساير خوشگوها چند مشت و سيلی زدند و مرا در

زيرزمين خانه خودشان حبس نمودند و بعد فراشباشی آمده مرا از چنگ آن ظالم نجات

داد . باز حقير بخدمت محبوسين مشغول شدم و از برای ايشان نان و آب ميآوردم. چند

روز در حبس فی الجمله از خستگی بيرون آمدند و همه روزه مشق سربازی و جان نثاری

مينمودند و مشوق يکديگر بودند و ساعت بساعت اشتعال و انجذابشان زيادتر ميشد

ص ١٧١

و بالحانات و ترنمات دلکش تلاوت آيات و مناجات مينمودند ساير احباب ازين شور و

انجذاب مضطرب شدند مکتوبی بدون اسم بجناب ميرزا غلامرضا مرقوم بپستخانه داده

بودند که در محبس بايشان برسانند درآن مکتوب بايشان عرض کرده بودند که بر ماها

و اطفال ما رحم نمائيد قدری مراعات حکمت نمائيد ازين قبيل بيانات مرقوم نموده

بودند. رئيس پستخانه آن مکتوب را گشوده ملاحظه مينمايد و بعد ميفرستد نزد شيخ

علی اکبر . جناب ميرزا غلامرضا ازين عمل منکر رئيس پستخانه مطلع ميشوند باو

پيغام ميدهند که تنها خيانت با ماها نکردهٴ بلکه بدولت خيانت نمودهٴ و ناموس

دولت را بغير دادهٴ ای کاش بر قباحت اين اعمال آگاه ميشديد و اگر دليل بر بهائی

بودن ما ميجوئيد که ما مقر و معترفيم آنانکه منکرند بگو روبرو کنند و بعد عريضه

بحضرت سلطان و مکتوبی هم بوالی خراسان نوشته مطالب را بتمامه معروض نموده بودند.

حقير بپستخانه رسانيدم و ازين طرف علماء استشهادی تمام نموده جمعی از مؤمنين و

موثقين بر بهائی بودن نفوس خمسه شهادت دادند و صدر امام جمعه شيخ يوسفعلی ،ميرزا

محمد باقر جلکئی ، ميرزا محمد باقر بايکی ،شيخ علی اکبر تربتی ، ملا علی اکبر

يزدی از روی شهادت آنها فتوای قتلی دادند و بر کل اين عمل را فرض نمودند و ملا

علی اکبر يزدی که تازه از مشهد آمده و عازم يزد بود لاهل صواب در تربت توقف نمود

که درين عمل خير شريک باشد.همه روزه در مجالس بر منبر برآمده بزعم خود دليل

بطلان اين حزب را بر مردم بيان مينمود و لسان بسب و لعن ميگشود و خلق را تحريص

بر قتل اين مظلومان مينمود و چند دفعه خلق را شورانيده از اجزاء حکومت و بعضی از

عقلا ممانعت کردند

ص ١٧٢

تا اينکه رؤسای مفسدين با شخص حکومت هم شور شده حاکم از شهر خارج شده و فرزند

خود را نايب الحکومه قرار داد و بعد از رفتن حکومت شيخ علی اکبر و ملا علی اکبر

يزدی بر فساد و عناد و سفک دماء عباد قيام نمودند. ابتدا جمعی اهل شرارت را طلب

نموده ايشان را تحريص و ترغيب نمودند و دستور العمل فتنه و فساد را بايشان دادند

که شما بايد متفقا" ببازار رفته دکاکين را ببنديد بعد که دکانها بسته شد ما هم

آمده باتفاق هم رفته بابيها را بقتل ميرسانيم. اين نفوس هم منتظر و مترصد و طالب

و مشتاق اينکار بودند. اسامی بعضی از آنها در نظر است ذکر ميشود. يعقوبعلی

پهلوان، حسينا محمد برادر يعقوبعلی، پسران سيد نصير سه نفر، سيد؟؟ نعلبند، محمد

تقی نعلبند ، شخص قصاب، حاجی يوسف صباغ، نور حاجی آقا محمد، محمد رضا سراج، چند

نفر کفش دوز، و باقی ارازلين که اسامی ايشان در نظر نيست. در يوم ١٣ صفر سنهٴ

١٣١٣ متفقا" ببازار آمدند دکانها را بستند و شيخ علی اکبر و ملا علی اکبر در جلو

جمعيت با عمامهٌ ژوليده گربيان دريده پای برهنه ميروند و واشريعتا و وادينا

ميگويند دنبالهٴ تحت الحنک را که بآب پياز پرورش داده بر چشمهای منحوس ميکشند و

اشک از چشمهای ايشان جاری ميشود. ابتدا يعقوبعلی با چند نفر درب خانهٴ حاجی محمد

صادق ميرود دق الباب مينمايد خادمه عقب در آمده ميگويد كيست ميگويد اين وجه را

گرفته بجناب حاجی بده در را باز نموده آن بيحيا با چند نفر وارد خانه ميشوند

خادمه سراسيمه نزد حاجی ميآيد و اطلاع ميدهد آن خبيث فورا" خود را رسانيد شش

ميله بسمت جناب حاجی آتش ميزند و با شمشير ثانی شمر شرير بجناب حاجی حمله

مينمايد و بر بدن ايشان فرود ميآورد و بعد شمشيری بر سينه و شکم ايشان ميزند و

کار ايشان را تمام مينمايد عيال و اطفال و اولاد حاجی جمع شده

ص ١٧٣

فرياد و شيون و آه و ناله و فغان بلند مينمايند و دورش حلقه ماتم ميزنند.

يعقوبعلی با رفقا بعد از اين فتح نمايان نزد شيخ علی اکبر ميروند و مژدهٴ شهادت

جناب حاجی صادق را بايشان و ملا علی اکبر يزدی ميدهند. آنوقت با جمعيت و اذدحام

و هجوم عام بسمت محبس حرکت مينمايند و همگی يا علی و يا محمد گويان فرياد

ميکردند تا نزديک دوستاق خانه رسيدند اغنام الله از هياهوی گرگان جسور و کلاب

حقور آگاه شدند و مستعد جانفشانی گرديدند اهل زندان را وداع نمودند و يکديگر را

درآغوش کشيده وداع نمودند و وعدهٴ ديدار را در حضور جمال ابهی با هم دادند ابوی

و عموی آقا محمد علی اسدالله و حقير سيف را ديده بوس نموده و امر بصبر و سکون

فرمودند ماها گريه ميکرديم جناب آقا ميرزا غلامرضا با وجههٴ بيضا ما را دلداری

ميفرمود فرمودند بر فرض که هزار سال در اين دارالوبال زندگانی کرديم حاصل آن

چيست سوای خسران پس خوشتر اينکه جانرا در راه جانان ايثار نمائيم شما هم از خدا

بخواهيد که ازين کأس بی نصيب نمانيد . اهل محبس کل متحير که اين چه حالت است که

ازين نفوس مشاهده ميشود شخصی مذکور نمود که اينها مثل اينکه بعروسی ميروند اين

نوع خرم و خندان جناب ميرزا غلامرضا فرمودند عروسی که آخر آن عزا و ماتم است چه

لذتی دارد اين عروسی ما با سود است و عاقبتش محمود از زمان گذشته ياد آوريد و

پند گيريد آيا عيش يزيد پليد بهتر بود يا بلايای حسين شهيد البته صدهزار عيش

طائف حول چنين ماتم است ما ازين ظلمتکدهٴ فانی بعالم نورانی برويم و از الوان

تعلقات رسته بعالم بيرنگ واصل ميشويم از خارستان جفا پرواز نموده بگلستان بقا

ارتقاء ميجوئيم ای کاش حجبات و سبحات موهومات را خرق نموده آنچه را که ما ادراک

نموده‌ايم ملاحظه مينموديد . گرش بينی و دست از طرنج بشناسی

ص ١٧٤

روا بود که ملامت کنی زليخا را . نايب الحکومه نيز حاضر شد بشيخ علی اکبر خطاب

کرد که تو حکم قتل اينها را دادهئ‌ی شيخ سکوت نموده ذکری نکرد ملا علی اکبر يزدی

ذکر نمود که بلی ما هر دو نفر حکم قتل اينها را داده‌ايم و هر کس ممانعت نمايد

حکم قتل او را هم خواهيم داد در دين مداهنه نبايد کرد. نايب الحکومه سر خود را

گرفته مراجعت نمود و برئيس محبس امر کرد که محبوسين را تسليم ايشان نمايد.

ابتدا جناب آقا غلامعلی از رفقا خواهش نمود که ابتدا خود را بچنگال آن گرگان

خونخوار اندازد ايشان هم راضی شدند ايشانرا وداع نموده متوکلا" علی الله قدم

بميدان بلا نهاد و بيرون حبس خانه شجاعان و دلاوران با حربهای خونريز مستعد

ايستاده باين ترتيب پسران نصير دو نفر دو ساطور در دست و بعد پهلوان حسينا و نفر

ديگر با شمشير ايستاده و يعقوبعلی قاتل حاجی محمد صادق با شمشير ايستاده و سيد

نعلبند و محمد تقی نعلبند هر يک طپانچه در دست و ديگر آهنگر و نجار و کفشدوز با

پتک و تيشه و تبر و چوب و سنگ همه مهيا ايستاده که جناب آقا غلامعلی منقطعا" عما

سواه او محبس بيرون آمد چون گل خندان يا بهی الابهی گويان دست افشان و پای کوبان

که يکدفعه آن گروه عدوان بر او حمله نمودند و حربهای خود را برآن جسد مبارک فرود

آوردند و کار او را ساختند و ديگری را طلب نمودند. جناب عمو آقا محمد علی رفقا

را وداع نموده روی حقير و اسدالله را بوسيده قدم بقربانگاه نهاد او را نيز بهمان

تفصيل ملحق ببرادر خود نمودند و ديگری را طلب نمودند جناب آقا محمد حسن از محبس

بيرون آمدند شجاعان براو حمله نمودند و آن هيکل مقدس را از پای درآوردند و او را

برفقای خويش ملحق نمودند و باز هل من مبارز گويان ديگری را طلب نمودند جناب ميرزا

غلامرضا اهل زندان را وداع نموده سر و روی حقير و اسدالله را بوسيند ماها را

دالداری فرمودند و مذکور نمودند که اگر شما را هم با ما ملحق نمودند فبهاالمراد

ص ١٧٥

که متفقا" در ملکوت غيب در ظل جمال ابهی درآئيم و اگر ميسر نشد باز هم محزون

مباشيد و آنچه حق متعال مقدر فرموده بآن راضی باشيد و از محبس بيرون تشريف

بردند، فی الفور آن گروه سفاک آن خون پاک را ريختند و آن جسد مطهر را پاره پاره

نمودند و اظهار سرور و بشاشت نمودند و باز طلب مرد ميدان مينمودند و مذکور

نمودند که طفل جوان از آقا غلامعلی و آقا محمد علی در محبس باقی مانده بعضی

گفتند رجوع باطفال نداشته باشيد برخی ميگفتند بايد نسل اينها را برانداخت

بالاخره اکثر و اغلب را رأی براين شد که متعرض ماها نشوند ما را رها نمايند.

لذا ازين فيض عظمی محروم شديم . چند بيت منثور جناب آقا سيف الله دراين واقعه

انشاء نموده است ذکر ميشود. نالهٴ بلبل ز مرغان دگر بيشتر از عشق گل دارد اثر.

باز از ابر بلا غيث جفا گشت نازل بر محبان بهاء

ظالمان نابکار از هر کنار جمع گشته از يمين و از يسار

تيغ و شمشير جفا افراختند آن شجرها را ز پا انداختند

چون طيور ليل نور شمس را خواستندی که شود اندر خفا

ليک غافل زآنکه خورشيد جمال نی شود پنهان ز سبحات جلال

قدرت ايشان براين تن بيش نيست روح را بی اين بدن تشويش نيست

می تنند اين عنکبوتان مجاز بر اميد صيد مرغ شاهباز

ليک برپرد قفس چون شد تباه باشدش بر ساعد شه جايگاه

در قفس مقهور اين زاغان بود چون برون شد جانش در ايوان بود

ساعد شه مسکن و مأوای اوست در هوای قدس روح افزای اوست

بگذر ازين داستان پرملال ساغر دل گشت از خون مال مال

ای قلم بگذر تو ازين داستان خون مکن جاری ز قلب دوستان

روز روشن را کنی تار و کبود اين مصيبت گر نمائی وانمود

جملهٴ آفاق پرافغان کنی خانهای صبر را ويران کنی

ليک يک رشحی بيان ساز ای مداد زين مصيبت هر چه باداباد باد

باری آن گرگان خونخوار حقور آن سپاه ظلم آن قوم جسور

ص ١٧٦

از جفا و جور بر اهل ولا محو کرده داستان کربلا

من نميدانم چسان سازم بيان آنچه ظاهر شد ز ظلم ظالمان

کربلا يک شمهٴ از اين بلاست زآنکه آثارش عيان و برملاست

گر شهيدان بلا در کربلا کشته گشتند از جفای اخقيا

ليک هر يک دست ايشان بود باز با عدوّ خويش گشته رزم ساز

هيچ يک در بند و در زندان نبود يک تن يک عالمی عدوان نبود

کی کشيدند آن جسدها را بخاک کی بسوزاندند آن اجساد پاک

کس نديد از ظالمان ظلمی چنين لعنة‌الله عليهم اجمعين

بعد از شهادت آن نفوس مقدسه آن اجساد مطهره را سنگباران نمودند بقسميکه آن جسدها

بزير سنگ پنهان شد بعد از آن از زير سنگها بيرون آورده ريسمان بپاهای مبارک بسته

با غريو و ولوله و هل هله بکوچه و بازار کشانيده بخندق ارک انداختند و مجدد

سنگباران نموده جسدها را در زير سنگ مخفی نمودند و با جمعيت و ازدحام بسمت خانهٴ

جناب شهيد حاجی محمد صادق رفتند بدرب سرای جناب حاجی رسيدند در را باز کرده وارد

خانه شدند در حالتيکه جسد حاجی جلو پيش طره خوابانيده و شالی بر روی آن جسد مطهر

کشيده و اهل حرم و اقربا و اولادهای ايشان سرهای برهنه و موهای پريشان بگريه و

ندبه و عزاداری مشغول چون وحوش درنده و کلاب عاريات بر آن جسد هجوم آورده از

بالا بزير انداختند و ريسمان بر پاهای ايشان بسته بکوچه و بازار کشانيدند و در

هر چهارسوق و گذرگاه قدری مکث مينمودند و مردم آن جسد را سنگباران مينمودند آن

جسد مبارک را با اين هيمنه و جلال و فرياد و قيل و قال بجسدهای عباد غنی متعال

ملحق نمودند و او را سنگباران نموده و در زير سنگ پنهان کردند و ديگر حق عالم

شاهد است که در آن يوم چه رزالتها که ازين جماعت بروز نمود و مکنونات ضماير و

کينونات ظاهر شد الحاصل سه ساعت از شب

ص ١٧٧

گذشته گروه اشرار با شمع و فانوس حاضر شده جسدها را از زير سنگ بيرون کرده

ريسمان بر پاهای ايشان بسته از خندق بيرون برآوردند و در کوچه بازار گردانيده از

دروازهٴ شهر بيرون آورده در کال کهريز ديوانه که قدری دور از آبادی است انداختند

و بعد نفت برآن جسدهای مطهر زده آتش زدند. آنطور که دلخواه ايشان بود جسدها

نسوخت جمعيت بباغهای اطراف رفته کندهای درختی حاضر نمودند و نفت بالای آن کندها

ريخته و برآن اجساد مطهر هم مجدد نفت زده بالای آن کندها گذارده آتش زدند و آن

جسدها را سوزانده خاکسترش را برباد دادند و تا چند يوم بعد آمده آن زمين که

اجساد مطهره را در آن موضع سوخته بودند لگدکوب مينمودند . فنعم ماقال :

آنچنان وارسته شو کز بعد مرگ مرده‌ات را عار آيد از کفن

اين بود وقايع سير سالکين سبيل رب العالمين که ذکر شد که بجميع شرايط آن عامل

شدند و بلقاء ذوالجلال واصل قوله عز ذکره : من ارادنی طلبنی و من طلبنی وجدنی و

من وجدنی عرفتنی و من عرفتنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من

قتلته اناديته .

هر کس از رنگ گفتاری باين ره کی رسد درد بايد صبر سوز مرد بايد کام زن

درآن لوح مبارک که از قلم مبارک عبدالبهاء قبل ازين واقعه عظمی خطاب بباديهٴ

خراسان و اهل آن نازل شده مخاطب همين نفوس مقدسه شهداء مذکوره‌اند که مستحق و

مستوجب آن عنايات و مراحمند چنانچه اول اين حکايت آن لوح مبارک بتمامه مرقوم شد

در مقامی ميفرمايد و يا ريح الصبا و شميم عزار الوفا امتثلی بساحة احبة اهتزت

رياض قلوبهم بفيض سحاب محبة‌الله و اشرقت وجوههم بنور معرفت الله و باقی شوقی

اليهم و تشوقی لهم و ولعی بهم

ص ١٧٨

وصی حی و نبئی بولهی و شغفی و هيامی بذکرهم و قولی عليکم بهاءالله و ثنائه و

فی وجوهکم نوره و ضيائه و فی قلوبکم روحه و وفائه و فی صدورکم حبه و شفائه الی

مقاميکه ميفرمايد و يا حمامته الوفا خاطب الضعفاء انه اذا وجدتم الضراء؟ اغندت

والباساء امتدت والارض ارتجفت و الجبال ارتعدت و زوابع الشدائد احاطت و بحور

البلايا ماجت و ارياح الرزايا هاجت و طوفان الامتحان احاط الامکان عليکم بالصبر

الجميل فی سبيل ربکم الجليل و اياکم يا عباد الرحمن ان يعلوا منکم الضجيج اذاشتد

اجيج نيران الافتتان و ارتفع زفيرها الی اخر بياناته المقدس العزيز المنيع که

مصداق تمام بيانات مبارک ظاهر شد. ديگر بعضی از رزالت و شرارت که در يوم بعد از

شهادت از آن اشرار ظاهر شد خواسته باشم ذکر نمايم رشته کلام طولانی ميشود. لابد

متعلقين و منتسبين شهداء از عيال و اطفال منازلهای خود را ترک نموده بمنازل

اقوام و کسانی ديگر پناه برده‌اند و آفرج الله و آنصرالله که از قبل بامر ابوان

مخفی و پنهان شده بودند مدتها در قرای اطراف و ايلات سرگردان و حيران بودند و

جناب شاطر نوروز نيز مدت زمانی فراری بودند. چندی بسمت طهران و از آنجا

بدارالسلام و بلاد عربستان سير مينمودند و بعداز امنيت مراجعت نمودند. حقير سيف

الله ازآن يوم ببعد طوف بلاد نموده چندی در کون آباد و چندی در سبزوار و مدتی در

ترشيز و بعد بخبوشان و چندی در مشهد . اگر مفصل عرض نمايم باعث ملال شود تا

اينکه عاقبت در سنهٴ ١٣١٩ وارد عشق آباد شدم و الحال مشغول جوراب بافی هستم و در

خذمت و مصاحبت اخوان روحانی آقا ميرزا حبيب الله و آقا ابراهيم ابناء خليل

عليهما بهاءالله اوقات ميگذرانم تا بعد چه شود و خداوند چه مقدر نمايد. حقير سيف

الله ابن الشهيد غلامعلی

ص ١٧٩

\* جناب آقا عبدالحسين ابن جناب آقا محمد حسن شهيد که ذکر ايشان گذشت در ماه صفر

سنهٴ ١٣٢٠ از تربت هجرت نموده بعشق آباد آمدند حين تحرير سن شريفشان ٢٢ سال است

بسيار جوانی محجوب مظلوم است صنعت ايشان شغل کفاشی است در نزد احباب بعمل مذکور

مشغول است .

\* جناب آقا فرج الله ابن جناب آقا محمد علی شهيد ابن عم جناب آقا سيف الله ايشان

هم در ششم ماه جمادی الثانی ١٣٢٠ وارد عشق آباد شده‌اند در سن بيست سنه از

عمرشان گذشته است در دکان جناب آقا مشهدی رحيم کفاش زنجانی بکفشدوزی مشغول است

آثار نجابت از وجناتش ظاهر است . نمرهٴ ٦٨.

ص ١٨٠

\* جناب کربلائی قاسم ابن ابراهيم ابن ابوالقاسم ابن حاجی حسن زنوزی وقايع حالات

خود را چنين بيان مينمايد که در سن نه سالگی در ميان جماعت گفتگوی باب بود و من

استماع مينمودم مسگفتند سيد جوانی از اهل شيراز ادعای بابيت نموده و جمعی باو

گرويده‌اند و علمای آذربايجان و غيرهم فتوای قتلش داده‌اند و او را در تبريز با

ميرزا محمد علی ولد آقا سيد علی زنوزی شهيد کرده‌اند و اهل زنوز دراين خصوص دايم

گفتگو مينمودند . چون جناب ميرزا محمد علی از اهل زنوز بود و جميع او را

ميشناختند بديانت و زهد و رع و حسن اخلاق مشهور و معروف بود و صحبت ايشان هم اين

بود که اين شخص اگر باطل بود ميزا محمد علی باو ايمان نميآورد و در راه او از

جان نميگذشت و بعضی ميگفتند که چرا آقا سيد علی که از پسرش عالمتر بود ايمان

نيآورد ولاکن سيد علی شوهر والدهٴ ميرزا محمد علی بود در حينيکه ميرزا محمد علی

دو ساله بود پدرش مرحوم شده . اسم پدر ميرزا محمد علی ميرزا عبدالله بوده و تولد

ميرزا محمد علی در زنوز شده و بعد در تبريز سکنا داشته اشت . خلاصه اين حرف در

گوش من بود تا در سن هجده سالگی سفر نموده بشيروان آمدم در آنجا نيز گفتگوی بابی

زياد بود مذکور نمودند ملا صادق نامی از اهل دهات اردوباد قبل از ظهور نقطهٴ

اولی خلق را بشارت بظهور قائم موعود ميداد و در کنار رود ارس مترصد و منت‌ظر ظهور

او بود چون محل وثوق مردم بود قرايب ده هزار نفر سر بفرمان او گذارده امرش را

مطيع بودند لاکن برخی هم

ص ١٨١

بر مخالفت قيام نمودند سبب انقلاب و اضطراب شد دولت بهيهٴ روسيه آن صفحات را

تازه بحيطهٴ تصرف در آورده بود . جهت اطفای نار فتنه و فساد جناب ملا صادق را

برسم محبوس در ورشاو فرستاد. بعد از خروج ملا صادق سيد عبدالکريم نام اردوبادی

که از شاگردهای ملا صادق بود قد علم نموده و همان نغمه سرود باز دولت روس سيد

عبدالکريم را ببادکوبه فرستاده در محبس او را نگاه داشتند و اهل اسلام در

بادکوبه اتفاق نموده خلاصی سيد عبدالکريم از دولت خواهش نمودند. دولت هم خواهش

جماعت را قبول نموده او را رها نمود. جناب سيد در سرای چخور که جلو دربازه واقع

است منزل داشت و بنای آنش افروزی نهاد چون پروانگان بيپروا دورش هجوم نمودند

منطق الطير سليمانی داشت جمعی از شيعه و سنی و طائفهٴ ملقان؟ باو اظهار ارادت

نمودند باز اين اتفاق سبب افتراق گشت و اين جمعيت باعث پريشانی شد و مجدد روس او

را بسوملانسکی فرستاد لاکن کتاب و نوشته هم از او در دست نبود که مقصودش درست

معلوم شود و مکرر ذکر قائم را بحضرت ذکر ياد ميکرده است و خلق را بظهور ذکر

بشارت ميداده و گروهی بسيار را مستعد و بيدار نموده بود که بعد از طلوع نير طلعت

اعلی از شيراز مريدهای ملا صادق و سيد عبدالکريم ببابی معروف بودند همين محض اسم

ديگر از هيچ بابت اطلاعی نداشتند چون ايشانرا بشارت بظهور مهدی داده بودند و

ظهور هم مقارن اخبار ايشان واقع شد ايشان بی تأمل قبول نمودند و ديگر اينکه

مقارن ظهور حضرت اعلی از جماعت روسيه شخصی از کسبه که بشغل حدادی مشغول بود

ص ١٨٢

قيام نمود بشور و شوق و جذبی حرکت نمود که اکثری از ناس فريفته او شدند او نيز

مردم را برجعت مسيح بشارت ميداد . طائفهٴ ملقان از تبعهٴ اويند حقير موٌلف با

ايشان صحبت نموده‌ام رئيس ايشان را روس بسيبری فرستاد تا چند سنه بعد هم از سيبری

خطی جهت مريدهای خود مرقوم مينموده آن خطوط را جمع نموده کتابی کرده‌اند. از

کلماتش معلوم نميشود که ادعائی داشته باشد لکن جماعت ملقان او را روح تسلی دهنده

که در انجيل مذکور است ميدانند . اگر چه بظاهر ادعائی ندارد لاکن کلماتش مباينت

و مخالفت کلی با طائفهٴ عبسوی دارد من جمله حضرت محمد را پيغمبر بر حق ميداند

لاکن نه بر قاطبهٌ اهل عالم . گوشت خنزير و شراب و شرب سيگار وقليان و افيون را

حرام ميداند و بسيار اين امورات را بسختی نهی نموه بقسميکه دست بدست مرتکبين اين

اعمال دادن را حرام نموده. خاج کشيدن و رفتن بکليسا و اعمال متداوله آنها را

بکلی متروک دانسته چنانچه طائفهٴ عيسوی ايشان را خارج از ملت بل خارج از مذهب

ميدانند و در تعداد مذاهب هم نميشمارند. علی ايّ حال مردمانی کم آزار و خيرخواه

ميباشند شرير در ميان ايشان کمتر يافت ميشود صاحب عفت و عصمت‌اند عدد جمعيت ايشان

در روسيه و قفقازيه و قفقای تقريبا" پنجاه هزار ميشود. از بروز و ظهور اين جماعت

الی حين ٦٢ سال است . در عشق آباد چند نفری از پی تحقيق مطلب آمده با ايشان صحبت

شده انکاری ندارند و الی حين اقبالی هم از ايشان ظاهر نشده. باری کربلائی قاسم

ميگويد سه سال در شيروان بودم و بعد بکربلای معلا مشرف شدم فی سنهٴ ١٢٧٤ ملاحظه

کردم در بغداد ذکر اين طائفه زيادتر است چندی در بغداد در سرای معصومه خانم منزل

داشتم و بشفل چائی فروشی مشغول. در سرای مذکور ده نفر بابی منزل داشتند

ص ١٨٣

حقير هم با ايشان معاشر و مراود بودم من جمله سيد حسين نامی قناد اصفهانی بود از

الواح و قصايد و مناجات تلاوت مينمود و در آن ايام اسم ازل معروف بود و من از

رفقا خواهش نمودم که مرا بخدمت ازل ببريد تا او را زيارت نمايم ايشان هر روز

بعذری متعذر شده الحمدلله عاقبت ميسر نشد و سبب اين بود که بيچاره همه وقت از

خوف مخفی بود و راضی نميشد که نفوس خارجه او را ملاقات نمايند. از نکبت ازل خدمت

جمال قدم عز و جل هم مشرف نشدم. بکربلا رفته در صحن سيدالشهداء ببنائی مشغول

شدم. آن ايام شيخ عبدالحسين از طرف دولت ايران جهت تعميرصحن مبارک مأمور شده

بود . بعد از توقف يکسال رجوع بشيروان نمودم دو سال در شيروان مانده بعد

ببادکوبه آمدم با ملا ابوطالب بادکوبهٴ آشنا شدم و شبها بمجلس تابعان سيد

عبدالکريم ميرفتم و آنزمان اصل مطلب را نفهميده بودم . روزی ملا ابو طالب فرمود

شخصی از بابيها تازه آمده است و امشب او را وعده خواسته‌ام که بخانهٴ ما بيآيد

تو هم امشب بيا بمنزل ما . شب بمنزل ايشان رفتم در آن شب من بودم و اسکندر

کبينان؟ ساليانی و ملا ابو طالب و آن شخص تازه وارد جناب نبيل اعظم بود . از اول

شب تا نزديکی صبح از امر مبارک جمال قدم صحبت نمود جناب ابوطالب و اسکندر ابتداء

تصديق نموده بودند و از من امر خود را مخفی داشتند چه که بنده مجاهد مجادل بودم.

مجالس عديده در آن ايام با جناب ملا ابوطالب و اسکندر در منازل مريدهای سيد

عبدالکريم ميرفتم و از هر نوع مطالب گفتگو ميشد خلاصه من کار پترات؟ برداشته به

انزليج رفتم لاکن آنی از خيال اين امر مبارک آسوده نيستم و يعقوب وار در ليل و

نهار از جنوب و شمال

ص ١٨٤

استنشاق شميم وصال يوسفی مينمايم. روزی در مرتبهٴ فوقانی کاروانسرائی که منزل

داشتم نزديک طلوع آفتاب پراخود از بادکوبه وارد شد منتظر بودم که از بادکوبه که

ميآيد نظرم بميرزا محمد علی نام که از اهل قبّه بود افتاد من اين شخص را در

بادکوبه ملاقات کرده بودم جوانی آراسته از شئونات و کمالات بود از ديدارش مسرور

شدم ايشان را بمنزل خود دعوت نمودم بعد او تعارفات رسمی و صرف چائی پرسيدم برای

چه شغل بانزليج آمده‌ايد فرمودند با يکی شريک شده‌ام و آمده درينجا دکانی باز

نمايم و از اجناس روسيه خريد و فروش نمايم. ميرزا محمد علی از احباب بود لاکن من

اطلاع بحال او نداشتم ايشان هم حکمت مينمود . از من پرسيدند در عالم خبر تازه چيست

من گفتم تازه‌تر ازين چه ميخواهی حضرات بابيه ميگويند صاحب الامر ظاهر شد و او را

شهيد نموده‌اند و الحال رجعت سيدالشهداء و ظهور حسينی است مذکور نمود که آيا آنکس

که مدعی اين مقام است دليل و برهان و آيات و بياناتی جهت اثبات امر خود دارد يا

اينکه محض قول است عرض کردم که يک جلد کتاب که آنرا کتاب ايقان مينامند مع بعضی

الواح در منزل حاجی محمد مهدی و برادرش کربلائی تقی خوانده ميشد فرمود من با

ايشان منتها مقام الفت و مودت را دارم مينويسم آن کتابرا ارسال دارند تا ملاحظه

شود. بعد از چند يوم فرمود من نوشتم و کتابرا فرستاده‌اند. از بعد معلوم شد کتاب

هم از خود ميرزا محمد علی بوده. چند روزی اين کتابرا مطالعه مينمودند و تعريف

ميکردند که اين کتاب مطالب عالی دارد البته رسيدگی و تفتيش و تحقيق اين مطلب

لازم است و با هم قرار داديم که برشت رفته اين مطلب از ميرزا علی اشرف تحقيق

نمائيم. من ناخوش احوال شدم ببادکوبه آمده بعد از يکماه رفع ناخوشی شده

بانزليج مراجعت کردم. جناب ميرزا محمد علی فرمود من برشت رفته مطالب را از

عندليب جويا شدم و بسيار گفتگو فی مابين واقع شد و او مرا مجاب نمود خوبست دفعهٴ

ديگر با هم برويم و گفتگو نمائيم شايد بر او فائق شويم. باتفاق هم برشت رفته

خدمت جناب عندليب رسيديم فی يوم

ص ١٨٥

دوم محرم سنهٴ ١٢٨٨ با ايشان صحبت نموديم و آنچه از علم و عرفان داشتيم

بخرج داديم همه را از دست ما گرفته از جميع جهات ابواب موهومات را بر

وجه ما مسدود نمود و ابواب علم و معرفت حقيقی را بمفتاح اسم اعظم بر وجه ما

گشود. آخر شب بمنزل مراجعت نموديم شب بعد باز بمنزل عندليب رفتيم و از تغنيات و

و ترنمات روحانی ايشان محظوظ و خرسند شديم من بجناب عندليب عرض کردم من امشب

جهت تصديق آمده‌ام نه از برای تحقيق من باين امر مبارک ايمان آوردم رفيق من

ميرزا محمد علی خود ميداند ايشان هم فرمودند چون تو تصديق نمودی منهم تصديق

نمودم . چه مبارک سحری بود چه فرخنده شبی آنشب قدر که اين تازه براتم دادند.

خلاصه بعد از آن بانزليج آمديم و بعد از ختم عمل پترات و دوهزار منات ضرر

مراجعت ببادکوبه نمودم با ربح عظيم که ايمان بمظهر امر خداوند

کريم است. در بادکوبه جناب ميرزا عبدالمؤمن با جميع

اقوام و اقارب که از قبل بمحض اسم مردم ايشان را بابی ميدانستند و مورد سبّ

و لعن مردم بودند جميع کما هی بر امر اطلاع حاصل نموده بهائی شده‌اند و جناب ملا

ابوطالب و آقا عبدالخالق و اسکندر کبيتان و حاجی محمد مهدی و کربلائی تقی و چند

نفر ديگر باين امر مبارک تصديق نموده اکثر اوقات مجالس منعقد و بتلاوت آيات

مشغولند. قرار بر اين گذارديم که بايد بنشر نفحات‌الله مشغول شويم و هر يک

بقدرالقوه رفقا و دوستان و اقربای خود را تبليغ نمائيم. بنده ملاحظه کردم در

محلهٴ ما دو نفر مانع‌اند که با وجود ايشان ممکن نيست احدی تبليغ شود يکی

مير علّام ديگری کربلائی آقاکيشی که رئيس محله و صاحب قبيله است . بنده اول

بتبليغ مير علام سعی نموده باندک زمانی او را تبليغ نمودم و او را بخانهٴ

ابوطالب آورده با ياران روحانی آشنا نمودم و بعد قصد تبليغ نمودن کربلائی

آقا کيشی نمودم . مدت يک سنه با ايشان و آقا رضا قلی‌اف

ص ١٨٦

بطور نقل قول صحبت ميکردم آخرالامر يومی از ايام رمضان مذکور نمودند که آنچه

درين مدت از قول بابيها ذکر نمودی صحيح است حال تو خود چه ميگوئی گفتم من تصديق

اين امر را نموده‌ام ايشان هم آب و نان طلب نموده افطار نمودند و من بعد بسجيهٴ

ابرار رفتار فرمودند و بعد جناب آقا ميرزا عبدالکريم اردبيلی که درآن زمان به

حاجی کريمخان ارادت داشت چند روزی با او صحبت نمودم بامر مبرم جمال قدم اقبال

نمود . در سنهٴ ١٣٠٠ جناب اسم الله المهدی ببادکوبه وارد شدند و از ينابيع فيض

رحمانی اشجار مغروسه در رضوان الهی را سيرآب نمودند و در منزل آقا سيد نصرالله

رشتی تشريف داشتند به بنده فرمودند لوحی از حق جل جلاله باسم شما عنايت شده و آن

لوح را مرحمت فرمودند لاکن در آن لوح مبارک تلويحات و اشارات بود که کل بعد از

وقوع معلوم شد من جمله ذکر سم ميفرمايند اين بود که بعد از چند سنه اثر آن ظاهر

شد . صورت آن لوح مبارک اين است : هوالعزيز البديع تالله ان الذلة فی سبيلی عزة

والبلا رحمة والبعد قرب و السم شهدٌ ولکن القوم لا يعرفون قل انا کتبتا الموت

لکل نفس هل يموت علی الفراش خيرا ام فی سبيلی العزيز المرفوع ستفنی الدنيا و ما

فيها و ينبقی لکم ما عملتم فی حبی المحبوب طوبی لعبد اقبل و اخذ کوب العرفان من

يد عطاء ربه الرحمن و شرب منه باسمه المهيمن علی الغيب والشهود انا نکبر من هذا

المقام علی وجوه الذين اقبلوا الی الوجه و آموا بالله مالک الملوک البهاء عليک

و علی الذين ما منعهم شئونات الخلق عن مالک الوجود.

و تفصيل سم خورانيدن اين عبد و سايرين اين است . اياميکه در عشق آباد بودم باقر

عمو نامی بود اردبيلی چون پيرمردی عاجز و ناتوان بود من او را

ص ١٨٧

در نزد خود آورده متکفل احوال او بودم مدت چهار ماه جميع اموات او را توجه نمودم

و اين شخص در نزد من اظهار ايمان مينمود. وقتی وارد بادکوبه شد مثل ايام سابق

آمد و شد مينمود باز هم کفيل مخارج او بودم و غافل از اثر کلمهٴ الق من شرّ من

احسنت اليه بودم. اين بدبخت نمک ناشناس خناس از وسوسه و شيطنت ميرزا حسين نام

حکيم تبريزی و مير عبدالصمد نامی که اهل قفقازيه است که او را پيرزاده ميگويند

و آب دستش را مردم جهت شفای امراض ميبرند ايشان سليمانی باين پيرمرد منافق داده

که آنرا در جزو غذا نموده بماها بخوراند و درآن روز دو عدد مرغ بريان کرده از

برای غذای ظهر مهيا نموده بوديم . باقر عمو آمده سليمانی سائيده نرم را با نمک

ممزوج نموده برآن مرغها ميزند و ميرود . وقت ظهر پنج نفر جهت صرف طعام حاضر شديم

بنده و مشهدی جواد ساليانی و پسرش و ميرزا محمد نقاش قزوينی و ملاعبدالله خوئی

مشغول بخوردم مرغهای مسموم شديم بعد از صرف طعام هرکس بمنزل خود مراجعت نمود اين

عبد هم بخانه رفتم قدری گذشت اثر سميت ظاهر شد بيخود شده افتادم ميرزا اسماعيل

حکيم کليمی را حاضر نمودند و معلوم شد ساير رفقا که با هم غذا صرف نموديم ايشان

هم مثل من شده‌اند . بر حکيم يقين شد که سم جزو غذا بوده بمعالجه پرداخت. هر قسم

بود بعد از شش يوم همه سالم شديم و کلمه الهيه بحسب ظاهر سم را شهد نمود انه

هوالعليم الحکيم الودود. چنانچه حضرت مولی الوری در لوح بندهز‌اده عبدالمحمد قبل

از وفاتش در لوحش بياناتی ميفرمايند که از آن بيانات خبر وفاتش مشهود است .

صورت آن لوح مبارك اين است :

ص ١٨٨

بادکوبه جناب عبدالمحمد ابن جناب آقا قاسم عليه بهاءالابهی ای ناظر بملکوت

ابهی از عنايات جليله جليل اکبر استدعا مينمايم که اين طير حديقه محبت الله را

از جميع آلايش عالم دنيا فارغ فرمايد و بآنچه سبب علو و امتناع و سمو و ارتفاع

در مقامات عاليه و مراتب ساميه ظاهره و معنويه است مؤيد فرمايد چه که نفوسی که

در ظل کلمهٴ جامعه؟ الهيه وارد آن نفوس در نقطه خاک نيز از اعلی الوجود ظاهر

چنانچه آثار آن نفوس قدسيه را در عالم تراب نيز ملاحظه مينمائی کل آثار مندرس

گردد. ؟؟ آثار اهل؟ الله چه در ظاهر و چه در عالم باطن . والبهاء عليک ع ع

\* در اين موقع حکايت جناب ميرزا محمد نقاش قزوينی را ذکر مينمايم. جناب ميرزا

محمد در سن ١٩ سالگی وارد بادکوبه مشغول نقاشی بود با بنده و جناب آقا عبدالخالق

آشنا شد. عبدالخالق او را تبليغ نمود بسيار مشتعل و منجذب بود شب و روز بتبليغ و

خدمت امرالله مشغول بود و بخدمت مسافرين قائم بود حقير موٌلف خدمت ايشان رسيده

بودم آن ايام در بادکوبه و بلاد اطراف مثل جناب ايشان کمياب بود باکثر کمالات

روحانيه مطرز و مزين بود در محبت و خدمت احباب بی اختيار بود گاهگاهی از برای

مخلص خطی مرقوم نموده انفاد مينمود مجالست بعضی از نفوس او را از منهج قويم و

صراط مستقيم منحرف نمود بخوردن و آشاميدن مشروبات عادي شد از اثر آن قواي روحاني

رو بويرانی نهاد بعد از صعود جمال قدم بزيارت روضهٴ مطهره و طلعت منوره حضرت

عبدالبهاء فائز شد و مراجعت نمود لاکن احباب هر چه او را ازين امر شنيع منع

نمودند نتوانست ترک نمايد خودش هم بسيار پشيمان و نادم بود ازين فعل لاکن نوعی

عادی شده بود که نميتوانست ترک نمايد و لوحی از حضرت عبدالبهاء باسمش نازل طولی

نکشيد که وصيت نامه نوشته و در آن مذکور نمود که من سوای تلف نمودن وجود خود

ص ١٨٩

چارهٴ نديدم و بعد خود را از مرتبهٴ سوم عمارت فرو نموده روحش بعالم بالا صعود

مينمايد . صورت لوح مبارک و وصيت نامه که بخط خودش مرقوم نموده درين مقام ذکر

ميشود تا سبب آگاهی و اعتبار اهل بصر شود . صورت لو ح مبارک : هوالله

بادکوبه جناب ميرزا محمد نقاش عليه بهاءالله ای دوست قديم مدتيست که از شما

خبری نيست و اثری نه . شنيدم که در زاويهٴ خمول عزلت نموده‌ايد و در باديهٴ سکون

اقامت کرده‌ايد . بعضی برآنند که چون اهل رياضت گوشه نشين شده‌ايد و بعضی گويند

حيران و واله دلبر دلنشين و فارغ از آه و انين . مرغ سحر شبانه فغانی بهانه در

پروانه بسنبلان؟ ياندی؟ عاشقانه در ولی عبدالبهاء گويد آن شيدای روی بهاء در

محفل عاشقان نغمه سرا بود و در انجمن طالبان پرآهنگ و نوا بايد اين نغمه و آوازش

روز بروز بيفزايد تا دلها را بملکوت تقديس ربايد و در نهرهذا مغتبلٌ؟ بارد غوطه

خورد و چون مرغ بهشتی از عالم امکان پاک و مطهر گردد ع ع

و صورت وصيت نامه که از روی خط خودش برداشته شده اين است : هوالابهی

منزه است ساحت قدس حضرت عبدالبها روحی لمظلوميته الفداء

هر چه گويند در ستايش او خجل از قول خويش ميباشند

چونکه پرگاروش؟ ز سر تا پا طائف حول خويش ميباشند

بعد ای ياران حقيقی و دوستان جانی اين روسياه چارهٴ بجز خود را تلف کردن

ندانستم. آنجنابان زود مرا تکفير مکنيد هر چه خواهم

ص ١٩٠

سوز دل پنهان نمايم همچو شمع سينه ميگويد که ای دلسوخته آهی برآر

چون وقت تنگ است مختصر اين است چند دفعه مسکراترا ترک کردم ناخوش شدم مجددا"

آلوده شدم آخر هوش را از سرم برد . هر چه حق نهی فرموده حکمتهای بالغه دارد از

درگاه فريد مظلوم مسئلت مينمايم که از گناهانم درگذرد چونکه اوست حی و غفور و رد

و قبول در دست اوست شماها آلوده نشويد پاک باشيد من همان بودم که در خدمت ديده

بوديد و نوشتن و تقرير و بيان بشرح ايضا". باری گرد اين کار گشتن بد چيزيست. از

آن روزيکه لوح مبارک وارد و ميهمانی جناب استاد علی اشرف هر چه ميکنم خلاص بشوم

تا کنون از دست او و از دست کار آسوده نشدم شما ثابت باشيد راسخ باشيد حرف راست

در دنيا خوب چيزيست رسّام

اين مسئله را قلب پر از شرم سرود وز کالبد چنين برآورد اين دود

گر کشته شوم خودم نمودم بخودم چون زندگيم باعث بدنامی بود

ور زنده و جاويد بمانم فضل است چون هر چه خداوند ببايد فرمود انتهی

\* سزاوار ديدم که مجملی از شرح حالات جناب ملا صادق شهيد عليه بهاءالله الابهی

دراين اوراق مرقوم نمايم تا از رائحه روحپرور آن سرمست بزم الست مشام جانها معطر

گردد. ايشان ابن حاجی ملا خليل قاضی بادکوبه ميباشند. جناب قاضی ايشانرا بجهت

تحصيل و تکميل علوم بسمت قزوين و طهران فرستادند که بعضی از فنون علميه را تکميل

نموده مراجعت نمايد و بر مسند قضاوت بعد از پدر جالس شود و بر وساده غرور تکيه

زند. در طهران با چند نفر احباب

ص ١٩١

آشنا ميشود از فيض مجالست ايشان بصراط مستقيم مهتدی ميگردد و بنباء عظيم آگاه

ميشود و مجاز قنطره حقيقت شده بمعلوم آگاه ميگردد و جهت ابوی مکتوبی نگاشته

ارسال مينمايد و آن مکتوب مشتمل بر مواعظ حسنه و دلايل مقتنه بر اثبات ظهور و او

را باين امر مبارک دعوت نموده بود. حاجی ملا خليل بعد از ملاحظهٴ آن رساله احوالش

متغير و پريشان ميشود و مکتوبی در جواب ابن خود ملا صادق مرقوم مينمايد و او را

موعظه و نصيحت مينمايد و توبيخ و ملامت ميکند و در آخر مينويسد که من بعد ازاين

قبيل برهان و دليل از برای خليل ننويس و ازاين مقوله بيانات ذکر مکن والا ترا

عاق نموده از فرزندی خارج مينمايم. زمانی نگذشت ملا صادق ببادکوبه آمد و مطالب

را کما هو در نزد پدر خود بيان نمود لکن در سنگ خاره قطرهٴ باران اثر نکرد. جهت

حفظ رياست جناب ملا صادق را از خانه بيرون نمود و جميع اقوام و اقارب بقاضی تمسک

جسته ازو اعراض نمودند. ايشان مدتی در منازل احباب بسر ميبردند و بتبليغ امر

مبارک مشغول بودند . بعد از دو سنه بشماخی تشريف بردند در آنجا نيز باشتعال تمام

بتبليغ امر مالک انام مشغول ميشوند. در سرای حاجی علی عباس منزل داشته‌اند. روزی

در بازار مردم را اخبار بظهور قائم ميدهد و ميفرمايد هر کس ارادهٴ رسيدگی و

تحقيق اين مطلب دارد فردا در سرای حاجی علی عباس بيآيد تا مطلب بر او معلوم

شود. روز ديگر مردم شيروان فوج فوج و دسته دسته بکاروانسرای مذکور ميآيند و

جناب ملا صادق کيفيت ظهور نقطهٴ اولی مبشر طلعت اخری و طلوع شمس جمال ابهی فاش

ص ١٩٢

برملا بيان نمود و ادله و برهان بر حقيقت اقامه نمود. همهمه و ولوله در ميان

مردم افتاد جمعی را سبب آگاهی شده بصراط مستقيم راه يافتند گروهی را عرق حميت

بحرکت آمده در خيال فتنه و فساد افتادند فريق فی جنته و فريق فی السعير تحقق

يافت علمای اهل تسنن جناب ملا صادق را بمسجد جامعی که مخصوص خود آنهاست دعوت

نمودند که رفته با ايشان دراين خصوص صحبت نمايد. يومی جناب ملا صادق بمسجد ايشان

رفته مطالب را کما کان ذکر مينمايد گر چه اقبالی از ايشان ظاهر نشد لاکن اعتراض

هم ننمودند و بکمال احترام با او رفتار کردند. بخلاف علماء شيعه من جمله سيد

لاهيجی و آقا مير ابوالحسن ، حاجی مير عبدالغنی، شيخ علی اصغر و ساير علما

بديوان عارض شده که ملا صادق نامی آمده و خيال برانگيختن فساد دارد او را در

ديوانخانه احضار مينمايند چون ازو بليط طلب مينمايند و بليط با او نبوده او را

نگاه ميدارند . ملا صادق کيفيت بليط را ببادکوبه تلگراف باحباب مينمايد ايشان

بليط او را گرفته ارسال مينمايند . ايشان را مرخص مينمايند باز بنای تبليغ

ميگذارد مجدد علماء بوالی عارض شده والی حکم بخروج ايشان مينمايد. عازم بسمت

گنجه ميشود علما شماخی بگنجه کيفيت را قبل از ورود جناب ملا صادق بگنجه اطلاع

ميدهند که ملا صادق نام باين وصف باين نشان ميآيد او ميخواهد مطالب بابيه را

رواج دهد البته مگذاريد وارد شهر شود . ايشان مترصد و منتظر که چه وقت چنين شخصی

وارد شود و حين ورودش باو اظهار مينمايند که تفصيل ازينقرار است. ايشان مراجعت

نموده بطفليس ميآيند در حجرهٴ ابناء مرحوم حاجی احمد ميلانی حاجی محمدعلی و

حاجی علی اکبر منزل مينمايند و بعد از چند يوم جهت مصارف

ص ١٩٣

راه وجهی از ايشان قرض کرده از آنجا بارض مقصود رفته بشرف زيارت جمال ذوالجلال

فائز ميشوند چندی در آن ارض مبارک اقامت نموده اذن رجوع از مصدر امر صادر ميشود

ببادکوبه ميآيد مشتعل و برافروخته بدون ستر و حجاب بنای تبليغ با شيخ و شاب

گذارد. نصفهای شب بدرب خانهٴ علماء رفته دق الباب مينمود و آن بيچارهها بگمان

اينکه کسی تعارف يا هديه از برای ايشان آورده آمده درب را باز ميکردند بگير جناب

ملا صادق ميافتادند ديگر ايشان را رها نمينمود بهر زحمت از دست او خلاص شده

ميرفتند شخصی ازين ملاها به اين عبد کربلائی قاسم شکايت نمود که ديشب ملا قاسم

آمده نصفه شب مرا از خواب بيدار نموده مرا درب خانه قريب سه ساعت برپا داشته و

اثبات امر حضرات بابيه نموده آخر از برای خدا بگوئيد دست از ما بردارد و ما را

بخود واگذارد . باری ازين قبيل بيحمکتيها مينمود بنوعيکه احباب ازاو منزجر شده

ترک مراوده نمودند و مشورت نمودند که عريضه در خصوص بيحکمتی او بحضور جمال قدم

معروض دارند و خواهش نمايند که امر شود ملا صادق از بادکوبه بيرون رود. آن ايام

حاجی ملا علی اکبر سمنانی و آقا محمد کريم عطار وارد بادکوبه شده عازم ارض مقصود

بودند احباب نزد ايشان آمده از دست ملا صادق شکايت نمودند حاجی ملا علی اکبر

فرمودند ملا صادق بايد از بادکوبه بيرون رود جناب ملا صادق هم اطاعت نموده

باردبيل سفر مينمايد و چون صنعت دندان سازی را ميدانست آنرا شغل خود قرار داده

امر معيشت خود را ميگذراند و زنی هم بنکاح خود درآورد و روزگاری را باين منوال

ميگذرانيد و در ضمن بتبليغ امرالله مشغول بود. برادر زنش ببابی بودن ملا صادق و

خواهرش مطلع شده بعضی هم

ص ١٩٤

او را تحريک مينمايند. شبی بقصد کشتن ملا صادق و خواهرش بيرون آمده بمنزل جناب

ملا صادق ميآيد اتفاقا" درآنشب ملا صادق در جائی مهمان بوده آن شخص خواهر خود

را کشته و او را در خون آغشته ميگذارد و ميرود. جناب ملا صادق قريب بصبح بخانه

مراجعت مينمايد عيال خود را کشته ملاحظه مينمايد فورا" آمده بيکنفر از احباب

کيفيت را ذکر مينمايد آن شخص ابوالقاسم نام تبريزی بوده از فراش حکومت.

ابوالقاسم هم فورا" جناب ملا صادق را از راه خلخال روانهٴ رشت مينمايد و مدت

چهار سال در رشت مشغول دندانسازی بود و در رشت هم جهت بيحکمتی احباب او را کناره

مينمايند ايشان هم از احباب رشت و بادکوبه منزجر و مأيوس شده خطی بابوی خود

حاجی ملا خليل مرقوم مينمايد که من در همه جا سير کردم و چيزی دستگيرم نشد اگر

مرا بفرزندی قبول داری بيايم. جواب مرقوم نموده بود که بيا. ملا صادق آمده نزد

پدر ساکن شد و در مجالس مهمانی بهمراه پدرش ميرفت و بکلی با احباب مراوده را قطع

نمود اگر چه احباب خود سبب شدند. روزی در محل خلوتی ملا صادق را ملاقات نمودم و

مستفسر احوال او شدم ديدم در مقام ايمان ثابت و راسخ است تعرض احباب سبب اشميزاز

قلب او شده. بهر قسم بود بنده ازو دلجوئی نمودم و گاهگاه بطور خفا بمنزل بنده

تشريف ميآورد و من از ملاقاتش محظوظ ميشدم . چندی باين منوال گذشت تا اينکه در

ايام وبائی حاجی ملا خليل مرحوم شد و جناب ملا صادق بدست خود او را غسل داده کفن

نموده بر جنازهٴ او نماز کرده دفن نمود و خلق همگی مسرور بودند

ص ١٩٥

که ملا صادق از بابيها بيزار شده. او بعد ازين مثل اول بنای مراوده با احباب

گذارد و کمافی السابق بيپرده بنای تبليغ گذارد آنوقت فرياد علماء بلند شد و بعضی

ازين جهت متأسف بودند که ملا صادق که پدرش را تغسيل و تکفين نموده بابی بوده و

آن بيچاره جسدش پاک نبوده که در خاک سپرده شد. يکی ميگفت بايد قبر را نبش نمود

جسد را هرچند پوسيده هم باشد دودفعه غسل داد و بر او نماز گذارد. خلاصه هرکدام

ذکری مينمودند و تعزيت نامهٴ ميسرودند و افسوس ميخوردند که جناب قاضی با جسد نجس

بخاک سپرده شد. و جناب ملا صادق باز بنای بيحکمتی گذارد باز احباب مجبور شدند که

ترک الفت و مودت نمايند. شبی در خانهٴ جناب عبدالغفور مجلسی منعقد بود و جمعی از

احباب حاضر بودند جناب ورقا و ابناء ايشان آقا عزيزالله و آقا روح الله عليهم

بهاءالله درآن مجلس حاضر بودند بعضی احباب بايشان تعرض نموده آخر بطور اهانت او

را از آن مجلس بيرون کردند لاکن روز ديگر جناب ورقا بمنزل جناب ملا صادق تشريف

برده ايشانرا دلداری مينمايند . خلاصه بعد از قليل مدتی بقصد زيارت تربت مطهره و

تشرف بلقای حضرت من اراده‌الله عازم ارض مقصود شده بعد از نيل مراد مراجعت

مينمايد و برخلاف ماضی بر روش قاضی عمامه بسر بسته بمنتهای حکمت با مردم رفتار

مينمود و ضمنا" بنشر نفحات باخلاق و احوال خوش روحانی مشغول بودند. بعد از دو

سال مراجعت از وادی مقدس طوبی شبی از شبها در يکی از باغات بادکوبه با شخصی

نشسته بود ، ظالمی در محلی کمين کرده تير تفنگ بسينهٴ بی کينهٴ مبارکش رها نموده

بمحض تير خوردن باين کلمه متکلم ميگردد اوخاوی؟

ص ١٩٦

بيا که من مدتيست انتظار ترا ميکشم و فی الحين با وجه نورا از اين عالم فانی

بسرای جاودانی ميشتابد عليه بهاءالله و رحمته و الطافه . از قراريکه از بعد

معلوم شد قاتل جناب ملا صادق شيدالله عليه داماد ملا قاسم بود.

\* ديگر حکايت شهادت صادق زنجانی است که در چهار فرسخی بادکوبه او را شهيد نمودند

و آن حکايت ازين قرار است . شخصی صفر عمو نام با پسرش صادق از اهل زنجان در قريه

مشقته که چهار فرسخ ببادکوبه فاصله است بشغل پينه دوزی و کفشدوزی مشغول بوده‌اند.

چند نفر از اهل زنجان در مشتقه بوده‌اند باهل آن قريه معرفی مينمايند که اين صفر

عمو از بقية‌السيف زنجان است و از آنجا فرار نموده باين صفحات توجه کره . اهل

قريه درخيال کشتن صفر عمو ميافتند شبی شخصی در حوالی منزل صفر عمو کمين کرده

مترصد فرصت از قضا صادق پسر صفر عمو جهت ادرار بيرون ميايد و آن شخص گمان

مينمايد که صفر عمو است تير گلوله را بسمت او روان مينمايد و فرار مينمايد صادق

فرياد مينمايد ای پدر مرا کشتند و آن پيرمرد بالای سر فرزند حاضر ميشود و در

همان ساعت آن جوان ببوستان قدس جنان مکان و مقر مييابد.

باری اين وقايع را جناب کربلائی قاسم تبريزی من اهل زنوز بيان نمود ايشان از

اجلهٴ احباب بادکوبه‌اند نفوس کثيره را تبليغ نموده‌اند. در ايام‌الله بشرف لقاء

فائز شده صاحب آثار و الواح‌اند از جمال قدم بيست و يک لوح بافتخارشان نازل شده از

حضرت غصن الله الاعظم الی حين نه لوح . در آخر يکی از الواح ايشان ذکر جناب ميرزا

محمد علی زنوزی که با حضرت اعلی شهيد شد ميفرمايند. چون ايشان هم اهل زنوزند

باين مناسبت در اين مقام جهت تيمن و تبرک در خاتمه اين بيانات مرقوم ميشود.

ص ١٩٧

هوالله يا قاسم ضع ما عندالقوم آخذ کتابی بقوة لا تمنعک الجنود ولا الاساف قل

يا اهل الارض انا اريناکم فناء ما عندکم و اسمعناکم ذکر الرحيل فی کل الاحيان

ضعوا ما عندکم من الظنون و الاوهام خذوا ما اوتيتم من لدی الله مولی الانام کن

قائما علی خدمة اوليائی و ناطقا بثنائی و متمسکا بحبل عنايتی کذلک امرک المظلوم

من اعلی المقام انا نذکر فی هذا المقام محمدا قبل علی الذی المتزج لحمه بلحم

مولئه و دمه بدمه و جسده بجسده و عظمه بعظم ربه العزيز الوهاب شهد قلمی الاعلی

بانه فاز بما لا فاز به احدٌ قبله و ورد عليه ما لا سمعت شبهه الاذان عليه بهائی

و بهاء ملکوتی و جبروتی و اهل مدائن العدل و الانصاف هنيئا لک يا محمد بما فزت

برحيق البيان من لدن ربک الرحمن کذالک اشرق نير البرهان من افق سماء عناية ربک

مولی الانام انتهی

اگر چه در حکايت شهداء خمسه در تربت ذکر سفر الی الله که طی منازل سبعه است که

بعد طی منازل مذکوره بفنای فی الله و بقای بالله منتهی ميشود و اهل سلوک بيانات

شتی درين مقام ذکر نموده‌اند و اين منازل را بقدم روحانی طی نموده‌اند و برخی

منصور وار بر دار فنا جسد ناسوتی را نيز در راه يار عزيز فانی نموده‌اند و صدق

قول خود را باقوال و احوال و افعال

ص ١٩٨

بر اهل بصر و ناظرين بمنظر اکبر مشهود نموده‌اند لاکن مثل شهداء تربت که در جميع

مراتب حتی اين جسد ناسوتی را چنان فانی نمودند که اثری از خاکستر ايشان باقی

نماند و آن قربانی سوختنی که انبياء قبل ذکر نموده بودند که فوائح آن روحبخش خلق

امکان است ظاهر شد و در فنای هر رتبه از مراتب ايشان سبب بقای اهل آن مراتب شد

حق لاريب فيه لاکن اين رتبه و مقام فنای فی الله که جناب ميرزا محمد علی شهيد

عليه بهاءالله باو موهبت و عنايت شد مخصوص است باو و احدی از قبل باين قسم بمقام

فنای فی الله ظاهرا" و باطنا" فائز نشده چنانچه مقارن با شهادت حضرت اعلی آن دو

جسد مبارک را در يک صندوق صورت بصورت چنانچه جمال قدم ميفرمايد امتزاج لحمه بلحم

مولاه و دمه بدم و جسده بجسده الی آخر بيانه المقدس العزيز الحميد. اين است که

احدی باين مقام فائز نشده و اين منتهی مقام فنای فی الله است من جميع المراتب و

الشئون کما قال الله تبارک و تعالی و شانه بقوله تعالی يشهد قلمی الاعلی بانه

فاز بما لا فاز احد قبله و ورد عليه ما لا سمعت شبهه الاذان عليه بهائی و بهاء

ملکوتی و جبروتی و اهل مدائن العدل و الانصاف.

باری زوجهٴ جناب کربلائی قاسم مؤمنه راضيه مرضيه است فرزند ارجمند ايشان بعد

از صعود جمال قدم بعالم قدس نورانی شتافت . از جمال قدم و غصن الله الاعظم الواح

دارد. صبيه ديگر ايشان هم چند سنه قبل بهوای لا مکان پرواز نمود. سوای يک صبيه

اولادی از ايشان نماند زوجهٴ آقا مشهدی حسين تبريزی است از اماء مؤمنات است .

نمره ٦٩.

ص ١٩٩

\* جناب مشهدی جبار نعلبند تبريزی من اهل قريه براغوش ابن مرحوم مشهدی احمد

براغوشی فی سنهٴ ١٣١٤ ايمان بامر مبارک جمال قدم جل اسمه الاعظم آورده و فی سنهٴ

١٣١٥ وارد عشق آباد شده بصفات حسنات آراسته است لاکن غيرت و حيا بر ساير صفات

حسنه‌اش غلبه دارد. سبب تصديق نمودنش اين نوع بيان مينمايد ميگويد در قلعه

بادکوبه بودم روزی در بازار شورش و غوغائی ديدم نزديک شدم تا سبب را معلوم نمايم

ديدم شخصی را در ميان گرفته او را ميزنند درين ميانه بقالی رفته شيشه جوهر گلی

سرخ آورده بر سر و صورت او ريخت و گلگون شده و آئينه بدست او داد و گفت شمايل خود

را تماشا کن. من از شخصی سؤال کردم که اين مرد را چرا اذيت مينمايند گفت اين شخص

بابی است هر چه او را اذيت نمايند صواب است بنده هم علی العميا؟ محض مکايد؟ گفتم

اگر بابی است سزايش همين است لاکن سرا" در قلب ارادهٴ طلب پيدا شد که مطلب اين

طائفه را بدقت رسيدگی نمايم. مدت قليلی گذشت بنده رفتم بقريه بالخانلو روزی

شنيدم خبازی شريکش را زده و از دکان بيرون کرده و بهانهٴ او اين بوده که آن شخص

بابی استۭ در دو ساعتی شب همانروز ديدم شخصی بدون سابقه آشنائی وارد منزل شد

حقير بايشان تعارف نمودم و احترام کردم و از احوالات ايشان مستفسر شدم و اسم و

محل ايشانرا پرسيدم فرمودند نام اين عبد مشهدی عبدل اهل

ص ٢٠٠

قره باغ لاکن مدتيست در بادکوبه و اين صفحات هستم و حکايت خود را ذکرنمود که با

شخص خبازی شريک بودم و مبلغ يکهزارو دويست منات مداخل کرديم حال که صاحب سرمايه

شده مرا از دکان اخراج کرده و از آن وجه هم چيزی بمن نداده ميگويد تو بابی هستی

و چون بهانهٴ او اين است مردم هم طرفداری او مينمايند حقير چون طالب بودم که با

اين جماعت گفتگو نمايم خوشحال شدم و با ايشان جواب و سؤال نمودم چون کلماتش را

صدق يافتم و برهانش را كامل ديدم باين امر مبارك گرويدم و فقر آن شخص كه در

بادکوبه جوهر گلی بر سر او ريخته اذيت ميکردند باو ذکر کردم تبسم نمودند فرمودند

من بودم . روزی حاجی ملا علی نام من اهل مراغه مجلسی ترتيب داده جمعی برای

استماع حاضر ميشوند جناب مشهدی عبدل هم درآن محل حاضر ميشود و با جناب حاجی ملا

علی در خصوص اثبات امر مبارک جمال قدم صحبت مينمايد . چون شريعتمدار عاجز ميشود

بيان بسب و لعن و قول زور تمسک مينمايد و حاجی رجب نامی آب دهن بصورت مشهدی عبدل

مياندازد. جناب مشهدی عبدل خطاب بجناب حاجی ملا نموده ميفرمايد مجلس شما بمجلس

قيافا و حضرت مسيح شباهت دارد بعد ايشانرا اذيت نموده از مجلس بيرون مينمايند

لاکن نتيجهٴ آن مجلس سبب تصديق نمودن دو نفس ميشود مشهدی امير پهلوان و کربلائی

عمران. زوجهٴ مشهدی جبار مؤمنه ثابته بنت حاجی ميرزا امين يزدی. نمره ٧٠.

ص ٢٠١

\* جناب ميرزا بديع الله من اهل خراسان ابن مرحوم آقا ميرزا محمد رفيع ابن ميرزا

احمد ازغندی. از قبل ذکری از جناب ميرزا احمد گذشت جناب ميرزا احمد از علماء

معروف بوده‌اند از تلامذهٴ جناب آقا شيخ احمد بوده‌اند و بعد او وفات مرحوم شيخ

نزد حناب سيد کاظم رشتی تکميل علوم و معارف مينموده‌اند. چون مقصود اصلی جناب شيخ

و سيد اين بود که نفوسی را تربيت نمايند که در يوم ظهور مستعد انوار شمس حقيقت و

مطلع انوار احديت باشند مخصوص نفوسی را که قابل ميديدند باشاره و تلويح بياناتی

ميفرموده‌اند که سبب ايقاظ و آگاهی آن نقوس باشد چنانچه جناب سيد در صفر آخر که

بسرّ من رآی ؟ تشريف ميبردند باصحاب خود ذکر فرمودند که اين سفر آخر من است

اصحاب اظهار حزن و ملالت نمودند فرمودند شما راضی نميشويد که من بروم و کسی

بيآيد که از من بهتر باشد. ازين گونه بيانات و اشارات بود که کملين اصحاب و

احباب ايشان مثل جناب باب الباب و حاجی سيد جواد ابن بحرالعلوم و باقی حروفات حی

حضرت اعلی ازآن نفوس بودند و هاکذا جناب ميرزا احمد ازغندی که از فحول محققين

بود و بعد از وفات مرحوم سيد مترصد و منتظر بودند که ناگاه نفخهٴ صور در شيراز

آوازش بلند شد و اين نعمه سرود که باب علميکه مسدود ميدانستند مفتوح شد و اين رنه

ولوله در آفاق انداخت و منتظرين و مترصدين بتعجيل تمام طی الارض نموده بشيراز

رفتند چنانچه وقايع آن در کتب مذکور است و جناب باب الباب قبل از ارتفاع نداء

بجهت مداوا بشيراز تشريف برده بودند

ص ٢٠٢

چنانچه تفصيل آن در کتب مرقوم است بعد از ايمان و اذعان بساير منتطران اطلاع

داده شد هفده نفر ديگر تصديق مينمايند که مع جناب باب الباب هجده نفر که عدد حی

باشد که ايشان باصطلاح اهل بيان حروفات حی اوليه‌اند ايظا" هجده نفر ديگر بتوسط

حروفات حی اوليه وارد جنت ايمان ميشوند و ايشان حروفات حی ثانويه‌اند ايضا" هجده

نفس ديگر برضوان معرفت احديت داخل شده حروف حی ثالثه‌اند و ازين بعد آنچه اقبال

نمودند از شهداء و مرايا و اولاّ محسوبند. مقصود اينکه جناب ميرزا احمد يکی از

حروفات حی است بخدمت حضرت اعلی مشرف شده مأمور بتبليغ ميشود ببلاد سائر شده

مشغول تبليغ ميشوند و بعد از سير بلاد بازغند تشريف ميآورند و نفوس کثيره را

تبليغ مينمايند. فی سبيل الله زحمات و مشقات تحمل نموده‌اند مکرر اموال و اساس

البيت ايشان غارت نموده‌اند و مدتی ايشان را در ارک حکومت مشهد حبس نموده‌اند .

باری وصف کمالات و اخلاق و صفات مرضيهٴ ايشان را حقير از عهدهٴ تفرير و تحرير آن

برنيايم . اميد که اولاد و انسال هم بر اثر آباء و اجداد مشی نمايند و هم چنين

والدهٴ بديع الله مذکور از اماءالله مبلغات است بنت جناب شيخ عبدالعظيم طبسی است

که از فحول علماء راشدين است در زمان حضرت اعلی تصديق بامر مبارک نقطهٴ اولی

نموده لاکن رياست و مسند قضاوت را از دست نداده و آيهٴ مبارکه و لا تلقوا

بايدکم الی التهلکه را نصب العين خود نمود لذا مرجع خاص و عام بوده و ابتداء ظهور

جمال قدم چندی متوقف بود لاکن در وقت آمدن نبيل اعظم بسمت خراسان ايشان را ملاقات

مينمايد و خرق سبحات و رفع شبهات

ص ٢٠٣

ايشان مينمايد. خلاصه بديع الله که از طرف اب و ام ايشان ذکر شد در سنهٴ ١٣١٨ با

والدةٴ مکرمه که ملقب بهدهد است وارد مدينة‌العشق شده‌اند. بديع الله بکسب خياطی و

گاهی کفشدوزی مشغول است جناب هدهد هم انجمن اماءالله را چون هدهد سليمان باتقن

بيان و احسن الحان زيب و زينت ز آرايش مينمايد و جميع اماءالله از گفتار و رفتار

ايشان مسرورند. نمرهٴ ٧١ .

\* جناب استاد لطف الله ابن مرحوم جناب مستطاب حاجی عبدالله قزوينی ملقب به

پدرجان و اب الفقراء . مختصری از وقايع حالات استاد لطف الله که مرقوم نموده عرض

ميشود. ميگويد در سن هفت ساله بودم که ابوی بدون اطلاع از قزوين بيرون رفت و

احدی ندانست که بکجا رفته تمام اوضاع زندگانی و خانه ايشان در دست عمو و خالوی

حقير بود الی مدت پنج سنه خبری ازو نداشتيم بعد از انقضاء پنج سنه ناگهان پيدا

شد و شش ماه توقف نمود و اسباب و املاک را فروخته عزم مسافرت نمود هر چه اقوام

سعی نمودند که او را نگاه دارند راضی نشد حقير را برداشته عازم دارالسلام بغداد

شديم و چهار سنه در بغداد بوديم که از برای احباب خلق ضوضا و بلوا نمودند و چند

نفر از احباب را بقتل رسانيدند و بعد حکومت احباب معروف را

ص ٢٠٤

اخذ نموده نگاهداشت و چند روزی مهلت داد که اسباب و اثاثيکه دارند بفروشند و

مخارج نموده از بغداد بسمت موصل حرکت نمايند اسبابها را ببازار برده هراج نموده

به نصف قيمت فروختند و بعد بطور اسيری هفتاد نفر احباب را بيست و پنج سوار همراه

نموده با طبل و شيفور و های هوی ارازل و اوباش که هرکدام بهر نوعی ممکن بود اذيت

مينمودند با اين هيمنه و کبکبه و جلال از شهر بيرون کرده روانهٴ موصل نمودند و

يوم ورود مذکور مينمودند که اين اسرا را درينجا تمام مقتول مينمايند بعد معلوم

شد محض حرف عوام الناس بوده. مدت شش سنه در موصل بوديم و احباب هر کدام بشغلی

مشغول شدند جناب زين المقربين و بعضی از وجوه احباب توجه بساير ضعفا مينمودند لله

الحمد از حسن اخلاق و سجايای مرضيه احباب کل در نزد اهل بلد معزز و محترم شدند

خلاصه بعد از شش سنه ابوی حقير بعکا سفر نمود بعد از چندی حقير هم عزم سفر عکا

نمودم و پس از زحمت و مشقت تمام وارد عکا شدم و در ظل سدره ربانی مقر و مأوا

گرفتم و بعد از چندی ابوی مرحوم شدند و اين عبد در ظل شجرهٴ طوبی مسکن داشتم و

در آنجا تأهل اختيار نمودم و چندی گذشت زوجه‌ام مرحوم شد و ازو صبيه باقی مانده

که حال در بيت مبارک بخدمت اهل حرم کبريا مشغول است وقتی يکنفر از افنان بخدمت

جمال قدم عريضه عرض کرده بودند که اگر استاد لطف الله بعشق آباد بيآيد جهت

نجاری خوبست. جمال قدم جل ذکره الاعظم فرمودند برويد بعشق آباد تو هر جا باشی با

مائی ما ترا از اهل سجن محسوب نموديم . در سنهٴ ١٣٠٨ بعشق آباد آمدم زوجهٴ ايشان

بنت جناب استاد محمد ابراهيم نجار اصفهانی است موٌمنه راضيه مرضيه است. نمره٧٢.

ص ٢٠٥

\* جناب حاجی ابوطالب ابن مرحوم آقا محمد همدانی ابتدا در زمرهٴ عباد و زهاد

بوده‌اند همان عبادت و زهد و تقوی ايشانرا بمقام طلب و مجاهده آورد و بعد بمفاد

من طلب شيئا" فجد وجد بمقام عرفان امر مظهر رحمن واصل شده و بعد از طی مراتب

عرفان بحقيقت پی برده بعالم وجدان و لقای جانان فائز شده بعالم عشق قدم گذارد و

باين ترانه مترنم شده :

سر و سامان همه را سوخت در آنروز که دوست آتش عشق برافروخت بکاشانهٴ ما

در سنهٴ ١٣٠٩ بعشق آباد آمده با جناب آقا غلامحسين اصفهانی قرار شرکت گذارده

بشغل صرافی مشغول شدند. بعد از چندی اهل بيت ايشان با آقا علی ابن ايشان آمده

وارد عشق آباد شدند. جناب حاجی در خدمت امريه مخصوص بذل مال فی سبيل الله قادر

المتعال از اکثر احباب درين صفت ممتاز است چنانچه حضرت من اراده الله در يکی از

الواح ايشان ميفرمايند وحدک لا شريک لک بعد از صعود جمال قدم بمدينهٴ منورهٴ

عکا رفته بزيارت تربت مطهره و عتبه مقدسه فائز شده هيکل مقدس مرکز ميثاق را

زيارت نموده و مراجعت بمدينهٴ عشاق نموده و قطعه اسم اعظم را در منظره دکان قرار

داده باسم بهائی معروف خاص و عام شد ازين بود که بعد از قتل حضرت سلطان که بعضی

از بی خردان و اهل عدوان ميخواستند که بدنامی را بر سر اين طائفهٴ مظلوم بگذارند

در بين عوام شهرت داده بودند که اين فعل ازين حزب است و بعضی از عوام کالانعام

بلهم اضل؟ هم باور نموده و اهل فساد باين بهانه بر عناد قيام نموده روزی يکنفر

از اشرار خونريز از اهل تبريز بغتة وارد دکان ميشود و يک تير شش ميله بطرف حاجی

ابوطالب بيرون مينمايد

ص ٢٠٦

و قصد جناب آقا غلامحسين ميکند. آقا غلامحسين او را فرصت نداده در بغل ميگيرد

فورا" چند نفر از احباب جمع شده آنشخص را گرفته تسليم پليسها مينمايند و آن تير

هم بالای شانه جناب حاجی قدری خراشيده رد شده بديوار ميخورد و بعد از چند روزی

مرحم گذارده خوب ميشود و آنشخص را بعد از چندی بسيبری فرستادند. و ايضا" در سنهٴ

١٣١٨ جناب حاجی ابوطالب سفری بساحت قدس نموده و چند ماهی درآن مقام مقدس زيست

نموده و هر صبح و مساء بزيارت بقعه بيضا و روضه غنا مشرف و بخدمت حضرت من

اراده‌الله موفق حالت جذبه و وله و جنون الهی بايشان رخ داده در ششدر عشق مات

مانده فنعم ما قال : شام فراق را توان چاره بروز وصل کرد

روز وصال چون کنم چاره اضطراب را

بعد از آن ايشان را اذن رجوع داده بصحابت يکنفر احباب باسلامبول و از آنجا بعشق

آباد آمدند. چندی چون کوره نار پر شعله و آتشبار بودند افروخته و سوخته جز سوز و

گداز و راز و نياز از او چيزی مشهود نبود و در اسحار بمشرق الاذکار ميرفت. يکشب

وقت سحری درب خانه آمده حقير را از نيام باين رباعی خيام بيدار نمود:

آمد سحری ندا ز ميخانه ما ای رند خراباتی ديوانه ما

بر خيز که پر کنيم پيمانه ز می زآن پيش که پر کنند پيمانه ما

و حقير باتفاق ايشان بمشرق الاذکار رفتم. لاکن چندی نگذشت که آن جنون بعقل و

ديوانگی بهوشياری تبديل شد و در پی شغل و عمل خود رفته در تدارک مافات قيام نمود

لاکن گاهگاهی بمشرق الاذکار ميآمد و در مجالس حاضر ميشد لاکن حال از زيادتی شغل

و کسب فرصت آمدن بمشرق الاذکار ندارد و بشغل و کسب که روح عبادت است مشغول است و

در خدمات امريه کمافی السابق

ص ٢٠٧

مشغول است جهت حمل و نقل اموات احباب ارابه و اسباب آنرا جناب ايشان مهيا

نموده‌اند از جمال قدم و غصن الله الاعظم الواح دارند از آثار و شعرات و غيره

آثار متبرکه در خزينه ايشان موجود. زوجهٴ ايشان از اهل همدان است لاکن الی حين

در ايمان بجمال مبين با ايشان موافقت ننموده لکم دينکم ولی دينی ذکر نمينمايد

ازين بابت بطرفين سخت ميگذرد. جناب آقا علی ابن حاجی ابوطالب هم سفری بارض مقصود

مشرف شده از حضرت من اراده‌الله نوازشات يافت . ايشان از طور سينا چو شعله نار

باين ديار آمدند تا اينکه بتدريج حرارت تمام گرديده بحالت اوليهٴ اعتدال قرار

گرفت. ضلع ايشان بنت جناب ميرزا حبيب الله ابن اصدق است عليهما بهاءالله و ثنائه

مؤمنه مؤقنه است . از اصلاب طاهره و ارحام مطهره بوجود آمده ابوی گرامشان جناب

ميرزا حبيب الله چندی قبل در عشق آباد تشريف داشتند بيتی ابتياع نموده بعد از

چندی وصيت نامچه مرقوم نموده بحقير سپرد و خلاصه مضمونش اين بود که بعد انقضاء

مدت حيات تمام مايملک من بفوق راجع است احدی را درآن حقی نيست و ازين جا بسبزوار

حرکت نمود و در آخر ايام در ترشيز برحمت ايزدی واصل . صورت وصيت نامه را حقير

بمحضر مبارک عرض نمودم جواب آن در لوح جناب حاجی ابوطالب ميفرمايند که بما حکم

الله فی الکتاب عمل نمايند و نسبت بابن اصدق و ميرزا حبيب الله اظهار عنايت

ميفرمايند و زيارت نامه نازل مينمايند. طوبی له و حسن ماله و ايضا" محمود فرزند

جناب حاجی ابوطالب از زوجه ديگريست که از اهل تبريز است چند سنه است که بعشق

آباد آمده و در ناصيه‌اش آثار رشد ظاهر است مکرر مورد عنايت حضرت عبدالبهاء روحی

لعبوديته الفدا واقع شده انشاء الله عاقبتش محمود است . نمره ٧٣ .

ص ٢٠٨

\* جناب حاجی محمد کاظم ابن حاجی ابوالحسن تاجر اصفهانی عليه بهاءالله از سابقين

احباب است . در سماء امر سلطان قدم کوکبی لامع و نوری ساطع بود الواح منزله

باسم ايشان از برای ايشان کافی است و من اصدق من انه حديثاء از وصف و تعريف اين

عبد مستغنی است . اگر وقايع حالات و زحمات و خدمات ايشان که در امر حضرت رحمن

تحمل نموده‌اند بتمامه ذکر شود بايد کتابی مرقوم شود لذا مختصری لاجل زينت اين

کتاب ذکر ميشود فرمودند در سن ده ساله بودم شنيدم ميگويند باب در خانه امام جمعه

است و مردم جهت زيارت ايشان بخانه امام جمعه ميرفتند منهم باتفاق ايشان رفتم در

بالاخانه تشريف داشتند درآن اطاق جمعيت بود شخصی دم درگاه ايستاده بود بدو طرف

درگاه دست گذارده بود که کسی داخل اطاق نشود من چون طفل بودم بزير دست آنشخص

بيرون رفته وارد اطاق شدم و همان دم در جالس شدم و چهرهٴ مبارک را ملاحظه

مينمودم وقتی بگوشه چشم نطری بجانب اين فانی نمود و تبسم رقيقی فرمود و بهمان

نظر کار مرا ساخت و تخمی در قلب کاشته و همه وقت با اين خيال مجاور بودم تا آنکه

بعد رشد و بلوغ در مقام تحقيق برآمده امر حضرت اعلی را تصديق نمودم و قبل از

طلوع نيّر اعظم شمس جمال قدم سفری بدارالسلام کردم. در آنزمان ذکر ازل معروف بود

لاکن خودش مفقود بود هر چه خواستم او را ملاقات نمايم لله الحمد ممکن نشد لاکن

جمال قدم ظاهر و مشهود. مکرر مشرف ميشدم و تمام احباب پروانه وار طائف آن شمع

انجمن محفل ابرار بودند و ازل را در پرده خفا لاجل حکمت مستور فرموده بودند . در

پس آئينه طوطی صفتم

ص ٢٠٩

داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو ميگويم . مثلا تذکره از برای ازل

ميخواستند آن بيچاره جرئت و عرضه اينکه از برای خود تذکره بگيرد نداشت بدستور

العمل جمال قدم اين عبد رفتم باسم يحيی تذکره گرفتم و سرا" افتخار مينمودم که

بچه خدمتی موفق شده‌ام . سرآب را گمان آب مينمودم و در خليج بحر اعظم لب تشنه

بودم . آفتی نبود بتر از ناشناخت در بر يار و ندانی عشق باخت .

از دارالسلام مراجعت نمودم زمانی نگذشت که صيت ظهور جمال قدم بلند شد بدون تأمل

تصديق نمودم اخوان آقا محمد باقر و آقا محمد جعفر و آقا محمد صادق و عبدالحسين

همگی تصديق امر مبارک جمال قدم نمودند. با آشنا و بيگانه بنای صحبت گذارديم اگر

چه در برايت معلوم بود که اين اطوار سبب شورش اشرار شود لاکن حفظ خود را

نتوانستيم . چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبيند نای بلبل نتوان بست که بر گل

نسرايد. خرد خرد از ذهاب و اياب احباب و مصاحبت آنان اسباب فتنه و انقلاب فراهم

شد . جمعی بشکايت نزد شيخ باقر رفتند شيخ بظل السلطان تمسک جسته که بايد اين

گروه را معدوم و نابود نمود. ظل السلطان حقير و اخوان و چند نفر ديگر از احباب

را اخذ نموده بحبس در تحت سلاسل و اغلال نگاه داشت تا آنکه آنچه مقصود شيخ و

منظور حکومت بود بعمل آمد ما را رها نمودند مدت چهل و دو يوم در حبس بوديم و

اين واقعه دو سنه قبل از شهادت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء و جناب ملا کاظم

بود. بمشورت احباب و سلطان الشهداء از اصفهان هجرت نمود بسمت خراسان توجه

نموديم. حقير و اخوی آقا محمد صادق در سبزوار، حاجی عبدالحسين بقوچان و آقا محمد

جعفر

ص ٢١٠

بمشهد رفته مشغول تجارت و معامله بوديم لاکن مرکز سبزواربود و بعد در خبوشان

بود. خلاصه جناب حاجی محمد کاظم در بين اخوان ممتاز بود در سبزوار منار نوّار

بود و خضرت آن ارض بسته بوجود ايشان بود و از آن زمان که جناب ايشان بعشق آباد

هجرت نمودند ان ارض از خضرت و طراوت افتاد. اشجار مغروسه در رضوان الهی پژمرده و

افسرده شدند ثمر و اثری از آنها بروز نميکند اميد است که بمصداق آيه وافی هدا به

ما ننسخ بآيته او ننسها نات بخير منها او مثلها نفوسی را درآن ارض مبعوث نمايد

که چراغهای افسرده را روشن نمايد و اشجارهای پژمرده را سيراب. انه علی کل شيئی

قدير. در ايام توقف جناب حاجی در سبزوار چند مرتبه اشرار اسباب فتنه و فساد

فراهم آوردند و دفعهٴ سيد جواد رئيس اشرار چند زخم بر جناب آقا ميرزا بديع و آقا

غلامحسين اصفهانی زده لاکن از استقامت جناب حاجی محمد کاظم و در سر حمايت جناب

شريعتمدار حاجی ميرزا ابراهيم مفسدين را بسزای خود رسانيده احباب را آسوده

نمودند لاکن در ضوضاء اخير جناب حاجی محمد کاظم در عشق آباد تشريف داشتند اهل

فساد ميدان را خالی ديده بنای جولان نهادند و بعضی از احباب فرارا" بعشق آباد

آمدند و جناب حاجی هم ديگر ميل برفتن سبزوار ننمودند و چندی در عشق آباد زيست

نموده انجمن عشاق را بوجود خود مزين داشت . بعد از غروب شمس حقيقت ازين عالم

ناسوت جناب حاجی چون شعاع شمس در ظل شمس حقيقت شتافت از ناخوشی وبا که دو ماه

بعد از صعود جمال قدم اين ناخوشی تمام اقاليم و آفاق را احاطه نمود. در حين

ص ٢١١

عروجش بعالم قدس حقير حاضر بودم چون در همسايگی حقير منزل داشت بروح و ريحان جان

را بجانان تسليم نمود. چون نفوسی که درآن ايام از ناخوشی وبا مرحوم ميشدند در

مقبرهٴ عليحده ايشانرا دفن مينمودند لذا ايشان درآن مقبره که در جنب مقبرهٴ اهل

بهاء واقع است مدفونند. وفات ايشان در سنهٴ ١٣١٠ . در خانوادهٴ جناب حاجی محمد

کاظم از هر رقم آثار متبرکه موجود است من جمله چند لوح از خط جمال مبارک است ،

از شعرات جمال قدم و بعضی اشياءديگر. از ايشان چهار نفر اولاد باقی دو نفر از

ذکور و دو نفر از اناث ، جناب آقا محمد رضا و جناب حاجی علی . يکنفر از بنات

ايشان زوجهٴ عبدالجواد ابن اخوی ايشان آقا محمد صادق است . بنت ديگر ايشان در

خانه آقا محمد صادق يزدی است از جمله اماء مومنات‌اند. نمره ٧٤.

\* جناب اخوی جناب حاجی محمد کاظم ، آقا محمد جعفر علی فی سنهٴ ١٣٠٦ بعشق آباد

آمده مشغول تجارت بودند بسيار شخص خليقی بود مصاحبت ايشان مکرر اتفاق افتاد. سه

اولاد ذکور و يک اناث از ايشان باقی مانده. آقا محمد تقی و آقا محمد حسين از يک

مادر مع زوجه حاجی محمد حسين که بنت ايشان است و عبدالمحمود از مادر ديگر است.

جناب آقا محمد حسين از آن دو نفر ديگر امتياز دارد . جناب محمد تفی از حالش

درست معلوم نميشود گاهی اظهار ايمان مينمايد هنگامی از اهل ايمان فرار مينمايد .

عبدالمحمود در اوايل با اهل ايمان مراود و مجالس بود چندی بطرف روسيه و ممالک

فرنگ سفر نمود خرد خرد مجاورت و مجالست آنان در ايشان تاٌثير کرده ايشان نيز خوی

آنان گرفتند. فنعم ما قال خت؟ موغط؟ پير؟ ميفروش اين بود که مصاجبت ناجنس احتراز

کنيد . لاکن والده‌اش از اماء مؤمنات است سبيه جناب آقا محمد جعفر زوجه

ص ٢١٢

اخوی زاده ايشان جناب حاجی محمد حسين است که از قبل ذکر ايشان گذشت. وفات جناب

آقا محمد جعفر در سنه ١٣١٢ است در مقبره اهل بهاء مدفون است. نمره ٧٥ .

\* جناب حاجی عبدالحسين اخوی جناب حاجی محمد کاظم از احباب مشتعل باغيرت بود .

بعد از جناب حاجی محمد کاظم از اخوان ديگر امتياز داشت تا جناب ايشان در قوچان

تشريف داشتند در قوچان چند نفری از احباب بودند جناب حاجی ايشان را نگاهداری

ميفرمودند بعد از وفات جناب ايشان اثر و ثمری از آن ارض ظاهر نيست . از ابتدای

بنای تعميرات در عشق آباد جناب ايشان باعث شدند. فی سنه ١٢٩٦؟ باتفاق اخوی حاجی

محمد ؟؟ بعزم شرفيابی بعکا مشرف شدند و بامر جمال مبارک بمکه رفتند و باز مراجعت

بعکا نمود بعد از چند يوم اذن رجوع بايشان عنايت شده بوطن مالوف مراجعت نمودند و

در سنه ١٣٠٨ اين عالم فانی را وداع نموده بعالم قدس بقا شتافت رحمته الله عليه .

از جمال قدم جل ذکره الاعظم الواح متعدد بافتخار ايشان نازل شده . از ايشان

اولاديکه قابل ذکر باشد باقی نمانده لاکن اعمال صالحات از ايشان باقيست و ما

عندالله خير و ابقی . چنانچه وقتی در حضور جمال قدم مشرف بودم بحقير فرمودند

عريضه های اهل بادکوبه را که آورده بودی جواب آنها نازل شده يکنفر از آنها اولاد

خواسته بود فرمودند بگو اولاد چيست اين ايام انسان ميتواند باعمالی موفق شود که

از صدهزار اولاد بهتر باشد انتهی. مدفن جناب حاجی عبدالحسين در سبزوار است .

نمره ٧٦.

\* جناب آقا محمد صادق اخوی جناب حاجی محمد کاظم از مومنين بنقطه اولی و جمال

ابهی بود ايشان نيز در سبزوار توطن داشتند و بشغل تجارت مشغول در سنهٴ ١٣٣٠ طير

روحش بآشيان بقا پرواز نمود بکمال روح و ريحان و در حين صعودش بجناب اخوی حاجی

محمد کاظم وصيت

ص ٢١٣

مينمايد و کلماتی ذکر مينمايد که بر علو مراتب ايمانش گواه و بکمال روح و ريحان

صعود نمود. جناب حاجي محمد كاظم صورت وصيت نامچه را بحضور مبارك عرضه داشت لوح

مبسوطی نازل که مشعر بر عنايت و مرحمت و غفران است . از جناب ايشان سه پسر بعد

از وفات باقی بود عبدالجواد و عبدالغفور و عبدالرحيم که در حين وفات ابويش طفل

بوده . صبيه ايشان زوجه جناب آقا محمد رضا ابن اخوی ايشان حاجی محمد کاظم بود

لاکن چون ستاره سحری زود غروب نموده نصرالله ازوست. جناب آقا عبدالجواد که فرزند

کبير ايشان است بنت عمو جناب حاجی محد کاظم در خانه اوست. اخوی ديگر جناب

عبدالجواد، عبدالغفور جوانی معقول بود از اخوان ديگر امتياز داشت در سنه ١٣١٠ در

خبوشان زلزله شديد شد که ديگر بکلی آن محل را ترک کرده شهر را در جای ديگر بنا

کردند خلاصه در آن زلزله جناب عبدالغفور در سن بيست سالگی در زير هوار رفته

مرحوم شد رحمته الله عليه. والده ايشان هنوز از داغ آن فرزند در سوز و گداز است.

عبدالرحيم بحد رشد و بلوغ رسيده معاون اخوی عبدالجواد است. مدفن جناب محمد صادق

نيز در سبزوار است . نمره ٧٧ .

\* جناب آقا محمد باقر اخوی جناب حاجی محمد کاظم ابوی جناب حاجی محمد حسين که از

قبل ذکر او گذشت و صبيه ايشان زوجه آقا محمداکبر؟ اصفهانی است مومنه موقنه است.

جناب آقا محمد باقر در سنه ؟١٣٠ ازين عالم فانی بجهان جاودانی انتقال يافته مدفن

جناب ايشان نيز در سبزوار است عليه عنايت الله و غفرانه . نمره ٧٨ .

ص ٢١٤

\* جناب آقا غلامحسين ابن آقا محمد باقر اصفهانی از مومنين بحضرت اعلی و از

محبين جمال ابهی است . درين امر مبارک صدمات و مشقات بسيار متحمل شده. در ايام

گرفتاری احباب قبل از شهادت سلطان الشهداء در اصفهان بوده. بعد از شهادت جناب ملا

کاظم از اصفهان هجرت نموده بسبزوار ميآيد. همه وقت با جناب حاجی محمد کاظم معاشر

و مراود بوده در هر ضوضاء و بلوا ايشان هم بمقدار الحصّه کأس بلا آشاميده‌اند .

از سيد جواد لوطی سبزواری بدفعات کتکهای کاری ميل نموده و دفعهٴ قصد کشتن او را

نموده چند زخمی بر بدن ايشان زده و بعد بهبودی حاصل شد. هيچوقت در صدد تلافی و

مکافات برنيآمد بمنتقم حقيقی تفويض نموده. تعريف و توصيف ايشانرا هر کس خواسته

باشد الواح منزله جمال قدم باسم ايشان نازل شده تلاوت نمايد کفی بالله شهيدا".

بيست سنه است که در خدمت ايشان اخلاص و بندگی دارم بجميع صفات مرضيه مطرز و مزين

است. در جميع امورات خيريه از نفوس سابقين بالخيرات است چند سنه قبل از صعود

جمال قدم بمدينه منوره عکا رفته بلقاءالله فائز شده و از صهبای وصال آشاميده

باذن جمال قدم در جنت رضوان تمام احباب را ميهمانی نمود . آن بزم روحانيان بشمس

جمال رحمن منور بوده و جميع احباب بفوز لقاء فائز بوده‌اند و از زلال خمر وصال

مشروب و بمفاد آيه مبارکه ربهم شرابا" طهورا کل مزروق و مشروب شده‌اند هنيا" لهم

و مرئيا؟ . از جمال قدم و حضرت غصن الله الاعظم الواح عديده دارند. آثار متبرکه

از هر قبيل در نزد ايشان موجود است. فی يوم يقوم الاشهاد در محضر سود حاضر بود

فرالحين در مرو بتجارت مشغول است عليه التحيته و الثناء. نمره ٧٩.

ص ٢١٥

\* وقايع جناب آقا محمد حسن ابن کربلائی ؟؟؟؟ سبزواری الملقب يازرائيل؟ تفصيل

حالات خود را چنين ذکر مينمايد. در سنه ١٢٨٥ بشرف ايمان و ايقان بمظهر امر رحمن

مشرف شده بی پرده و حجاب بدون خوف و اضطراب با شيخ و شاب صحبت نموده چنانچه الی

حين هم همين نوع است آنی امر خود را مستور نداشته. خلاصه آنچه دوستان سعی

مينمايند که مراعات نمايد و حکمت را از دست ندهد قبول نمينمايد. الواط سبزوار

همه وقت از او خائف بوده‌اند . در حکومت هم لاجل درست کاری و امانت اعتبار تمام

داشته و همه وقت رجوعات عمل ديوانی بايشان مينموده‌اند. خلاصه از بيباکی و دليری

جناب آقا محمد حسن و حمايت او باحباب دوستان قدری جرئت پيدا کرده بنای مراوده و

تبليغ ميگذارند. اخوان جناب شريعتمدار حاجی ميرزا عبدالکريم و حاجی ميرزا محمد

علی و بعضی از عوام در صدد برآمده بنای شورش و بلوا و ضوضاء گذاردند چون حکومت

همراهی نداشت و جناب شريعتمدار هم خلق را ممانعت مينمود کاری از ايشان ساخته

نشد. اخوان شريعتمدار و جمعی از اهل سبزوار بدولت عارض شدند. دولت بحکمران

خراسان آصف الدوله رجوع فرمود جناب آصف الدوله خطاب بحاجی فرامرز خان سرتيپ حکمی

صدور فرمود خلاصه آن اين بود و حضرات بابيه را در مجلسي حاضر نمائيد هر كدام مقر

و معترف‌اند ايشان را روانه مشهد نمائيد. جناب سرتيپ نفوس معروفه باين اسم را در

مجلسی

ص ٢١٦

احضار نمود اخوان شريعتمدار با چند نفسی ديگر هم حاضر بودند و از قضايا اتفاقيه

اينکه سه يوم قبل از انعقاد اين مجلس سواد لوحی از عشق آباد آمد که در آن لوح

مبارک ميفرمايد للکل بان يتمسکوا بما قبل من قبل التقيته دينی و دين آبائی

انتهی. اين فقره در يکی از الواح حقير نازل شده سواد آنرا آن ايام بسبزوار ارسال

نمودم. احباب بهمين دستور العمل رفتار مينمايند چون آقايان ملاحظه نمودند که در

اين مجلس از برای ايشان نتيجهٴ حاصل نشد حاجی ميرزا عبدالکريم در غضب شده مذکور

نمود لازم بتحقيق نيست بر من ثابت شده که حضرات بابی‌اند و قلمدان را کشيده و حکم

قتل چند نفسی را نوشته بدست حاجی سيد حسين پيشنماز که از جانب شريعتمدار درآن

مجلس حاضر شده بود داد که شما اين حکم را امضاء نمائيد جناب حاجی سيد حسين

فرمودند من تکليف شرعی خود نميدانم. حاجی ميرزا عبدالکريم متغير شده بايشان گفت

تو هم حکمی هستی و لامذهب هيچ لازم نيست که امضاء نمائی ورقه حکم را نزد جناب

سرتيپ گذارده عرض نمود شما اين حکم را اجراء نمائيد سرتيپ فرمود مأموريت من اين

بود که اگر هر کدام اقرار دارند بمشهد روانه نمايم حال هيچکدام اقرار ندارند رو

باحباب نموده فرمود مرخص هستيد. اخوان شريعتمدار با حالی مکار؟ از آن محل فرار

نمودند. کحمر مستنفره من قصوره . مجدد با اهل فساد اتحاد نموده با هم مشورت

نموده که خود آنها در صدد برآمده احباب را اذيت نمايند و پنج نفر از آنها را

بقتل رسانند. جناب حاجی محمد کاظم، جناب ميرزا بديع حکيم،

ص ٢١٧

جناب آقا ميرزا هدايت و جناب آقا غلامحسين اصفهانی و جناب آقا محمد حسن ابن

مرتضی قلی. سيد جعفر و برادرش بر عهده گرفته بودند که اين عمل را بهر قسم باشد

ما بانجام ميرسانيم آقا محمد باقر و انوارالله اصفهانی هم متعهد ميشوند که اين

عمل را اگر صورت دادند ايشان هر ساله صد تومان وجه نقد و ده خروار گندم بايشان

بدهند. ازين جهت بود که ابتدا بجناب ميرزا بديع حکيم و جناب آقا غلامحسين چند

زخم زدند و خيال شهادت ايشان را نمودند. جناب آقا محمد حسن هم اسباب حرب و ضرب

حاضر نموده در صدد تلافی برميآيد ايشان را هم دفعهٴ بطور اجماع کتک وافری

ميزنند که يقين بر هلاکت او مينمايند مجدد بهبودی حاصل نموده بمعاونت حکومت و

شريعتمدار عريضهٴ مفصلا" بطهران عرض مينمايد. شريعتمدار و حکومت هم مرقوم

مينمايند که منشاء فساد اخوان شريعتمدارند و اين دو نفر که رئيس اشرارند سيد

جواد و سيد جعفر از تحريک همين دو نفر است. از طهران حکم سخت بوالی خراسان که

بايد فورا سيد جواد و سيد جعفر بمشهد حاضر نموده ايشان را تنبيه کامل نمود و در

تحت غل و زنجير و کنده نگاهدارند والی مشهد نيز فورا" فرامرز خان سرتيپ را از

مشهد طلبيده بعد از تشدد زياد ميفرمايد بفاصلهٴ دو شبانه روز آن دو نفر الواط را

بايد بمشهد حاضر نمائی ايشان تلگراف نموده بسوارهای خود که ايشان را بهر نحو هست

گرفته بذلت تمام روانه مشهد نمائيد ايشان

ص ٢١٨

سوارها هم فورا" آن دو مفسد را گرفته بمشهد روانه نمودند بمحض ورود دو ظالم عنود

را چوبکاری نموده وارد محبس مينمايند و پس از آن سرتيپ فرامرز خان را مأمور

مينمايد که بايد اخوان شريعتمدار را حاجی عبدالکريم و حاجی ميرزا محمد علی را

بايد با چند ماٌمور بطور خفت و ذلت روانه طهران نمائيد لاکن در خصوص حاجی ميرزا

محمد علی بميل شريعتمدار رفتار نمائيد حاجی ميرزا عبدالکريم را حتما بايد روانه

طهران نمائيد ايشان هم بهمين دستور العمل عمل مينمايند جناب شريعتمدار وساطت

مينمايند حاجی ميرزا محمد علی را متعرض نميشوند و حاجی ميرزا عبدالکريم را بذلت

و خواری بر استری سوار نموده با حالی فکار با چهار سوار از سبزوار خارج مينمايند

و ايشان را بطهران ميبرند مدتی در طهران او را نگاه داشته بعد مبلغی مصارف نموده

و از هر جهت وسائل واسطه فراهم آورده او را بمشهد ميفرستند در بين راه ناخوش

احوال شده بعد از ورود بمشهد بفاصله چند يومی از اين عالم فانی بجهان باقی رحلت

مينمايد و در آنمقام که از برای خود تحصيل نموده مقر و منزل مينمايد ليس

للانسان لا ما سعی. خلاصه جناب آقا محمد حسن مذکور مکرر با تابعين قول الزور

مقابله و حرب و ضرب نموده همه وقت بر ايشان فائق و غالب شده . اگر جميع وقايع

ايشان خواهم ذکر نمايم يطول الکلام و نبعدو عن المرام. بعد او مطفی شدن نار

شرارت حاجی

ص ٢١٩

ميرزا عبدالکريم چندی احباب سبزوار آسوده بودند. مجدد حاجی ميرزا محمد علی وقايع

گذشته را فراموش نموده بنای فساد گذارد و عوام را بر اذيت احباب تحريک نمود و

فتوای قتل آقا محمد حسن را داده عوام کالانعام و ارازل و اوباش را بر اجرای آن

عمل تحريص و دستورالعمل داد بطور اجماع ايشان را شهيد نمايند که قاتل او معين

نباشد. شبی بغتتا" جمعی متفقا" در معبری بر سر او ريخته او را با چوب و مشت و

لگد ميزنند که بی حال ميشود بگمان ايشان که کارش تمام شده دو نفر پاهايش را

گرفته او را ميکشند ميآورند درب خانه حاجی ميرزا محمد علی. از آن طرف حکومت

مخبر شده جمعی جهت خلاصی آقا محمد حسن ميفرستد ايشان بسمت خانه حاجی ميرزا محمد

علی ميآيند. ميرزا محمد علی از خانه بيرون ميآيد. حضرات ارازل باو بشارت

ميدهند که اينک محمد حسن را کشته جسد او را حاضر نموده‌ايم اگر بفرمائيد او را

آتش زنيم. فورا" آقا محمد حسن از جای خود برخاسته ميگويد حق متعال بمن قم باذنی

فرموده احدی بر کشتن من قادر نيست تا او نخواهد . چون در همان ايام لوحی باسم

جناب حاجی محمد کاظم نازل و در آن لوح مبارک جناب آقا محمد حسن را ذکر ميفرمايند

قوله جل کبريائه اذکر من سمی بمحمد قبل حسن و بشره بعنايت ربه فالق الاصباح لا

تخوفک شئونات العالم و لا سطوت الامم و لا تحزنک ضوضاء الخلق عن الحق قم باذنی و

قل ربنا و رب ما فی الارضين و السموات انتهی. ايشان با آدمهای حکومت

ص ٢٢٠

نزد سرير حکومت حاضر ميشوند و تفصيل را ذکر مينمايند جناب آقا محمد حسن باجازهٴ

حکومت وقايع را بطهران تلگراف مينمايد بوالی مشهد جواب آمده صورت جواب را

بسبزوار نزد حکومت ارسال مينمايند که آنرا بالای منبر بخوانند. صورت تلگراف اين

است بگو ای ميرزا محمد علی ابرض تو شريعتمدار نميشوی گيرم که مارچوبه کند تن

بشکل مار. گو زهر بهر دشمن گو مهر بهر دوست . احکام شرعی شما در دولت ممنوع و

مستمری شما مقطوع من بعد از اين حرکات ناشايسته از تو صادر شود حکومت مامور است

عمارتت را بکوبد و تو را مغلولا" بطهران فرستد. مفسدين را بسزای عمل خود

برسانند. ميرزا محمد علی ابرص حساب کار خود را کرده در گوشهٴ خزيد و بعد حکومت

نفوس بلوائی را اخذ نموده چوبکاری نمود و جريمه کرد. ابرص بيچاره چون دستش از

همه جا کوتاه شد ختم لعن چهار ضرب گذارد چهل نفر از طلاب با او موافقت نموده الی

چهل يوم لعن چهار ضرب را مداومت مينمودند از قضا اين عمل او قبول و مطلب او

برآورده شد بعد از اتمام عمل بفاصلهٴ دو يوم از ناخوشی وبا دست عيالش را گرفته

بمقر خويش راجع شد و خلقی از شرش آسوده شدند . خلاصه جناب آقا محمد حسن ازين

قبيل حکايات بسيار دارد آنچه عرض شد کافی است . بعد از صعود جمال قدم بعشق آباد

آمده و از مدينه عشق بعکا رفته بزيارت روضه مطهره و لقای منور حضرت من اراده الله

فائز شده پس از نيل مراد بعشق آباد آمده

ص ٢٢١

همه وقت با عشاق محشور است و از باده محبت الله مخمور با وجود کبر سن که از شصت

متجاوز است حالات جوانی دارد همه روزه ريش خود را ميتراشد که سفيدی آن معلوم

نشود لذا چون آدم سی ساله بنظر ميآيد. از جمال قدم جل اسمه الاعظم و حضرت من

اراده الله الواح دارد. فرزند ارجمندش جناب آقا عبدالکريم از احباب است عليهما

بهاءالله و ثنائه. نمره ٨٠ .

\* محمد ابن مرحوم الله بخش من اهل محمد آباد قاين از طائفه ايلات مشهور بايل

خنجری عرب شرح حالات خود را چينين بيان مينمايد که در هنگام طفوليت والدم وفات

نموده والده شوهر ديگر اختيار کرد من در نزد عمه خود بودم او متکفل احوال حقير

بود تا بحد رشد رسيدم. روزی شخص مسافری جهت گرفتن کاه و جو جهت اسب خود درب خانه

آمد من بايشان گفتم هر چه بخواهيد حاضر است وارد خانه شويد ايشان وارد شدند

فورا" از برای ايشان قليان حاضر کردم .چون شخص با وقاری بود و خوش قيافه او را

دوست داشتم. عمه حقير در اطاق بتلاوت قرآن مشغول بود سورهٴ يوسف را تلاوت

مينمود. اين آيه را تلاوت نمود و شروه بنمن بخس دراهم معدوده و کانوا فيه من

الزاهدين. آنشخص فرمود اليوم هم اخوان يوسف همين قسم نموده‌اند او را هم بدراهم

معدود فروختند و در آخر چون گرگان جفاکار او را دريدند

ص ٢٢٢

درين اثناء چند نفر ديگر از اهل قريه وارد شدند آن شخص صحبت را قطع ننمود و در

اثبات ظهور قائم و قيوم بيانات ميفرمود و آن نفوس محو و مات بيانات ايشان . من

در ميان آنها از همه صغيرتر و حقيرتر بودم لاکن آن کلمات در من بسيار اثر کرد و

قلبم را جذب نمود. بعد از ساعتی از محمد آباد حرکت نمود از محل و منزل ايشان

جويا شدم فرمودند در مشهد بتحصيل علم مشغولم. از آن يوم ببعد همه وقت در خيال

بودم که درست اين مطلب را تحقيق نمايم. سفری بمشهد آمدم که شايد آنشخص عزيز را

ملاقات نمايم هر قدر تفحص نمودم او را نيافتم. سفری بعشق آباد آمدم با اهل بهاء

مراود و مصاحب شدم در مقام تحقيق مطلب برآمدم بتعليمات شريعت که جز اسم

نميدانستم آگاهم کردند و بمقامات طريقت که از آن بهره نداشتم واقف شدم از پرتو

اين دو شعله نورانی و مجالست ياران روحانس بحقيقت رسيدم و از زلال کوثر بيزوال

چشيدم آنچه سمع از برای اصغای آن خلق شده بود شنيدم و آنچه ديدنی بود ديدم. حمد

خدا را که بمرام نائل شدم و بمراد واصل بوطن خويش مراجعت کردم نوعی منجذب و

مشتعل بودم که قادر بر حفظ خود نبودم با دوست و دشمن، بيگانه و آشنا، عوام و

خواص بنای صحبت گذاردم چند نفسی را بسبيل هدايت راهنما شدم تا اينکه بعضی قصد

اذيتم نمودند چون تعلقی نداشتم از وطن هجرت نموده بمشهد آمدم خلاصه عيالی گرفته

ص ٢٢٣

و از مشهد با زوجه‌اش بعشق آباد آمدند فی سنه ١٣٢٠ زوجه‌اش از اماء مومنات است.

جناب آقا محمد جزئی سوادی در عربی و فارسی دارد . نمره ٨١ .

\* جناب حاجی ميرزا حسين معلم ابن آقا محمد جعفر يزدی بعد از تحصيل مقامات علوم

والد ماجدش ايشانرا جهت تحصيل علوم بنجف اشرف و کربلای معلا فرستاد مدت بيست سنه

تحصيل علوم رسمی نمود تا آنکه خود مدرس شده و هم درآنجا اسباب عبا بافی فراهم

آورده چند نفريرا مشغول بآنکار نموده و از برای خود اسباب مداخلی آماده کرده و

هم در آنجا متأهل شده و از مداخل عبا بافی متمول و مستطيع شده بمکه معظمه تشريف

برده بعد از آن بکربلا مراجعت نموده بعد از چندی ارادهٴ زيارت مشهد علی ابن موسی

الرضانموده بطهران آمده چندی در طهران توقف نمودند. فرمودند روزها در مجلس درس

جناب حاجی ملا هادی که يکی از مجتهدين معروف طهران بود حاضر ميشدم روزی خواستم

اظهار فضيلتی نمايم که اهل آن مجلس بدانند که من از علماء هستم در حين درس گفتن

ايرادی کردم جواب فرمودند و بعد بمن فرمودند جناب آخوند اثبات نبوت خاصه را چه

نوع ميفرمائيد و من در مدت العمر هرگز بفکر اين مطلب نبوده‌ام گفتم اين مطلب از

بديهيات است لازم باثبات نيست. فرمودند جواب منکرين از يهود و نصارا و مجوس و

ساير ملل را چه ميگوئيد از برای ايشان ببرهان بايد ثابت

ص ٢٢٤

نمود از هر مقوله بيانی ذکر کردم جوابی فرمود تا آنکه بر خود من معلوم شد که از

جواب عاجزم. از آن مجلس خجل و شرمسار بيرون آمدم و در صدد اين برآمدم که اثبات

نبوت خاصه را تعليم گيرم از هر يک از طلاب و اهل علم جويا شدم ايشانرا بمثل خود

بيخبر ديدم و علاوه بمن ميگفتند اين از حرفهای جماعت بابيه است که بهر کس ميرسند

نکير منکر شده ازين سؤالات مينمايند ماها که الحمدالله در دين خود و حقيقت آن

شک نداريم چرا بايد در پی اينمطالب باشيم که مورد ملامت شويم که مردم اسناد بابی

بما بدهند و حال آنکه اين مطلب را هر طفل کم شعوری ميداند حقيقت دين

اسلام را و اين مطلب در ميان عوام متداول است نان نان گندم گوشت گوشت بره دين

دين محمد . حال اگر نانی از نان گندم و گوشتی از گوشت بره بهتر پيدا شد دينی هم

از دين محمد بهتر پيدا خواهد شد. جناب حاجی را اين ادلهای محکم کفايت نمينمايد و

اين اذکار سبب ميشود که طالب ملاقات احباب ميشود ميفرمايد خدمت جناب ملا علی

اکبر سمنانی و جناب ابن ابهر و ساير احباب رسيدم چون مرا طالب و مجاهد ديدند

بفريادم رسيدند نخست اثبات نبوت خاصه از برايم نمودند و ابواب علوم حقيقی بر

وجهم گشودند و از صيقل دلايل کافيه و براهين وافيه زنگ موهومات و رنگ تعلقات از

آئينه قلبم زدودند بصراط مستقيم راه يافتم و بنباء عظيم آگاه شدم و بر ايام سلف

که عمر خود را عبس تلف نموده بودم افسوس خوردم و بر تدارک مافات قيام

ص ٢٢٥

نمودم و صولت نخوت و کبر و ياد برودت مدرسه را بکارهای سخت و شغلهای با مشقت از

دماغ بيرون کردم عمامه را بکلاه تبديل نمودم و بشغل علافی و زغالفروشی مشغول شدم

باندک زمانی باين اسم مبارک معروف شدم رفقا و رقبا بکربلا از برای علماء شرح

حالم را مرقوم نمودند اهل و عيالم مطلع شدند بعد از مدتی از اهل و عيالم خطی

رسيد که در اينجا نزد علما بابی بودن شما محقق و معلوم شده ديگر شما خيال آمدن

کربلا و نجف ننمائيد که سوای خسران حاصلی ندارد. حقير هم صلاح خود را در مراجعت

نديدم تمام مايملک خود را از خانه و اسباب و نقد و غيره را بايشان واگذار نموده

ايشان را بحال خود گذاردم و بعد بوطن اصلی خود يزد رفتم با والدهٴ عنايت الله که

از اقوام بود تزويج نمودم و چندی بشغل نساجی مشغول شدم و بعد بواسطهٴ جناب افنان

حاجی ميرزا آقا بمنج رفته مدت هشت سنه در آنجا بدرس دادن اطفال منج مشغول بودم

اهل بيت را هوای پدر و مادر و اقربا بسر افتاد از منج بيزد آمديم چندی در يزد

توقف نموده بعد بارادهٴ افنان جناب حاجی ميرزا محمد تقی عازم عشق آباد شديم فی

سنهٴ ١٣١٣ وارد عشق آباد شديم . جناب حاجی از جملهٴ نجباء و فضلاست دارای صدق و

صفاست و معدن محبت و وفا بتعليم دادن اطفال اهل بهاء مشغول است. زوجه ايشان بنت

جناب آقا محمد علی يزدی من اهل محلهٴ فحادان مومنه ثابته است. حين تحرير چهار

اولاد دارد سه ذکور يک اناث. بنت ايشان زوجهٴ مشهدی جبار نعلبند براغوئی است.

جناب حاجی از جمال قدم و غصن الله الاعظم الواح دارند عليه بهاءالله و عنايته.

نمره ٨٢.

ص ٢٢٦

\* جناب ملا علی ابن هادی خراسانی شرح حال خود را چنين ذکر مينمايد که چند سنه

قبل از تشرف بامر مبرم از بس سخنان اراجيف و کلمات نالايق از عوام و خواص درباره

طائفه بابيه شنيده بودم من دون اينکه رسيدگی نمايم و تحقيق کنم تا صدق و کذب

معلوم شود از روی تقليد يقين بر بطلان آن جماعت نموده بودم و نوعی اين بيانات

اراجيف در من اثر کرده بود که اين قوم را پست ترين مخلوقات ميدانستم اگر وقتی

يکنفر از آن نفوس که باين اسم معروفند در کوچه و بازار ميديدم روی خود را

گردانيده استغفار مينمودم و با خود ميگفتم کسانيکه شريعت خاتم انبياء را انکار

نموده سبب تفريق امت شده و اعمال و افعالشان هم که مردم ذکر مينمايند هر عمل

قبيحی را مرتکبند لاکن ازين طرف ملاحظه ميکردم که از اشراف و اعيان و علماء و

بعضی از تجار و کسبه باين امر نسبت ميدهند که بحسب ظاهر مردمان خوبی هستند بسيار

درين خصوص حيران و متفکر بودم تا آنکه بفتوای ذئب شيخ باقر اصفهانی حاجی

عبدالمجيد نيشابوری را در مشهد شهيد نمودند من در آنروز حاضر بودم جناب حاجی را

از حبسخانه بيرون آوردند با زنجير ، فوج سرباز دو طرف ميرغضب در جلو روی جناب و

جناب حاجی با اين هيمنه و جلال با کمال سکينه و وقار بقربانگاه ميرفت. ذرهٴ در

سبحايش آثار حزن و خوف مشاهده نميشد ديگر ازدحام و جمعيت خلق مشهد معلوم است که

چه هنگامهٴ است. خلاصه جناب حاجی را در وسط ميدان ارک بر پا

ص ٢٢٧

داشتند فراش باشی رکن الدوله آمد نزد جناب حاجی مذکور نمود حضرت والا ميل ندارد

که شما کشته شويد خوب است اگر شما تبري هم نميکنيد از حال الی زمانيکه حيات

داريد اقرار ننمائيد و انکار داشته باشيد اگر باين مطلب ملتزم شويد شما را مرخص

مينمايند جناب حاجی فرمودند که من انکار نميکنم . آنچه اصرار کرد جناب حاجی قبول

نفرمود از اهل و عيال و اولادهای صغير آمدند هر چه گريه و التماس نمودند اعتناء

نفرمودند ايشان را شهيد نمودند. تفصيل شهادت جناب بديع ابن ايشان را شنيده بودم

و باور نداشتم که انسان باين استقامت و شجاعت در راه محبوب خود جانفشانی نمايد .

شهادت جناب ابوالبديع از برای من مشاهد شد که آنچه ذکر نموده‌اند صدق است. عليهما

بهاءالله و ثنائه. بعد از شهادت جناب ابوالبديع چندی متفکر و متحير بودم که

چگونه ميشود که درراه باطل اين طور استقامت نمايند و از جان بگذرند لاکن مشغوليت

کسب و تعلقات اين افکار و خيالات را برد تا آنکه در سنهٴ ١٢٩٩ هجری يکی از اخوان

عازم مکه شد در قفقازيه در شهر شماخی مرحوم شده بود مجتهد آن محل که سيد علی نام

باشد بايشان وصيت نموده بود که اموال مرا امانت نگاهداريد و بنويسيد بمشهد به

اخويم ملا علی بيآيد و اموال مرا برگرداند. جناب آقا سيد علی چگونگی را بمشهد

مرقوم نمودند بعد از اطلاع عازم شيروان شماخی شدم . در کاروانسرائی منزل نمودم

در پهلوی منزل حقير جناب ملا صادق بادکوبهٴ منزل داشت. بعد از ملاقات معلوم شد

که ايشان بابی هستند و در شيروان برملا تبليغ مينمايند. از ملاقات

ص ٢٢٨

ايشان بسيار مکدر و محزون شدم خواستم منزل را تغيير دهم ممکن نشد هر قدر از

ايشان دوری مينمودم ايشان دست از من برنميداشت و مرا تبليغ مينمودند لابد بجبر و

عنف راضی شدم که گوش ببيانات ايشان بدهم و ملاحظه نمايم ازچه مقوله سخن ميگويند

بعد از توجه و گوش دادن ديدم حرفهای حسابی ميزند و از روی دليل و برهان سخن

ميگويد و آنچه از قبل از عوام و خواص درباره اين طائفه شنيده بودم دروغ و افتراء

بوده. در مقام طلب و مجاهده برآمدم لاکن با وجود دليل و برهان بر حقيقت که چاره

و مفری برای من نبود وسواس داشتم و اقبال نميکردم. مدت چهل روز در خدمت جناب ملا

صادق بودم از بدو ظهور حضرت اعلي الي طلوع شمس جمال ابهي را كما هو اطلاع حاصل

نمودم و بعد قدری از آيات و نوشتجات از ايشان گرفته عازم بادکوبه شدم و خطی از

برای احباب بادکوبه سفارش نامچه نوشته بخود حقير داد که بايشان بدهم. در بين راه

آن پاکت را گشودم ملاحظه نمايم چه مرقوم نموده از بابت خرما و چائی که بمردم

ميخورانند چيزی نوشته است يا نه ديدم حکايت چائی و خرما ذکر نکرده لاکن عبارات

و اصطلاحاتی ذکر کرده که اسباب تحير است من جمله ذکر نموده که نطفه امر در او

قرار گرفته حکمت و مدارائی لازم است که سقط نشود و بمقام انشاناه خلق آخر برسد و

بهيکل احسن التقويم ظاهر شود خلاصه آن خط را بحضرات احباب ندادم لاکن با ايشان

مراوده نمودم و تفصيل

ص ٢٢٩

صحبت نمودن با جناب ملا صادق را با ايشان ذكر كردم و مدت سه ماه در بادكوبه

ماندم و بعد با چند نفر ديگر از طرف کناره جز عازم ايران شديم. رفقای منافق در

کناره جز رفته نزد علی بيک نامی که بزرگ آنمحل بود باو گفته بودند که اين شخص

بابی است و کتاب بابيها را همراه دارد شخصی را فرستاده بود که آمده منزل مرا

گردش نموده کتاب پيدا نمايد من در اطاق نشسته بودم ديدم شخصی وارد اطاق شده در

ميان اسبابهای من گردش مينمايد من ازو پرسيدم چه ميخواهی گفت رفقای تو گفته‌اند

که تو بابی هستی و کتاب بابيها همراه داری حال که چيزی پيدا نشد بيا برويم و مرا

برد نزد علی بيک او هم بمن گفت کتاب بابيها را بده گفتم کتابی نزد من نيست گفت

او را اسکلک نمائيد تا کتابرا بدهد مرا در ميان اطاق برده اسکلک مينمودند و من

فرياد يا صاحب الزمان بلند ميکردم ايشان بگمان اينکه من صاحب الزمان که ظهور

نموده او را ميگويم لاکن من همان صاحب الزمان موهوم در شهر جابلقا را ميگفتم و

در آن حين شخصی مازندرانی که از احباب بود نزد علی بيک ميرود ميگويد بی سبب اين

بيچاره را چرا اذيت مينمائی بگو باو رجوعی نداشته باشند من نزد او رفته بخوشی از

او جويا ميشوم اگر نزد او کتابی باشد رفته ميآورم شما او را با کتاب باسترآباد

روانه نمائيد و اگر کتاب همراه ندارد او را رها کنيد برود. علی بيک حرف او را

قبول نموده آن نفوس که باسکلک کردن مشغول بودند را خواست. آنشخص مازندرانی

آمده از من جويای کتاب شد

ص ٢٣٠

ابتدا انکار کردم و بعد چون آثار نجابت و انسانيت ازو مشاهده کردم گفتم که در

مجری است و در ميان عدلهائيست که بحاجی محمد ابراهيم حمل و نقل چی تسليم کرده‌ام

ام الحال در انبار اوست بعد آن شخص مازندرانی نزد علی بيک رفته مذکور نمود که

نزد اين شخص کتاب نيست و خودش هم بابی نيست رفقا از راه عداوت اين اسناد باو

داده‌اند البته شما او را طلبيده ازو عذرخواهی نمائيد. علی بيک مرا خواسته معذرت

خواست و آن شخص مازندرانی جهت اينکه اسبابی فراهم نمايد که من کتاب را از ميان

اسبابهاس التجاره بيرون آورم نزد حاجی محمد ابراهيم رفته ذکر نمود که شما اگر

طلبی ازين شخص خراسانی داريد ازو بگيريد که اگر اين شخص بابی باشد تنخواه او ضبط

ديوان ميشود البته شما طلب خود را ازو دريافت نمائيد. حاجی محمد ابراهيم مرا

طلبيده مطالبه وجه طلب خود را نمود گفتم ندارم برات پول دارم که حال ممکن نميشود

مال التجاره دارم فروش نميشود گفت اجناس که در انبار موجود داری بر ميدارم تفصيل

خريد آنها را بيآور گفتم تفصيل خريد در مجری است که در انبار شماست گفت برويد

بيآوريد باتفاق شاگردش در انبار رفتيم حقير مجری را باز گرده کتابرا مع تفصيل

خريد از مجری برداشته در بغل گذاردم و با آن شخص مازندرانی بهم برخورده باو

سپردم فرمود من بعد آسوده باش و بعد ازين واقعه علی بيک برفقا عتاب خطاب نموده بود

که شما بمحض عداوت مرا و خود را رسوا نموديد و ابدا" با اين شخص کتاب بابی نبود

گفته بودند چند عدل مال التجاره و اسباب نزد حاجی محمد ابراهيم دارد شايد آنجا

باشد.

ص ٢٣١

مجدد آمده در ميان عدلها و مجری و اسبابها تمام گردش نموده چيزی نيافتند خجل و

شرمسار مراجعت نمودند آن شخص مازندرانی و چند نفر ديگر مرا محرک شدند که

باسترآباد رفته بحکومت از دست علی بيک عارض شوم و تعديات و ظلم او را معروض دارم

من بطور خفا باسترآباد رفتم وقايع در کناره جز را بتمامه ذکر نمودم والی غلامی

از جهت احضار نمودن علی بيک همراه من نموده بکناره جز آمديم و علی بيک را

برداشته باسترآباد آمديم بمحض ورود علی بيک را انداخته چوب بسياری زدند و بعد او

را بحبس خانه بردند و از بعد مبلغی او را جريمه نموده از رياست کناره جز معزول

نمودند. حقير بکناره جز مراجعت نموده کارهای خود را صورت داده آمدم بشاهرود بهر

گذر که عبور مينمودم انگشتنما بودم . ميگفتند همين بابی است که در کناره جز او

را اسکلک کرده‌اند و احباب شاهرود آمده يکديگر را ملاقات نموديم. در شاهرود ناخوش

احوال شدم حضرات احباب کمال مهربانی و پرستاری نمودند بعد عازم مشهد شدم هنوز

بمشهد نرسيده شهرت بابی بودن و وقايع کناره جز در نزد همه اقوام و آشنايان منتشر

و مشهور شده و حال آنکه هنوز بابی نشده‌ام و در خيال جواب دادن و ادله و براهين

ايشان را باطل کردن دارم . بعد وارد مشهد شدم ديدم تمام اقوام ز آشنايان مرا

بابی ميدانند بعضی موعظه و نصيحت مينمايند و برخی سرزنش و ملامت ميکنند لابد

حقير با احباب معاشر شدم و از تأئيدات الهی و همت اوليا بمراتب ايمان و ايقان و

اطمينان فائز شدم و بعد از عرفان و ايقان

ص ٢٣٢

جذبه عشق زمام اختيار از دست عقل گرفت فنعم ما قال :

آنجا که عشق خيمه زند جای عقل نيست غوغا شود دو پادشه اندر ولايتی

در سنهٴ ١٣٠٣ تصديق بامر مبرم نمودم مدت سه سنه در مشهد فی کل حين گرفتار ملامت

و شماتت يار و اغيار بودم تا آنکه طاقتم طاق شد و مقاومت نتوانستم هجرت نموده

بعشق آباد آمدم در اواخر سنهٴ ١٣٠٦ وارد عشق آباد شدم . عشق آباد را نيز مثل

مشهد ملا حظه نمودم که اغيار باحباب اذيت مينمودند و من از آمدن پشيمان شدم .

طولی نکشيد که شهادت جناب حاجی محمد رضا واقع شد فی دوازدهم شهر محرم سنهٴ ١٣٠٧

و از برکت آن دم اطهر اهل عشق آباد بل اکثر بلاد از ظلم اهل عناد آسوده شدند و

حقير در عشق آباد بشغل صرافی مشغول شدم و الی حين بآن عمل مشغولم . خلاصه جناب

ملا علی از مومنين ثابت راسخ است در تعداد مبلغين محسوب است نفوس عديده را

بشريعت باقيه الهيه راهنما شده لاکن از آثار مندرسه مدرسه جزئی در ايشان باقيست

قدری مجادله مينمايد. بجميع صفات مرضيه متصف است مخصوص صفت امانت. تمام اکراد از

محالات قوچان و شيروان که بعشق آباد ميآيند با جناب ايشان طرف حسابند آنچه وجه

دارند بايشان تسليم مينمايند همه وفت مبالغی از وجوهات امانت نزد ايشان موجود

است. در سنهٴ ١٣٠٩ قبل از صعود جمال قدم سفری بارض مقصود رفته بشرف

ص ٢٣٣

لقاءالله فائز شده پنج ماه درآن ارض مقدس توقف داشته و همه وقت بفيض لقا فايض

بوده و بعد مراجعت بمدينة العشق نموده. چهار لوح از جمال قدم جل ذکره الاعظم

دارد و سه لوح از حضرت غصن الله الاعظم. در سنهٴ ١٣١٢ تأهل اختيار نموده بنت

اخوی استاد علی اصغر زوجهٴ ايشان است مومنه موقنه است و در سنهٴ ١٣١٧ خداوند

اولاد ذکوری بايشان عطا فرموده نام او را روح الله گذارده‌اند . عليهم سلام الله

و عنايته . نمره ٨٣.

\* جناب مشهدی مهدی صراف من اهل گنجه در سنهٴ ١٣٠٨ بعشق آباد آمدند چند سنه بعد

عيال و اولاد ايشان بعشق آباد آمدند. پسر بزرگ ايشان چندی با جناب ابوی در مجالس

احباب حاضر ميشد و اظهار محبت مينمود الی زمانيکه صبيهٴ مشهدی مهدی را يکنفر از

اهل گنجه تزويج نمود آن داماد سبب خرابی بنياد شد در مقام شيطنت برآمده آن جوان

را اغواء کرد و عيال و اولاد جناب مشهدی مهدی را با ايشان ضد نمود بقسميکه کل در

مقام عناد برآمدند. آن پيرمرد ضعيف مدتی غريب وار و دلفکار در ميان خويشان

بيگانه روزگاری بسر ميبرد و خون جگر ميخورد تا اينکه مرضی بر وجودش عارض شد

احباب همه روزه بعيادتش ميرفتند و او را پرستاری مينمودند باحباب وصيت نمود که

عمر من بآخر رسيده من حال مقابل فرزندان خود ميگويم بعد از وفات من احباب بايد

جسد مرا برداشته غسل دهند و کفن نمايند

ص ٢٣٤

و بر جنازهٴ من نماز گذارند و در مقبره اهل بهادر جوار مهاجرين از اوليا دفن

نمايند و روزی در زمين اعظم اجتماع نموده چند لوحی تلاوت نمايند و از برای اين

عاصی از حق متعال طلب غفران نمايند. پس از مدت يکماه بيماری اين عالم فانی را

وداع نموده بجهان باقی شتافت رحمت الله عليه. بعد از وفات آنجناب احباب اجتماع

نموده جنازهٴ او را بعزت و احترام برداشته تغسيل و تکفين نموده او را در مقبره

اهل بهاء دفن کردند و احباب هم از اولاد و متعلقان ايشان راضی شدند زيرا که بکلی

تفويض نمودند و مخارج کفن و دفن هم خود آنها متحمل شدند. جناب مذکور دارای اخلاق

حسنه بود همه وقت در مجامع و محافل احباب حاضر ميشد و ساکت و صامت جالس . از

حضرت من اراده الله لوح دارد. سن شريفش ٦٠ سال فی سنهٴ ١٣١٦ برحمت ايزدی واصل شد

عليه بهاءالله و ثنائه. نمره ٨٤.

\* جناب مشهدی اسکندر ابن آقا ميرزا من اهل گنجه اول کسيست که از اهل گنجه بگنج

معنوی پی برده و بدولت حقيقی برخوردار شد هنيا" له و مرئيا" در سنه ١٣٠٥ از راه

عشق آباد بمشهد مقدس رفته چون عملش لله بوده مجاز قنطر حقيقت گشته بآمال اصلی

خود نائل و بمقصد حقيقی خود واصل شده گفت :

مقصودم تو بودستی نه آن ليک کار از کار خيزد در جهان

ص ٢٣٥

در مشهد دو سه روزی دوچار احباب ميشود با ايشان صحبت نموده و ايشان را بخدمت ابن

اصدق عليه بهاءالله برده تبليغ مينمايند و از مشهد شرح حال ايشانرا بحقير مرقوم

نموده بودند. پس از ورود بعشق آباد آن رقيمهٴ احباب را بحقير داد و ما رقم فيه

اطلاع حاصل از ملاقاتش مسرور شدم از اقتباس قبات نيران سدره الهيه چون کورهٴ نار

برافروخته، گداخته، سوخته و ساخته و پرداخته، مشتعل، مجذوب، سرمست و مخمور،

مسرور و مبرور و از حالات خوشش کل محظوظ و متلذذ شديم . چند روزی توقف نموده

عازم بادکوبه شد حقير کيفيت احوالش را ببادکوبه خدمت احبّاء رحمانی مرقوم ايشان

ببادکوبه رفته چند روزی با احباب ملاقات نموده عازم گنجه ميشود. چون آن ايام از

احباب در گنجه کسی نبود ايشان بدون ملاقات احباب نتوانستند در گنجه زيست نمايند

ببادکوبه آمده با احباب معاشر شدند و در آنچا بکسب و داد و ستد مشغول شدند و هم

در آنجا تأهل اختيار نموده چند سنه در بادکوبه بودند. و در سنهٴ ١٢١٢ باتفاق

جناب آقا عبدالخالق مع اهل و عيال از بادکوبه بعشق آباد آمدند بشراکت دکانی باز

کرده بکسب مشغول شدند بعد ملاحظه نمودند منافع حاصل نشده ضرر نموده‌اند. دکان را

بر هم زدند و جناب آقا عبدالخالق

ص ٢٣٦

ببادکوبه مراجهت نمود جناب اسکندر در عشق آباد توقف نمود و بکسب مشغول شد. فی

الجمله رونقی در کارش پيدا شد از بعد سه نفر از اخوانش با والده‌اش بعشق آباد

آمدند. اسامی اخوان مشهدی اصلان، محمد جعفر و علی . جناب اسکندر من جميع جهات

مراقبت احوال اخوان نموده رعايت ايشانرا منظور ميداشت مخصوص علی که صغير بود او

را در اشکول گذارده مخارج او را مدت پنج سنه از همه بابت تحمل نمود و اخوان هم

با اخوی اسکندر موافقت نموده اظهار ايمان مينمودند و بکمال محبت و مودت با

يکديگر سلوک مينمودند لاکن اسباب امتحان و افتتانی فراهم آمده زحمات جناب اسکندر

بهدر رفت:

بلبلی خون دلی خورد گلی حاصل کرد ناگهش باد صبا زار و پريشان دل کرد

بيان آن حادثه آنکه عباسعلی نامی ازرق من اهل تبريز که چندی در بلاد قفقازيه

بوده وارد عشق آباد شد و اظهار ايمان نمود و با احباب معاشر و مراود شده

اصطلاحات احباب ياد گرفت و در خم رنگ رفته خود را بالوان عاريه زينت داده ادعای

طاووسی نمود. سر برآورد از خم رنگين شده که منم طاووس عليين شده.

اگر چه حالش بر اهل نظر و ناظران منظر اکبر مشهود و معلوم بود ايشان نيز ستر

نموده تا آنکه خود پرده خود را دريد و کينونت سجينش؟ را به آثار و اطوار خود

ظاهر نمود. اگر بخواهم تمام شرارت و خباثت او را ذکر نمايم بايد اوراق متعدد

مرقوم شود. مجملی از تفصيل آنکه عباسعلی

ص ٢٣٧

مذکور با جناب مشهدی حسين تبريزی قرار شراکتی گذارده در بهره زن مشغول شد بعد از

چندی بميل و رضای يکديگر تفريق حساب شراکت نمودند . در وقت عقد شراکت و هم وقت

تفريق حساب و تفصيل حقير و چند نفر ديگر از دوستان حاضر بوديم و قرارداد فی ما

بين را مشاهده و بکمال روح و ريحان از يکديگر سوا شدند. بعد از مدتی عباسعلی

عريضه از دست مشهدی حسين بسود داده و ماها را شاهد طلبيده بعد از آنکه شود ماها

را طلب نمود اين نفوس که شاهد بودند بر کيد و مکر او آگاه شدند و شهادت را آنچه

واقعيت عمل بود دادند و آن شهادت بر وفق مرام او داده نشد و در نزد سود مفتضح شد

لذا از امر اعراض نموده کفر باطنی خود را ظاهر نمود و آن کيد و مکری که خيال

کرده بود اين بود در وقتيکه تفريق حساب نمودند قرار بر اين شد که مشهدی حسين

مبلغ چهارصد منات نقد تسليم عباسعلی ثم کرد نمايد و جميع اشياء دکان و مطالبات

ابواب جمع جناب مشهدی حسين باشد. يک صغرا وکسيل؟ بود که باسم عباسعلی بود جناب

مشهدی حسين مذکور نمود آن وکسيل نزد من است لاکن باسم اوست من بعد قسمی نشود که

اسباب نزاع و رنجش شود. اهل مجلس اين مطلب را سهل شمرده اعتناء نکردند گفتند هيچ

نخواهد شد. بعد از چندی عباسعلی عريضه ميکند که من با مشهدی حسين شريک بودم و

بعد در حضور حضرات حساب ما گذشت و هيچکدام

ص ٢٣٨

را حقی بر يکديگر نماند حال مشهدی حسين وکسيل هشتاد منات که باسم من است و از

فلان شخص طلب دارم از من سرفت نموده ميخواهد آن وجه را دريافت نمايد ميگويد اين

مبلغ را از تو طلب دارم تمنا آنکه آن نفوس که در وقت تفريق حساب حاضر بوده‌اند

احضار نمائيد و از ايشان مستفسر شويد که بعد از تفريق حساب مشهدی حسين چيزی را

از من طلب داشته يا نه. سود هم بدون کم و زياد همين يک کلمه را از شهود ميپرسد

در وقت تفريق شراکت اين دو نفر حاضر بودی . بلی. مشهدی حسين چيزی از عباسعلی

طلبکار بود . نه . مرخص . و دو نفر از شهود هم همين قسم شهادت دادند. و بعد

دانستيم که بعد از شهادت ماها عباسعلی خواهد گفت پس وکسيل باسم من است و حق من

است و مشهدی حسين از من سرقت نموده. شش نفر شهود بودند که سود آنها را احضار

نموده بود. جناب مشهدی يوسف ميلانی، آقا مشهدی ابراهيم ميلانی، مشهدی عسکر

ميلانی، ميرزا عبدالکريم اردبيلی، آقا سيد مهدی گلپايگانی، حقير علی اکبر بنا

يزدی. خلاصه چون بر کيد او واقف شديم لحن شهادت را تغيير داديم . آن دو نفر که

موافق خيال او شهادت داده بودند اين چهار نفر متفق اين نوع شهادت دادند.پرسيد در

وقت تفريق شراکت اين دو نفر حاضر بوديد. بلی. مشهدی حسين از عباسعلی چيزی طلبکار

بود. بلی . يک وکسيل هشتاد منات که باسم عباسعلی بود بايست عباسعلی يا وجه وکسيل

را گرفته تسليم مشهدی حسين نمايد يا آنکه وکسيل را باسم مشهدی حسين

ص ٢٣٩

نمايد. چهار نفر هم اين قسم شهادت دادند . عمل عباسعلی باطل شد ازين جهت اعراض

نموده کمر عداوت احباب بر ميان بسته :

چون غلام هندوئی کو کين کشد از ستيزه خواجهٴ خود را ميکشد.

خلاصه اخوی اسکندر هم چندی با عباسعلی ثم کرد شريک شد و او را خرد خرد مثل خود

لامذهب نمود و همچنين محمد جعفر و علی را هم مثل خود کرد و سعی کلی او اين است

که تا ممکن شود احباب را لامذهب نمايد. شخصی از احباب ذکر نمود که روزی در محلی

اسباب فراهم شد که بقدر دو ساعت با او بودم و مقصودم اين بود که آنچه در کون

دارد بروز دهد با او بطور ملايمت بنای صحبت گذاردم و از هر مقوله سخن که بيان نمود

او را تصديق و تحسين نمودم بلکه فوق آنرا بيان کردم تا اينکه از من مطمئن شد آنوقت

مذکور نمود که من الی حال بيست نفر را بيدين و گمراه نموده و از زير بار تکليف

انبياء و اولياء نجات داده‌ام و اسامی آنها را ذکر نمود و چند نفری را اسم برد که

آنها هم به بلامذهبی نزديک‌اند و تو اگر همتی نمائی ميتوانی که آنها را لامذهب

نمائی بيا ای برادر دست بيکديگر داده من و تو شيطان اين طائفه

شويم. از استماع اين کلمه بی اختيار خنديده باو گفتم ای احمق نادان اين چه

خياليست که بسر تو افتاده چندين هزار شيطان که اين امر مبارک دارد از آنها چه

ساخته شد که از من و تو بشود و بيچاره از من مأيوس شد راه خود گرفت. باری جناب

اسکندر فی الحين والده و اخوان لعجوج؟ و ماجوج ؟ شده‌اند لاکن فطوری بر سدّ سکندر

وارد نه والعاقبته المنقبين؟. جناب اسکندر از جمال قدم و حضرت غصن الله الاعظم

الواح دارد. صاحب سجايای مرضيه است. زوجه او مومنه موقنه راضيه مرضيه است . سه

اولاد دارند. در نمره عليحده مرقوم خواهد شد . نمرهٴ ٨٥.

ص ٢٤٠

\* عبدالحسين ابن حاجی زين العابدين ترک چون جد ايشان از آذربايجان آمده و در

منشاد متأهل شده و در آنجا توطن نموده اولادهای ايشان جناب حاجی زين العابدين

و جناب حاجی محمد حسين و آقا حسن بترک معروف‌اند. خدمت ايشان مکرر رسيده‌ام لسان

ترکی هم ميدانستند از جمله متمولين اهل منشاد بودند از اول ظهور حضرت اعلی اقبال

نموده بودند از قبل بمناسبتی ذکر حضرت رضاالروح گذشت که از برکت آن وجود اهل

منشاد و اردکان و دارالعباد فی يوم التناد؟ بمالک ايجاد اقبال نمودند و کلمهٴ

الست بربکم که از فم مشيت الله ظاهر شد بلی گفتند لذا مکرر مورد صدمات و لطمات

شديده شده‌اند من جمله در سنه ١٢٩٩ بسعايت و تحريک نواب رضوی لاجل اخذ مداخل

اشارهٴ بعلماء و اعيان منشاد نموده که در صدد اذيت و بهانه جوئی برآيند و آب را

گل آلود نموده تا ايشان صيد ماهی نمايند . اهل غرض هم مترصد و منتظر چنين وقتی

ديگر معلوم است درين وقت که گرگ و شبان و کلب و پاسبان متحد و متفق ميشوند چه

حالت باغنام بيچاره دست ميدهد. اگر روبسمت شبان روند شير و پشم آنها را علی قدر

مقدور ضبط نمايد و طريق دهاب مسدود نموده ايشان را بذآب؟ سپارد. بکلب توجه

نمايند خود را بخونشان سيراب کند. خلاصه در ابتداء از جهت اينکه اغنيا حساب کار

خود را نموده از دادن زخارف و مصارف احمال ننمايند بجان فقراء افتاده هر نوع

اذيتی بر ايشان وارد آوردند. بفقراء منشاد بما شاء و اراد رفتار نمودند از ضرب

ص ٢٤١

شتم و غارت آنچه توانستند کوتاهی ننمودند خانه های بعضی را آتش زدند آن بيچاره‌ها

هر کدام توانستند بسمتی فرار نمودند بعضی بطرف کرمان و رفسنجان بعضی بطرف شيراز

و بوانات و منج چند نفری به آباده توجه نمودند و چند نفسی بطهران رفتند. جناب

حاجی حسين ترک عم عبدالحسين مذکور با سه نفر ديگر باصفهان رفتند و آنانکه قدرت

فرار نداشتند لابد تن ببلا در داده هر نوع زحمت و مشقتی را تحمل نمودند و آنان

که صاحب مکنت و ثروت بودند آنچه توانستند از ايشان اخذ نمودند. جناب حاجی ها آن سه

نفر روزی در معبر شاهزاده ظل السلطان ايستاده در وقت رسيدن شاهزاده نزديکی آن

مقام فرياد مينمايد که ای داد از ظلم و جور اهل غرور و از بی اعتنائی صاحبان حکم

که بحال فقراء و ضغفا توجه نمينمايند. ظل السلطان جلو اسب را نگاه داشته ميگويد

چه شده است ای پير مرد . جناب حاجی مختصر عرض مينمايد و ميگويد هشتاد سال از

عمر من ميگذرد و پنجاه سال است که باين اسم معروفم چه نوع ميشود که اين اسم را

از خود سلب نمايم و هاکذا اهل منشاد. اگر ماها کشتنی هستيم بفرمائيد يکدفعه ماها

را مقتول نمايند و الا اسباب آسودگی فراهم نمايند تا بدعا گوئی دولت مشغول

باشيم. شاهزاده جناب حاجی را دلداری و نوازش مينمايد ميفرمايد فردا بيائيد کار شما

درست ميشود. روز بعد جناب حاجی مع رفقا خدمت شاهزاده ميروند شاهزاده

ص ٢٤٢

با ايشان قدری صحبت مينمايد ايشان هم در ضمن از نواب رضوی شکايت مينمايند

شاهزاده فورا بابراهيم خليل خان حاکم يزد تلگراف مينمايد باين مضمون ابراهيم

خليل خان گويا زمام حکومت در دست ديگران است و الا چرا بايد رعيت متفرق شوند و

باطراف فرار نمايند البته اهل منشاد را آسوده نمائيد و آنانکه تعدی نموده‌اند

تنبيه نمائيد و ايضا فرمانی خطاب بابراهيم خليل خان مرقوم مينمايد که حضرات را

از شر مفسدين آسوده نمايد و متعرضين را تنبيه نمايد. جناب حاجی حسين فرمان را

گرفته بيزد ميآيد نزد ابراهيم خليل خان رفته فرمان شاهزاده را نشان ميدهد

حکومت قدغن مينمايد کسی متعرض ايشان نشود و چند نفری را مواخده و تنبيه مينمايد

اين فقره بر عناد حزب فساد ميافزايد بحيله و مکر ديگر تشبث مينمايند. سيد

ميرزا نامی مفسد که امام جماعت بود در منشاد منشاء اين فساد ميشود در نصفه شبی

برخاسته چند تير تفنگ و طپانچه بيرون مينمايد و بنای داد و فرياد ميگذارد. اهل

خانه و همسايه ها جمع ميشوند ميگويد سه نفر بابی بقصد کشتن من آمده بودند و چند

تير تنفنگ بطرف من خالی نموده فرار کردند و اين تهمت را عوام کالانعام دست آويز

نموده مجددا" بنای اذيت و صدمه اين فقرا گذاردند و چنانچه همه وقت عادت اين ناس

نسناس حق ناشناس است که فقرا و ضعفا را بيشتر اذيت مينمايند مثلهم کمثل الکلب که

همه وقت

ص ٢٤٣

بر فقراء حمله مينمايند اين اشرار هم بر فقراء و ضعفاء حمله نمودند من جمله

\* ابراهيم نامی خارکش که از جميع احباب منشاد ضعيف‌تر و فقيرتر و امر معاش او

بخارکشی ميگذشت او را بيشتر از همه اذيت مينمودند چنانچه اين فقره فقر و مسکنت و

بيکسی خود را اعجاز خود قرار داده حکايت او را مختصرا" عرض مينمايم خالی از

ملاحت نيست. ميگفت از اهل منشاد گذشته در روی ارض بمثل من احدی نيست که فقيرتر و

بيکس تر باشد من حيث اقوام از عمه عمو خاله خالو خواهر برادر احدی ندارم سوای

مادر وپدر آنهم که مرحوم شده‌اند در خصوص مال و ملک نه يک دينار مال دارم نه يک

کف دست املاک. هر روز دو پشته خار از صحرا آورده بخباز يا بحمامی فروخته بقدر

قوت لايموت با عيال و اولاد گذران مينمايم. باری حکايت ابراهيم منشادی که حال

بسلطان ابراهيم معروفست اين است که در شب عيد صيام سنه ١٢٩٩ چند نفر از احباب از

اهل محله فحادان در منزل حقير تشريف داشتند و بصحبت مشغول بوديم ناگاه کسی دق

الباب نمود حقير آمدم در را گشودم شخصی که او را نديده بودم و نميشناختم ديدم

ايستاده بکلمه مبارکه الله ابهی ذاکر شد او را جواب گفتم گفت ميهمان ميخواهيد

گفتم داخل شويد وارد شده بکلمه تکبير ناطق جالس شد گفت نام من ابراهيم است از

اهل منشاد و از آنجا ميآيم حال گرسنه‌ام هر چه ممکن است بيآوريد از برای او

طعام حاضر نموديم صرف نموده در گوشهٴ خاموش قرار گرفت و حضرات احباب مطالب راجع

بامر مبارک صحبت مينمودند ناگاه ابراهيم مربع جالس شد و توجه باحباب نموده بنای

صحبت و مكالمه گذارد و مذكور نمود كه بشارت ميدهم شما را كه خداوند تبارك و

تعالی موسی‌ای جهت استخلاص قوم خود مبعوث فرمود

ص ٢٤٤

و بر هلاکت فرعون و جنودش مؤيد داشت و پشهٴ را قدرت بخشيده بنياد نمرود مردود

را برانداخت پرسيدند آن کيست و کجاست گفت همين ابراهيم است که نزد شماست حق جل و

علا سلطنت روی ارض را بمن تفويض فرموده به سه شرط استقامت و انقطاع و صبر حقير و

سايرين او را سخريه و استهزاء نموديم زيرا که گفتار و کردارش کاشف بر جنون بود

لاکن آنچه در اين کور اعظم و دور افخم ظاهر ميشود از ساير اکوار و ادوار ممتاز

است چنانچه از مجانين و اهل جذب و شور آثار عجيبه بروز نموده است .

عجايب ره عشق ای رفيق بسيار است بپيش آهوی اين دشت شير نر برميد

ابراهيم بياناتی ذکر نمود و هم ميگفت احوال خود را مفصلا" ذکر کرد که موجب سکوت

حاضرين شد ابتدا مذکور نمود که اين سه مقام که ذکر شد که استقامت و انقطاع و صبر

هر کس در حقيقت دارای اين سه رتبه باشد سلطان است بر کل من فی السموات والارض

زيرا که بمقام اطعنی حتی اجعلک مثلی فائز است من اگر خيال سلطنت ظاهره داشته

باشم انقطاع ندارم اگر تحمل در زحمات و شدائد نداشته باشم صابر نيستم اگر از قول

آشنا و بيگانه از اراده خود منصرف شوم استقامت ندارم و همه وقت مشيت الله چنين

مقدر نموده که نفوس ضعيفه بی اسم رسم را مصدر امورات عظيمه نموده. باری از اين

قبيل بيانات ذکر نمود و گاهگاه هم کلمهٴ ذکر ميکرد که صرف جنون بود و بعضی

ص ٢٤٥

از صدمات که باو زده بودند بيان نمود من جمله مذکور نمود که در منشاد روزی يک

جعبه تخم مرغ با ده دانه کبک کدخدا بمن داد که به تزرجان برده بمحل جواد ابن

حاجی ملا محمد تقی برسانم در بين راه که ميرفتم يک دانه تخم از جعبه افتاد

بالای سنگ سخت و نشکست بسيار متحير شدم و متفکر که چگونه ميشود که اين بيضه

بالای سنگ افتاد و محفوظ ماند. اين واقعه را تفعل بخير زدم بر تزرجان آمده آن

جعبه و کبکها را بصاحبش رسانيدم نزديک غروب بود اراده مراجعت بمنشاد نمودم چند

قدمی آمده که ناگاه آدم کلانتر تزرجان که اسم او ميرزا مهدی است نزد من آمده گفت

کلانتر تو را ميخواهد همراه آنشخص بخانهٴ کلانتر آمدم کلانتر مذکور نمود ميخواهم

امانتی بمنشاد ببری قدری صبر کن حاضر نموده بتو بدهم بعد ملاحظه کردم چوب چماق

حاضر نمودند حساب کار خود را کردم مرا برو انداخته با دو نفر آدمهايش امر کرد که

اين بابی را بايد زير چوب هلاک نمائيد با اين چوب بزنيد سر و دست و پای او را

خرد نمائيد و اول خود او چوب برداشته هر قدر که قوت و طاقت داشت بر بدن ضعيف

فرود آورد و بعد آن دو نفر چوبها را برداشته مشغول بزدن شدند تا آنکه من بکلی

بيهوش شدم ايشان آنقدر ميزنند که يقين بر هلاکت من مينمايند و بعد مرا از خانه

بيرون آورده از خانهٴ کلانتر دور نموده بمحلی انداخته ميروند. نزديک طلوع صبح

بهوش آمده چشمهايم باز شد اما گمان اينکه عضوی از اعضايم درست باشد ندارم

ص ٢٤٦

قد کشيده حرکت کردم ديدم اعضايم درست و صحيح است حکايت افتادن بيضه بر روی سنگ و

عيب نکردن آن بنظرم آمد ديدم معاينه از برای من هم همين قسم واقع شده از آن موضع

حرکت نموده عازم منشاد شدم لاکن تمام اعضايم درد ميکند در بين راه رفتم مزرعه

حسين آقا باقر که فی ما بين منشاد و بنانک سادات واقع است و جناب آقا حسين از

احباب است در منزل ايشان وارد شدم ايشان مرا پريشان و بی حال ملاحظه نموده سبب

را جويا شدند واقعه را ذکر کردم ايشان فورا" چائی درست کرده غذای مناسب ترتيب

داده دو روز مرا نگاهداشت قدری بحال آمدم و بعد روانه منشاد شدم و همان چند روزه

ضوضاء و فساد ثانی که ميرزای پيشنماز اسبابش را فراهم کرده بود بر پا شد و بنای

شتم و ضرب و نهب و غارت گذاردند و مرا نيز گرفته بنای صدمه و اذيت گذاردند. در

يوم بيست رمضان ارازل و اوباش جمع شده چوب فلک حاضر نموده از طلوع آفتاب آن يوم

الی حين غروب هفده مرتبه مرا در هر گذری فلک نموده چوبکاری نمودند حقير هم در

دست اين ظالمان لابد تسليم شدم و هر يک بما شاء و اراد با من سلوک مينمودند در وقت

غروب مرا آورده در اطاقی حبس نمودند از صبح الی شام غير از چوب و کتک غذائی

تناول نکرده‌ام و در آن حجرهٴ تاريک بدرد خود گرفتار لاکن با وجود اين صدمات قلب

مسرور است چه که فی سبيل الله اين زحمات بر من وارد شده بقدر چهار ساعت از شب

گذشته ديدم سه نفر آمده در اطاق را گشودند و مرا بيرون بردند ديدم پنج نفر آخوند

کوتاه قد و بلند قد مثل قوم يعجوج

ص ٢٤٧

ماجوج حاضرند بعد معلوم شد سه نفر از اولادهای شيخ حسن سبزواری‌اند و يکنفر اولاد

شيخ تقی و يکنفر ديگر . مذکور نمودند که چون امشب شب احياء بود ما نخوابيده‌ايم

شنيديم امروز يکنفر بابی را در گذرها چوب زده‌او را حبس کرده‌اند ما هم فکر کرديم

ثوابی اعظم از آن نيست که بيائيم اين بابی را اذيت نمائيم چوب طلبيده قدری بر سر

و کله پشت و پهلوی اقل زدند و دو قران شيخ تقی بآن سه نفر داده که شما اين بابی

را فلک کرده چوبکاری نمائيد که تماشا کنيم و بعضی بيانات ذکر نمود و آن عوام را

شاد و مسرور نمود. قسم ياد نمود که ثوابی اعظم امروز از اذيت نمودن بابی و کشتن

آنها و هر نوع صدمه که ممکن است بر آنها وارد بيآورند نيست من ضامن ميشوم که هر

کس هر عملی مرتکب شده باشد همينکه موفق بر اذيت اين طائفه ضاله مضله بشود گناهش

مغفور است و عملش مبرور خوشا بحال شما که موفق باين عمل خير شديد . ازين قبيل

بيانات بسيار ذکر کرد خلاصه در آن نصفه شب چوب فلک حاضر نموده از جهت رضای خواطر

ابناء شيخ چوب وافری بر حقير زدند و آن چوب بسيار بر من سخت و دشوار بود زيرا

که ابدا" گمان اينکه در اين نيمه شب مرا چوب بزنند نداشتم لاکن بعد از اين چوب

مرا حبس ننمودند مرا بحال خود گذارده رفتند چون زير چوب بيحال شده بودم بعد از

ساعتی قدری بجان آمده افتان و خيزان بمحل خود رفتم و در گوشهٴ مهموم؟ و مغموم

متفکر نشستم که ناگاه عنايت الهی شامل شد و نسيم جانپرور از مهب موهبت بوزيدن

آمد علت بصحت و حزن بسرور تبديل شد فتوحات قلبيه

ص ٢٤٨

حاصل شد الهامات پی در پی چون غيث هاطل بر قلب نازل هاتف غيب ندا در داد طوبی لک

بشری لک حق بمقر تو نزول ميفرمايد از آن ندای روح‌افزا سرور بر سرور افزود و

مستعد لقای جانان شدم که ناگاه نوری ساطع اين کلبهٴ ويرانه وادی سينا و قله طور

مسجدالاقصی و بيت معمور شد ديگر کيفيت آن بمقال در نيآيد من لم يذق لم يدر در

آن حين رب العالمين سلطنت روی زمين را بسه شرط بمن تفويض فرمود آن سه شرط انقطاع

و اصطبار و استقامت است مذکور نمود که صاحب اين سه صفت هر کس باشد سلطان است اگر

کسی هوای رياست در سر داشته باشد چه انقطاعی ، اگر تحمل در بلايا و مشقات نداشته

باشد چه اصطباری و اگر سستی و رخاوت ازو صادر شود چه استقامت. دارای اين سه

صفت از خوف و طمع و هوي و هوس منزه و مبراست. باري مذكور نمود صبح كه از منزل

بيرون آمدم تمام اين خلق در نظرم از پشه حقيرتر و بکلی خوف از من برداشته شد که

اگر جميع اهل عالم با تيغ سنان بقصد من حرکت نمايند ذرهٴ خوف در من نيست. ابتدا

کلبی را گرفته ريسمانی بگردن او بسته در مسجد حاضر نمودم و ريسمان بحلقهٴ در

مسجد بستم چوبی بدست گرفته آن کلب را مخاطب نموده چوب بر او ميزدم ميگفتم ای حجت

الاسلام ای مفتی ايام ای ظالم خون آشام تا چند حکم ناحق مينمائی و از حق اعراض

ميکنی پيمانهٌ ظلمت لبريز شده وقت انتقام و مکافات عملت رسيده خلاصه ابراهيم چوب

بر آن کلب ميزند و اين کلمات را ذکر مينمايد و آن کلب فرياد مينمايد مردم هم جمع

شده تماشا مينمايند و کل در حيرتند که چه واقع شده اين

ص ٢٤٩

همان ابراهيم است که يوم قبل او را بقدری چوب زدند که در آخر يقين بر هلاکتش

نمودند آيا چه شده که امروز باين دليری و جسارت باين افعال مشغول شده عاقبت حمل

بر اين مطلب نمودند که بابيها از بس صدمه و اذيت ديده‌اند گويا کل دست از جان

شسته متفق شده‌اند که بيرون آمده قصاص نمايند و ابراهيم را باين اعمال تحريک

نموده که اگر ماها باو متعرض شويم بيرون آمده ماها را بقتل رسانند. آنجماعت خود

اين خيالات موهوم را نموده اسباب خوف و رعب از برای خود مهيا نمودند و همگی خائف

باو تکلمی ننمودند. ابراهيم اين مطلب را دانسته بر جرئت و جسارتش می افزايد آن

کلب را از حلقه در مسجد باز نموده داخل مسجد مينمايد او را در محراب مسجد باز

داشته مجدد چند چوب باو زده کلماتی ذکر مينمايد بعد او را بر منبر بالا مينمايد

و او را توبه ميدهد که ديگر خلاف شريعت رفتار ننمايد و از خلق رشوه اخذ ننمايد و

مال مردم را بغصب متصرف نشود و بعد آن کلب را بيرون آورده رها مينمايد و کاردی

بر کمر زده و در کوچه و بازار مشی مينمايد تا وقت زوال مؤذن بر بام مسجد برآمده

که اذان بگويد ابراهيم کارد را از کمر کشيده بسوی او ميرود آن بيچاره از خوف

فرار مينمايد خود بجای مؤذن ايستاده نوزده مرتبه بصوت جلی الله ابهی ميگويد. آن

روز از خوف امام جماعت بمسجد نميرود ازين حرکات سلطان ابراهيم جميع اغيار يقين

مينمايند که لابد حضرات بابيه خيالی در زير سر دارند و کل خائف شده اظهار خضوع و

خشوع مينمايند و حال آنکه هيچکدام از اين افعال او راضی نيستند. باری چند روزی

ص ٢٥٠

در منشاد گردش نموده بيزد آمد حين ورود بمنزل حقير آمده اين اذکار را بيان نمود

که مفصلا" عرض شد و ديگر بياناتی ذکر نمود که بزعم او بر سلطنتش دليل بود ازين

قبيل بود ميگفت اين امر مبارک لابد است که وقتی آشکار خواهد شد و صيت صولت امر

الهی در جميع آفاق منتشر خواهد شد لاکن آن کسيکه درين ايام شداد بين العباد علی

رؤس الاشهاد باعلی النداء کلمهٴ مبارکهٴ الله ابهی را ذکر نموده ابراهيم است

احدی بر من سبقت ندارد و کسيکه اول مسجد و محراب و منبر ايشان را خراب نموده و

خمانه؟ جزای اعمال و سوء مآل ايشان را نمود ابراهيم بود و اگر نبود آن سلطنت

الهيه احدی قادر براين افعال نبود. خلاصه چند يومی در يزد مانده نزد تمام احباب

رفته بزعم خود ايشان را بشارت ميداد شبها را بمنزل حقير ميآمد بعد از پنج يوم

مراجعت بمنشاد نمود چند روزی اطلاعی از او نداشتم روزی علی اصغر اخوی ذکر نمود

که ابراهيم را ديدم دستهای او را بعقب بسته دو نفر همراه او بودند از منشاد او

را آورده بارک حکومت ميبردند نظرش که بمن افتاد گفت برفقا بگو ابدا" تشويش

نداشته باشند حرف همان است که گفته‌ام حقير بسيار متفکر بودم که آيا ديگر ابراهيم

چه فتنه و فسادی برپا کرده که او را بشهر آورده‌اند. دو يوم ازين مقدمه گذشت در

خانه نشسته بودم ديدم کسی درب خانه را ميکوبد و زمزمه ميسرايد در را گشودم ديدم

ابراهيم است نه کلاه

ص ٢٥١

بر سر دارد نه کفش در پا هافی؟ الرجل مشکوف الراس ايستاده وارد خانه شد از کيفيت

حالاتش پرسيدم و سبب اينکه او را بشهر فرستاده‌اند نزد حکومت جويا شدم چنين بيان

نمود و از بعد هم معلوم شد آنچه ذکر نموده از هر جهت صدق بوده. از يزد بمنشاد

رفته دو سه روزی در کوچه و بازار در ميان احباب و اغيار گردش نموده شبی از خانه

بيرون آمده بقصد اينکه زين العابدين نامی ملقب بقنفذ که او را اذيت نمايد چون

فساد آنشخص در منشاد از همه زيادتر بود بلکه منشاء فساد و محرک اهل عناد او بوده

آن شخص هم خيال ابراهيم را فهميده احتياط ميکرده آنشب ابراهيم او را پيدا نميکند

زين العابدين مذکور تازه کهريزی احداث نموده بوده و بمشقت تمام سنگهای کلان از

چاه و محران کهريز بيرون آورده بودند آن سنگها با اهرم درآن چاه مياندازد و آنچه

توانسته خاک و سنگ در آن کهريز ريخته آب را مسدود مينمايد و ديگر باغی درست کرده

بوده است که اشجارش از همان کهريز آب ميداده ابراهيم اکثر آن اشجار را با اره

قطع مينمايد و پشته خاری آورده پشت در خانه زين العابدين گذارده آتش ميزند و در

خانهٴ او را ميسوزاند. صبح زين العابدين از خواب برخواسته درب خانه را سوخته

ملاحظه مينمايد از خانه بيرون ميآيد پی تفتيش نمايد ميبيند آب از کهريز بيرون

نميآيد در باغ تازه احداث ميآيد اشجار آنرا مقطوع ملاحظه ميکند و احوال خود را

معاينه با حکايت مذکوره در کلام شريف مطابق ملاحظه مينمايد بقوله تعالی: و اضرب

لهم مثلا رجلين جعلنا لاحدهما جنتين من اعتاب

ص ٢٥٢

و حققنا هما بنخل و جعلنا بينهما زرعا" کلما الجنتين آتت اکلهما و لم تظلم منه

شيا" و فجرنا خلالهما نهرا" و کان له ثمر فقال لصاحبه و هو يحاوره انا اکثر ملک

مالا" و اعّز و نفرا" و دخل جنته و هو ظالم لنفسه قال ما اظن ان تبيد هذه ابدا"

و ما اظن الساعته قائمته و لئن وردت الی ربی لاجدن خيرا" منها منقلبا" قال له

صاحبه و هو يجاوره اكفرت بالذي خلقك من تراب ثم من نطفه ثم سوتك رجلا" لكنا؟

هوالله ربی و لا اشرک بربی احدا" و لولا اذ دخلت حنتک قلت ماشاءالله لا قوة الا

بالله ان ثرن انا اقل منک ملا" و ولذا فعسی ربی ان بوتين؟ خيرا" من جنتک و يرسل

عليها حسبانا" من السماء فتصبح سعيدا" ز لقا او يصبح ما دوها غورافلن تستطيع له

طلبا و احبط بثمره فاصبح بقلب کفيه علی ما انفق فيها و هی خاوية علی عروسها و

يقول يا لنبی؟ لم اشرک بربی احدا.

چون اين بيانات مذکوره در قرآن حکايت ابراهيم و زين العابدين موافقت و مشابهت

داشت درين مقام ذکر شد و اگر حقير بخواهم فقره بفقره موافقت آنرا مفصل ذکر نمايم

يطول الکلام و نبعدو عن المرام . زين العابدين بيچاره بمثل من يقلب کفيه دستهای

خود را حرکت ميدهد بنای داد و فرياد ميگذارد و ابراهيم با چند نفسی مذکور

مينمايد که بزين العابدين بگوئيد کار ابراهيم است و خودش حاضر در آن حين که

فرياد ميکند و ميگويد من فعل هذا انه من الظالمين قالواله سمعنا فتی يذکرهم يقال

له ابراهيم . بعد از استماع اين کلمه فرياد

ص ٢٥٣

حرقوه فانصروا آلهتکم بلند مينمايد درب خانه کلانتر حاضر ميشود و گريبان

خود را چاک زده فرياد مينمايد کلانتر در اطاق بيرونی که محل آمد و شد عارضين و

سايرين است جالس ميشود زين العابدين قنفذ واقعه دوشين را ذکر مينمايد کلانتر

ميگويد اين واضح است که اين شخص محرک دارد و او را باين کارها تحريک مينمايند

بايد فکر صحيح نمود فی الحين ميفرستد چند نفر از علماء و اشراف و اعيان و ريش

سفيدان را حاضر مينمايد و ابراهيم را نيز حاضر مينمايد دم در ميايستد کلانتر ازو

ميپرسد ديشب اين خرابيها را که کرده است ميگويد آنچه ديشب واقع شده کار من است

احدی با من شرکت ندارد ميگويد از اشجار قطع کردن و کهريز را کور کردن و در خانه

آتش زدن چه ثمری از برای تو حاصل شده. ميگويد ثمرش اين است که در يوم جزا مکافات

عملش باو داده شده مگر همين شخص نيست که در خانهٴ علی را آتش زد و باغ فدک را

غصب نمود امروز جزای عملش از دست ابراهيم صادر شد اهل مجلس از صحبتهای ابراهيم

خنده مينمايند و بعد متفق القول ميگويند اين همان ابراهيم معصومهٴ مرده شورست که

از همه فقيرتر و ذليل تر بود اين شجاعت و جسارت را از کجا پيدا کرده البته

بابيها او را قويدل نموده باين افعال تحريک مينمايند و ميخواهند اسباب فساد درست

نمايند ماها از ايشان دست

ص ٢٥٤

کشيده‌ايم ايشان دست از ما برنميدارند بايد چارهٴ نمود آخر قرار بر اين دادند که

ابراهيم را بفرستند نزد حکومت و وقايع گذشته عرض نمايند تا شخص حکومت ابراهيم را

بهر نحو باشد از او جويا شده منشاء فتنه و فساد را بروز دهد اين بود که دستهای

او را از عقب بسته بشهر يزد ارسال نمودند ابراهيم خليل خان که حاکم يزد بود از

جانب ظل السلطان باصفهان رفته بود و همان ايام از اصفهان بسمت يزد بيرون آمده

بود دو يوم بعد از ورود ابراهيم منشادی ابراهيم خليل خان وارد شد خلاصه آدمهای

کلانتر ابراهيم را بارک حکومت آورده بنايب الحکومه تسليم مينمايند و عريضه

کلانتر که وقايع کارهای ابراهيم را در آن نوشته بودند باو ميدهند ميگويد او را

در محبس نگاهداريد همين دو روزه ابراهيم خليل خان ميآيد آنچه صلاح داند معمول

ميدارد ابراهيم را وارد حبس مينمايند در محبس بعضی شئونات جنون ظاهر مينمايد و

بر اهل محبس حکومت مينمايد و نايب محبس را امر مينمايد که هر وقت وارد ميشوی

بايد نزد من سر فرود آری زيرا که من سلطانم او هم اطاعت مينمايد نايب محبس کوزه

باو داده ميگويد ابراهيم سلطان قدری از برای رعيتهای خود آب بياور ابراهيم بيرون

آمده کوزه را زمين گذارده فرار مينمايد و ميآيد بخانهٴ حقير سر برهنه و پای

برهنه لاکن ذکر فرار نمودن ننمود مذکور نمود که بميل من تفويض نمودند گفتند

ميخواهی برو ميخواهی بمان گفتم حال ميروم اگر خواستم برميگردم بقدر دوساعت توقف

نموده بيرون رفت ببازار رفته فراشهای حکومت او را گرفته بمحبس ميبرند و او را در

کنده و زنجير مينمايند . بعد از ورود ( ابراهيم خليل خان ) ابراهيم را در حضور

ميطلبد و با او

ص ٢٥٥

گفت و شنيد مينمايد ابراهيم متفرقه و پريشان گوئی حرف ميزند و اطوار جنون را

بروز ميدهد ميپرسد نامت چيست ميگويد سلطان ابراهيم ميگويد با من همنامی من خان

هستم تو سلطان بعد ميگويد اين شخص ديوانه است او را رها نمائيد ابراهيم را مرخص

مينمايند ميرود روز ديگر باز مراجعت بمحل حکومت نموده وارد محبس ميشود هر چه

ميخواهتد او را بيرون نمايند نميرود و عاقبت فراشها آمده بضرب چوب او را او حبس

بيرون مينمايند. از آنجا بمنزل حقير آمد و وقايع را ذکر نمود گفت حال عمل من

پخته و تمام است وقت است که بمنشاد رفته داد دل خود را از اهل عناد بگيرم و

روانهٴ منشاد شد لاکن ديگر از اين امورات ازو صادر نشد و از آنزمان الی حين

احباب در منشاد آسوده‌اند و ابراهيم نيز بهمان خيال سلطنت باقی .

باری مقصود ذکر عبدالحسين ابن حاجی زين العابدين بود مطلب باينجا کشيد که

عبدالحسين مذکور سه برادر ديگر دارد يکنفر از آنها در منشاد است و دو نفر ديگر

جناب عبدالقاسم و آقا محمد ابراهيم مدت بيست و هفت سنه است که در ارض مقصود

بخدمات موفق و مؤيداند. ابراهيم همه وقت در باغ رضوان باغبان بوده و آقا محمد

ابراهيم در قصر بهجی و جنت منيره بخدمت مشغول است. هفده سنه قبل که فانی بساحت

قدس مشرف بودم روزی با آقا محمد ابراهيم مذکور صحبت مينمودم در ضمن صحبت مذکور

نمود که وقتی جمال مبارک در يکی از مقامات مقدسه که حال بامر حضرت من اراده الله

عکس جميع آن مقامات که بقدوم جمال قدم مشرف شده برداشته‌اند تشريف داشتند حول آن

مرغزار و نيزاری بود که گياه اطراف آن خشک شده بود آتش گرفت و شراره نار بلند شد

جمال قدم توجه

ص ٢٥٦

بمن نمودند و فرمودند ابراهيم برو آتش را خاموش نما من رو بسمت آتش رفتم و متحير

که اين آتش را چگونه خاموش نمايم نزديک آتش رسيدم فورا" شمالی از جلو آتش حرکت

کرده شعله های نار را بعقب برگردانيد مثل اينکه آتش بقهقرا از من فرار مينمايد

پيش رفته قدری خاک بر آنها ريخته خاموش شد و معنی يا نارو کوفی بردا" و سلاما"

علی ابراهيم از کلمهٴ مبارکه محدثه از فم نقطه مشيت ادراک نمودم . جلت عظمته

ربنا البهی الابهی. عبدالحسين در سنهٴ ١٣١٥ بعشق آباد هجرت نموده عيال و اولادش

نيز در سنهٴ ١٣١٧ بعشق آباد آمده‌اند . از جمال قدم و حضرت غصن الله الاعظم الواح

دارد . زوجه‌اش مؤمنهٴ موقنه است . ولسلام علی من اهل الهدی. نمره ٨٦ .

\* جناب آقا ميرزا حسين زنجانی ابن ملا ميرزا محمد عليه بهاءالله از خانوادهٴ

علماست در سنهٴ ١٣٠٠ تصديق بامر جمال قدم نموده بعد ايمان و ايقان مجذوب و مشتعل

شده قيام بر تبليغ امر جمال قدم نموده بيگانه و آشنا بر اطفاء و اخماد نار محبتش

قيام مينمايند و ايشانرا شماتت و ملامت ميکنند . طعنهٴ اغيار دارد عاشقی از پی

وليکن هر که عاشق شد چه باک از طعنهٴ اغيار . شرح حالات خود را از ابتداء الی

حين مرقوم فرموده‌اند مع حکايت جناب آقا ميرزا ورقا و روح الله و جناب حاجی ايمان

در وقت حبس در طهران در يک سلسله بوده‌اند عليهم بهاءالله و ثنائه و رحمته و

الطافه و مختصری ذکر شهادت جناب طبيب و ابا بصير و جناب آسيد؟؟ عليهم بهاءالله

را ضمنا" مرقوم نموده‌اند تمام آن وقايع در اين کتاب از روی خط جناب ايشان نوشته

ميشود.

ص ٢٥٧

و جناب ايشان وقايع اوليهٴ زنجان را بامر جمال سبحان مرقوم نموده‌اند. ذکر آن در

اين مقام لازم نه و آنچه از شرح حالات خود مرقوم نموده اين است که در ذيل عرض

ميشود . باسم ربنا البهی الابهی

پس از حمد و ثنای محبوب آفاق و نعت و ستايش مرکز ميثاق بنا بخواهش يکنفر از

احباء از اين فانی ميرزا حسين زنجانی شروع نموده بعضی از وقايعات که از بدو

تصديق الی حين واقع شده مرقوم مينمايم ليکون تذکرة الموحدين و تبصرة للمريدين

والمجاهدين لعل تلويحات بيانات رحمانی که مصداقش در آفاق و انفس ظاهر و مشهود

است ملاحظه نمايند قوله عز ذکره و لنبوتکم بشئی من الخوف و الجوع و نقص من

الاموال و الانفس و اثمرات. خلاصه والد اين فانی از علماء متعصب بود روزی يک نفر

از مريدهای ايشان جزوهٴ از الواح حضرت اعلی و جمال ابهی بدست آورده نزد والد آورد

ايشان قدری تلاوت نموده و غضب شده آن الواح را پاره پاره نمودند و آن پارهها را

باخوی کوچک داد و گفت ببر و در محلی دفن کن من بايشان گفتم چرا دفن نمايد گفت

چون بعضی از آيات قرآن را دزديده‌اند و با کلمات خودشان ترکيب کرده اسمش را آيات

گذارده‌اند و بعضی از کلمات نامربوط هم ذکر نمود. زمانی نگذشت در يکی از قراء

نزاع واقع شده يکنفر کشته شده ابوی حقير بآن قريه رفته که خون بست نمايد و

اصلاح کند

ص ٢٥٨

در وقت مراجعت برف و باران ميشود راه را گم کرده هوا تاريک با رفقا پياده ميشوند

و قدری اينطرف و آنطرف رفته راه بجائی نميبرند ابوی آنشب را در پناه کوهی ماند

دست و پايش را سرما ميزند آخر بزحمت تمام خود را بزنجان رسانيد مدتی در بستر

خوابيده مرهم کاری مينمود عاقبت انگشتهايش از مفاصل سوا شد . آنها را نزد خود

جمع کرده باخوی کوچک گفت اينها را ببر در قبرستان دفن کن . فی الحين يادم آمد

آنروز که با همين انگشتها الواح را پاره نمود با خود خيال کردم که شايد آن کلمات

حق بوده و او بناحق پاره کرده جزای عملش باو داده شد اين خيال در من قوت گرفته

در صدد تحقيق برآمدم و با اهل بهاء مراوده مينمودم و چندی در ميان اقبال و اعراض

متوقف بودم تا اينکه سيدی عالم از اهل بهاء وارد زنجان شد لاکن بحکمت رفتار

نموده با احباب معاشر و مراود نبود و در منزل حقير مهمان بود و چون ايام صيام

بود روزها بر منبر برآمده موعظه مينمود و مطالب عاليه بيان ميکرد از مصاحبت

آنجناب ببرهان و دليل آگاه شدم و بسبيل هدی راه يافتم و بيپرده بنای تبليغ نهادم

و چند نفر از اقوام و اقربا را تبليغ نمودم . ابوی مطلع شده مرا طلبيد قدری نصيحت

نمود و از سوء مآل و تلف شدن جان و مال مرا ترسانيد و حادثهٴ زنجان را ذکر نمود

و آيهٴ مبارکه و لا تلقوا بايديکم الی التهلکه را شاهد آورد فانی هم کل مطالب

ايشانرا تصديق نمودم لاکن دليل بر حقيقت قرار دادم چون ديد کلماتش در من اثر نکرد

مرا عاق نمود و بعتبات رفته در آنجا بعد از قليل مدتی وفات نمود. از خداوند رحمن

ميطلبم که از عصيانش درگذرد انه العفوّ الغفور.

ص ٢٥٩

و بعد فانی آنچه را در خيرآباد داشتم از عمارت و گوسفند و غيره فروخته بزنجان

آمدم و در آنجا با اهل بهاء معاشر و مراود شدم در آنجا با بعضی از اهل بيان که

تابع ازل بودند صحبت نمودم ايشان بعضی کلمات و بيانات ذکر نمودند و مرا در شبهه

انداختند از برودت انفاس ز مهر بريه منجمد و مخمود شدم آخر خيال بر اين قرار

دادم که بايد بروم و طرفين را خود ملاحظه نمايم . بعضی از اسباب خانه و غيره را

فروخته و اسباب سفر درست نموده که بصحابت جناب آقا ميرزا زين العابدين جراح سفر

نمائيم . باتفاق ايشان بقزوين رفتيم جناب فاضل قائنی در قزوين تشريف داشتند مکرر

خدمت ايشان رسيديم و آنچه سؤالات داشتيم از ايشان پرسيدم و جوابهای شافی کافی

فرمودند و همچنين خدمت جناب سمندر و ساير احباب رسيديم و از فيض صحبت و لقای هر

يک بهره وافی اخذ نموديم و از آنجا ببادکوبه و شيروان آمده عريضه بفوق نموده اذن

حضور خواستيم اذن نشد فانی بزنجان مراجعت نمودم بعد از چندی لوح عنايت و اذن

شرفيابی حاصل چون اهل و عيال مانع از ايشان مخفی بيرون آمدم و بسمت شيروان عازم

شدم از راه رشت بشيروان آمدم لاکن وجه مخارج هم ندارم لکن جناب آقا ميرزا زين

العابدين کحال درين مدت از عمل کحالی مداخل نموده وجهی جهت مخارج دارد مذکور

نمود که من بقدر کفاف دو نفر وجه دارم چون اذن ندارم اگر ممکن است منهم برفاقت

شما بيايم خوب است . با جناب ايشان متحد شده عزم کعبهٴ مقصود نموديم و بلقای

جمال ذوالجلال مشرف و فائز شديم و بمنتهی آمال

ص ٢٦٠

خود نائل گرديديم. در همان ايام جناب کليم صعود فرموده بودند سه يوم بعد از صعود

جناب کليم بود ما را احضار فرمودند در آن حين نزول آيات بود از اصغاء نفحات

عندليب احديه محظوظ و متلذذ و مسرور شديم طوبی لنا بشری لنا هنيئا لنا گفته از

ما سوی بينياز شديم و بعد بيانات مفصل در ذکر استقامت و اخلاق مرضيه جناب کليم

فرمودند و فرمودند عبد حاضر ميگويد صعود خوب چيزيست بلی خوب است اگر بمثل کليم

برود که ما از ايشان راضی بوديم و حال هم راضی هستيم طوبی له . انتهی.

اگر بخواهم شرح ايام شرفيابی را ذکر نمايم کلام طولانی ميشود . بعد از ٣٧ يوم

اذن رجوع از مصدر امر الهی صادر شد بکمال روح و ريحان مراجعت بزنجان نموديم و

بعد بامر جمال قدم جل ذکره الاعظم فانی از جهت معلمی اطفال احباب سيسان مامور

شدم با اهل بيت بسيسان رفته مشغول تعليم اطفال بودم . مدت يک سنه در سيسان با

عيال توقف داشتم تا اينکه در ماه محرم فی ما بين احباب و اغيار نزاع و جدال واقع

شد خرد خرد و هنگامه بزرگ شد طرفين را حکومت خواسته و بر او معلوم شد که احباب

اهل فساد نبوده‌اند آن چند نفر مفسد که از اغيار بودند بامر حکومت ايشانرا از

سيسان اخراج مينمايند عداوت آنها زيادتر ميشود بيم فساد کلی بود جناب حاجی احمد

ميلانی حقير را مع اهل بيت بميلان طلبيدند چندی در ميلان توقف نموده و بعد اهل و

عيال را برداشته بزنجان مراجعت نمودم اراده داشتم منفردا" بسيسان مراجعت نمايم

اسبی لگد زده پای حقير را شکست مدت چهار ماه مشغول معالجه بودم و بعد لوحی از

جمال قدم جل ذکره عنايت و امر بحرکت ميفرمايند قوله عز ذکره ولّ وجهک شطر الاخر

لا تحزن

ص ٢٦١

عما ورد عليک فی سبيلی ان النار فی سبيلی نورٌ والعذاب عذبٌ والخراب عمارٌ ان

الله معک فی کل حال الی اخر . بعد از رسيدن اين لوح حضرت ورقا با اهل بيت و

اطفال وارد زنجان شدند وفرمودند از قرار اين لوح مبارک شما بايد از زنجان بسمت

ديگر توجه نمائيد. اسباب خانه و متعلقات را فروخته با اهل خانه و سه طفل بطرف

قفقازيه آمديم نزديک عيد نوروز بود وارد بادکوبه و در منزل جناب آقا عبدالخالق

ميهمان جناب ايشان بوديم الی پانزده يوم و بعد بمشورت دوستان بعشق آباد آمديم

چون امر است که کل بايد باقتراف مشغول شوند حقير بدکان جناب مشهدی رحيم زنجانی

رفته بکفشدوزی مشغول شدم بعد از قليل مدتی جناب مشهدی رحيم مرا با خود شريک نمود

و امورات معاش و اسباب ؟؟ فراهم شد و بعد يک سنه صعود جمال قدم واقع شد و زمانی

گذشت جناب ميرزا ابوالفضل بعشق آباد آمد روزی مذکور نمودند که اين ايام ؟؟ لسان

تبليغ زود بايد بنشر نفحات آفتاب عهد قيام نمائيد جناب آقا ميرزا حسين وقت

کفشدوزی زياد است. کلمهٴ ايشان در من اثر کرد فورا" دکان را بر هم زده بسمت

آذربايجان حرکت نمودم و مدت نه ماه بنشر نفحات مشغول بودم و باز مراجعت نموده

مشغول کفشدوزی شدم و آن ايام حضرت ورقا و روح الله و عزيزالله عليهم بهاءالله

مشرف بودند جناب ورقا در حضور مرکز ميثاق ذکری ازين فانی نموده بود از قلم مبارک

حضرت عبدالبهاء لوحی بافتخار

ص ٢٦٢

اين فانی نازل و از اشارات و تلويحات آن لوح مبارک که ابلغ از مقريح است معلوم

بود که جام بلا در بزم اهل ولا در دوران است تا ساقی قضا بکه عطا نمايد و آن لوح

مبارک درين مقام ذکر ميشود تا اهل نظر ببصر انور احاطه علميه مظاهر اسماء و صفات

الهيه را ملاحظه نمايند . اگر چه صاحبان مرض ذکام از روائح خوش بوستان محرومند و

مستخفيان در خلف حجاب و کوران از پرتو آفتاب جهانتاب ممنوع از شعاع آفتاب پر از

نور غير کرمی می نيابد چشم کور لاکن سخن را روی با صاحبدلان است. فنعم ما قال

الله قادر المتعال فی شان اهل الضلال و ان يروا کل آية لن يؤمنوا بها و فی مقام

آخر و ما زاد لهم الا طغيانا و کفر؟ صدق الله العلی العظيم و صدق رسوله النبی

الکريم. آن لوح مبارک اين است . عشق آباد جناب ميرزا حسين زنجانی عليه بهاءالله

الابهی ملاحظه نمايند. هوالابهی

ای ناظر بملکوت ابهی خوشا حال نفوسيکه بصرف فطرت منجذب الی الله گشتند و

بمقناطيس محبت سارع بمشهد فدا از جان و خانمان بيزار شدند و از آنچه غير رضای

حضرت دوست بود برکنار گشتند، چون ذبيح مليح بقربانگاه شتافتند و چون مسيح فصيح

بر صليب بلسان بليغ مناجات نمودند، چون خليل جليل در آتش نمروديان افتادند و چون

موسی کليم در دست قبطيان ، چون يوسف صديق در سبيل الهی اسير زندان شدند و چون

نوح نجی در طوفان طغيان ستمکاران، چون سيد حصور در

ص ٢٦٣

در دست قوم کفور افتادند و چون ذکريای مظلوم در دام اهل غرور، چون سيد يثرب و

امام بطحا در صدمات و مشقات لا يحصی افتادند و در تغذيب و تکفير و توهين اهل

شقا، چون حسين مظلوم در دست قوم ظلوم گرفتار شدند و در کربلا در شدت کرب و بلا

افتادند و عاقبت جان باختند و در ميدان فدا اسب تاختند و ازين تنگنای عالم ادنی

بملکوت ابهی شتافتند طوبی لهم و بشری لهم من هذا الفضل الذی اختص الله به من

نشاء؟ من عباده المقربين . ارض زنجان ترابش بخون دوستان آغشته و هوايش از حرارت

نار قربان تافته حدائقش بدم اطهر رنگين شده و ؟؟ ؟؟ از نار اهل وفا خوشرنگ گشته

بسا نفوس در کمال شعف و شوق در آن محفل از دست ساقی فدا جام عطا نوشيدند و چه

بسيار جواهر وجود که چون لؤلؤ نشور؟ در آن خاک غلطيدند لهذا آن خطه و ديار در

ساحت پروردکار نشئه؟ از گلزار توحيد است و آن سرزمين در نزد موقبين از مواقع ؟؟

لهذا اهميت کبری داشته و لزوميت عظمی که نفوس در آنجا موجود باشند که چون ابر

آسمانی تائيد؟ زرع آن نمايند و چون نفحات ازهار و نسمات اسحار قلوب ساکنين را حيات

جاودان بخشند، اهل آن ارض را محرک ؟؟ و ؟؟ بازماندگان شهدا را مشوق ربانی، نفحات

الهيه را ناشر گردند و رايات رحمانيه را رافع. اين بسيار لازم و واجب اگر آنجناب

ممکن باشد که مراجعت بآن ارض فرمايند و بصنعتی که در مدينه عشق مشغول در ارض ز

مشغول گردند والفيض

ص ٢٦٤

والبرکت من الله و در اين ضمن مشغول بخدمت امر گردند بسيار بنظر مرغوب ميآيد

الی آخر بيانه المبرم المتين. بعد از تلاوت اين لوح مبارک اسباب خانه را حراج

نموده بزنجان رفتم مع اهل و عيال اخويها استقبال کرده ما را بمنزل خود بردند و چند

روزی اغيار ديد و بازديد نمودند و احباب نيآمدند مگر جناب ورقا يک دفعه تشريف

آوردند حقير از خانه اخوان بجای ديگر نقل مکان نمودم و زمينی مرغوب که آب جاری

داشت و مشجر بود خريده در آن عمارتی بقدر کفاف بامداد احباب در آن بنا کرده منزل

نمودم و بکسب کفاشی مشغول چون درين عمل درست ماهر نبودم و در خانه کار ميکردم

کفشها فروش نشده انتظار رواجی بازار داشتم جناب ميرزا ورقا روحی لدم اطهره الفدا

از زنجان عزم سفر طهران داشت شبی بنده و جناب ورقا و سه نفر ديگر از احباب بديدن

علی اکبر خان که در تلگرافخانه زنجان بود رفتيم چهار ساعت از شب گذشته مراجعت

بمنازل خود نموديم در بين راه آخوندی ما را ديد و صبح همان شب جناب ورقا و حضرت

روح الله بسمت طهران حرکت نمودند فانی و جناب حاجی ايمان ايشان را مشايعت نموديم

قدری همراه ايشان رفتيم جناب ورقا فرمودند برگرديد بحقير فرمودند حالم پريشان

است نميدانم دراين سفر چه واقع خواهد شد حقير مراجعت نمودم و جناب حاجی ايمان دو

فرسخ با ايشان رافته مراجعت نمود آن آخوند که شب ماها را ديده نزد علاءالدوله

رفته بود و مذکور نموده بود که شب من چند نفر از بابيها را ديدم که از طرف

تلگرافخانه ميآمدند و يکنفر از رئيس آنها تازه آمده شبها انجمن دارند و بماتهوی

خود بيانات ديگر

ص ٢٦٥

ذکر مينمايد تا اينکه علاءالدوله عزم بر اخذ نمودن حضرت ورقا مينمايد چون جناب

ورقا در خانه سيد فتاح منزل داشت چند نفر توپچی بخانه سيد فتاج ميفرستد اطراف

خانه را محاصره مينمايند سيد فتاح و اخوانش در خانه نبوده‌اند سوای والده و دو

خواهر سيد فتاح کسی در خانه نبوده خواهر بزرگ سيد فتاح پشت بام رفته دو گلوله شش

ميل در ميان توپچيها مياندازد. ازين عمل وحشيانه ماده غليظ ميشود خبر بحکومت

ميدهند که بابيها در يک جا جمعند. جمعی ديگر را بخانه سيد فتاح روانه مينمايد

آمده در خانه کنده داخل ميشوند تمام خانه را گردش کرده سوای آن سه نفر زن کسی را

نمييابند آنجا را قراول گذارده آن جمعيت آمده دور خانه ما را گرفتند در را

کوبيده فورا" در را گشوديم بخانه وارد شدند سراغ حاجی ايمان گرفتند گفتيم اينجا

نيست خانه را گردش کرده برادر حاجی ايمان بنزد حکومت بردند ديديم سيد فتاح و

اخوانش را در اينجا شکنجه مينمايند که آن ميهمان خود را نشان دهيد ايشان ميگويند

ما ميهمانی نداريم و اگر آنشخص حکيم را ميگوئيد که از تلگرافخانه ميآمده است

ديروز رفته است علاءالدوله از من پرسيد که ميرزا حسين کجاست گفتم ميرزا حسين من

هستم گفت تو ملا حسين هستی آن ميرزا حسين کلاه بسر دارد گفتم منم آنوقت کلاه بسر

گذارده بودم گفت آن درويش چه شد کفتم درويش نبود حکيم بود اسمش را نميدانم لقبش

پرسيد ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟تلگرافا" بپسرش خبر داده که ؟؟ ؟؟؟؟ يوم ديگر

روانه بسمت طهران شده فورا" چند سوار طلبيده ايشانرا روانه نمود بآنها سفارش

کرد راهی قزوين هم باشد بايد او را گرفته بيآوريد و حکم نمود در خانه ما را مهر

زدند و ما را بردند بزندان زنجير بگردن

ص ٢٦٦

و کند بپاهای ما گذاردند و يوم بعد حضرت ورقا و روح الله و حاجی ايمان مع جميع

اسباب از عکوس و الواح بوقت عصر وارد نمودند علاءالدوله نسبت بحضرت ورقا بعضی

کلمات ناشايسته ذکر مينمايد باو ميفرمايند شخص بزرگ نبايد باين کلمات متکلم شود

خوب است شأن و مقام هر کس را بداند و بما ينبغی له باو سلوک نمايد علاءالدوله

قدری خجل شده بفراش باشی ميگويد ورقا و پسرش و تمام اسبابهايش بتو سپرده او را

نزد خودت در اطاق فراشخانه منزل بده و شام و نهارشان را بقاعده بده روزی يک

تومان از بابت مخارج با تو حساب مينمايم لاکن آن بدبخت خسيس روزی يک قران هم

مخارج نمينمود خلاصه مدت پانزده يوم در محبس زنجان بوديم آن ايام ماه صيام بود

شبها را جناب ميرزا ورقا و حقير را در مجلس حاضر مينمودند علاءالدوله و

مظفرالدوله و ساير ارکان حکومت و چند نفر از علماء زنجان در آن مجلس حضور داشتند

و در خصوص اين امر مبارک صحبت مينمودند جناب ورقا اثبات مينمودند و ايشان رد

ميکردند و جناب ورقا با قوهٴ نطق و بيان و قدرت دليل و برهان همه وقت بر ايشان

غالب بودند بقسميکه کل عاجز و ساکت ميشدند و در آخر اين کلمه را برهان قرار

ميدادند که جواب شما سوای شمشير و سنان و تبر چيز ديگر نيست بلسان و بيان ما

حريف شما نيستيم ماها هنوز يک کلمه ذکر نکرده‌ايم شما ده کلمه از تورات و انجيل و

فرقان جواب ميگوئيد آنچه ما ميگوئيم معانی قرآن را همه کس نميدانند قبول نمی

نمائيد و باز از برای اثبات مطلب خود آيات قرآن تلاوت مينمائيد ميگوئيم بنص قرآن

و تورات و انجيل تحريف شده باز ذکر ديگر مينمائيد ازين است که سوای شمشير از

برای شما جوابی نيست اين است

ص ٢٦٧

برهان قاطع بعد از حجر علما و منحصر نمودن برهان را بسيف و سنان جناب ورقا

بياناتی بلحنات روح القدس بفاصلهٴ يکساعت مسلسل ذکر مينمايد که چون اهل مجلس

محو و مات ميشوند در آخر ميفرمايند اين است حقيقت مطلب که ذکر شد قد تبين الرشد

من الغی لکن آنچه معلوم است انی لا عبد ما تعبدون و لا انتم عابدون ما اعب لکم

دينکم ولی دينی. علاءالدوله گفت ميرزا ورقا حيف نباشد با اين فضل و کمال و اين

تقرير و بيان و حسن کلام بر خرابی دين اسلام قيام نمائی . بر تعمير و آبادی دين

اسلام قيام نما يا آنکه ساکت شو و همين قدر بگو من ازاين طائفه نيستم من شخصی

هستم حکيم و سياح بارواح امير نظام و بسر قبلهٴ عالم قسم است که اگر بگوئی من

نيستم از مواجب شخصی خودم ماهی پانصد تومان و علاوه از دولت پانصد تومان مستمری

از برای تو مقرر مينمايم و عهد مينمايم که همه وقت زير دست تو در ؟؟ جالس شوم ؟؟

؟؟ فرمودند من از جناب شما کمال امتنان دارم لاکن ما در اول سرپا بر زخارف ملک

زده دست از جهان و مافيها شسته منقطعا" عن ؟؟ در سبيل حق سالک شده‌ايم شما ما را

بطهران بخدمت قبلهٴ عالم ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟فرمودند من بآن راضيم و از برای

آن جناب هم حرفی نيست . باری اگر بخواهم تفصيل محاورات و گفتگوی علما و انتقادات

آنها را ذکر نمايم بايد کتابی ؟؟ مرقوم نمايم و فائده هم نداشت زيرا که صحبت

علما در اين امر با احباب کل ؟؟ ؟؟

ص ٢٦٨

کل بيک لحن تکلم مينمايند چه از اغيار چه از احباب اگر چه صد نوا خيزد ازين چنگ

چو نيکو بنگری دارد يک آهنگ . علاءالدوله گفت من حجت بر شما تمام کردم ديگر هر

چه واقع شود گناه خود شماست و ديگر در خصوص حقير اين قسم قرار داده بودند که مرا

در زنجان بکشند و حاجی ايمان و جناب ورقا و روح الله را بطهران بفرستند و اين

مطلب بسيار سبب حزن شده بود . جناب ورقا در خلوت بعلاءالدوله ميگويد من يک مطلب

بشما ميگويم و خير شما هم در آنست آقا ميرزا حسين زنجانی در عشق آباد بوده چون

قنسل عشق آباد ببابيهای عشق آباد اعلان مينمايد که حضرات بابيه که از ايران

بآنصفحات آمده ايشان را اطمينان دهيد که اگر بايران راجع شوند کسی بآنها متعرض

نخواهد شد و ميرزا حسين باين اطمينان بزنجان آمده کشتن او در زنجان صلاح نيست او

را با ما بطهران روانه نمائيد. علاءالدوله قبول مينمايد چند سوار معين نموده که

ما را بطهران ببرند از برای ماها از مکاری اسب استر کرايه نمود وجه کرايه را از

خود ما گرفته بآنها داد و نجار طلبيد کند باندازه پای هر يک درست نموده با

زنجير حاضر کرده بپا و گردن ماها استوار نمودند حق عالم است که در آن حين چه

سروری از برای اين فانی رخ داد زيرا که قبل از اين حرف بود که مرا در زنجان

ميخواهند بکشند و ازين سبب محزون بودم آنوقت که يقين کردم که با جناب ورقا همراه

ميباشم سبب سرور و جبور شد و جناب حاجی ايمان را سه يوم قبل از خروج ماها از

زنجان ايشان را کند و زنجير نموده در فرقان نشانيده

ص ٢٦٩

و بازوهايش را نيز بسته و طناب بکمر او بسته بچوب فرقان محکم بسته روانه طهران

نموده و بعد ماها را با چند سوار شاهسون روانه طهران نمودند اما با چه دستگاه

تمام خلق زنجان از وضيع و شريف از جهت تماشا بيرون آمده و از ازدحام خلق راه

عبور مسدود شده دو بست سوار هم مستحفظ قرار داده‌اند ديگر معلوم است که چه هنگامه

بود و بچه جاه و جلال بوده‌ايم خلاصه فراشها خلق را از ميان راه دور کرده جلو

مالهای سواری را گرفته از وسط بازار گذرانيدند تا اينکه از جمعيت دور شديم جناب

ورقا بمن نظر فرموده تبسمی نمودند فرمودند لازمه عشق و محبت همين است چنانچه

جمال قدم در قصيده عزّ ورقائيه ميفرمايد:

خل دعوی الحب از فارض بما جری بذاک جری شرط ان وفيت توفقی

نشرب بلاء الدهر من کل کاسه و سقی دماء القهر عن دم محبتی

اين اسيری و کند و زنجير و شماتت از صغير و کبير از همان کؤس است بايد آشاميد.

خلاصه آن يوم قريب بغروب بمنزل ديزج رسيديم ما را در محلی منزل دادند دو نفر از

سوارها آمده گفتند سرتيپ شما را ميطلبد با همان حالت کند و زنجير بزحمت تمام

بمنزل سرتيپ رفتيم وارد اطاق طولانی شديم ديديم چند نفر آخوند و بعضی ديگر درآن

مجلس حاضرند و چند نفر ديگر تفنگ در دست گرفته ايستاده‌اند شخصی رو بجناب ورقا

نموده گفت حال شما چه ميگوئيد جناب ورقا بآن شخص اعتنا نفرمودند من گفتم آنچه

گفتنی بوده گفته‌ايم ديگر بنا نيست در هر دهکده از سر گيريم و استنطاق بدهيم و

گمان نموديم که اين تفنگدارها آمده‌اند که ما را بظرب گلوله هلاک نمايند بعد

معلوم شد که اين از حزم و احتياط

ص ٢٧٠

اولياء باتدبير بوده که مبادا ماها فرار نمائيم يا جسارت ديگر نمائيم يکنفر

بحضرت روح الله ذکر کرد ای بچه تو هم بابی هستی جناب ورقا فرمود او هم تقليد

پدرش کرده و بعد نجار آورده از برای روح الله هم کند درست نموده بپاهايش گذاردند

در جميع منازل قبل از ورود چند سوار رفته اهل آن قريه را خبر ميکردند که چند

نفر بابی باسوارها ميآيند منزل معين نمائيد و قراول بدهيد در حين ورود خلق آن

قريه جهت تماشا حاضر بودند. روزی حضرت روح الله در وقت مرور ميان جمعيت عبای خود

را بر روی کند کشيد ورقا ملتفت شد يوم بعد جناب ورقا بروح الله فرمودند فرزند

ديروز چرا کند را پوشيدی و مستور نمودی گويا خجالت کشيدی اين فخر است از برای تو

چه در سبيل جمال قدم است قدرش را بدان اين عنايت نصيب همه کس نيست :

شهپر زاغ و زغن زيبای صيد و قيد نيست اين کرامت محض با شهباز و شاهين کرده‌اند

از اول دوره اسلام دو نفر از اطفال دوازده ساله را کند و زنجير نموده‌اند اول سيد

سجاد است و دوم تو ثالث نداريد قدر آنرا بدان. روح الله مذکور نمود که من از جهت

اينکه پاهايم قدری سرد شده بود با عبا پوشيدم والا نهايت سرور را دارم که مورد

اين عنايت شده‌ام. دو نفر از سوارهای اراذل همراه بودند گاهگاه آمده تازيانه بر

مالهای سواری ما ميزدند اينها ميدويدند کندها حرکت ميکرد و سنگينی مينمود که

گويا مثل اينکه پاهای ما از زانو ميخواهد سوا شود و آجدان که رئيس اين سوارها

بود مرد نجيبی بود ايشان را از رذالت مانع ميشد لاکن ايشان آنچه ميتوانستند صدمه

و اذيت وارد ميآوردند. يکنفر از آن اراذل آقا کيشی نام داشت گفت اينها کافرند

هر قدر ايشان را اذيت

ص ٢٧١

نمائيم صوابش بيشتر است حضرت ورقا از اين کلمه متغير شده فرمود خداوند ميان ما و

شما حکم نمايد. نيم ساعت بعد از اين بسر چشمه آبی رسيديم ديديم آقا کيشی قبل از

ما اسب تاخته بسر چشمه آب آمده قدری آب خورده و دلش بدرد آمده بشدت تمام و بر

روی خاک غلط ميزند و فرياد ميکند و آنچه معالجه نمودند علاج نشد و يوم بعد وفات

نمود و جناب ورقا ازين فقره بسيار مکدر شدند فرمودند من نميگويم اين شخص از آه

من اين قسم شد لاکن از برای من ترک اولی شد خوب بود دربارهٴ او دعا ميکردم و طلب

هدايت مينمودم. خلاصه آمده وارد طهران شديم شب اول در اصطبل جهانشاه سرتيپ بوديم

صبح ميرزا عنايت علي آبادي و عزيزالله ابن جناب ورقا آمده ما را ديدن نمودند و

رفتند و از بعد ما را بخانه معين الدوله برادر علاءالدوله بردند ديديم جناب حاجی

ايمان را آورده درينجا حبس نموده‌اند و ما را نيز با ايشان حبس نمودند بعد از چند

ساعت جمعی فراش و ميرغضب مع نايب انبار وارد محبس شدند ماها را برداشته از ميان

بازار با دستگاه جلال وارد انبار نمودند و در بين را در دو محل اسامی ما را ثبت

نمودند . اول ورود دزدی حاجی ايمان را شناخته باو سلام کرد حاجی ايمان او را

شناخته گفت يوسف عمو باز هم تو در اينجا هستی گفت بعد از مرخصی تو منهم مرخص شدم

از تنگی معيشت لابد شده بنای دزدی و راهزنی گذاردم گرفتار شده مرا حبس نموده‌اند

و بعد معلوم شد که بيست و چهار سال قبل جناب حاجی ايمان و چند نفر ديگر از احبای

زنجان و کاشان در همين انبار حبس بوده‌اند و اين يوسف عمو هم با ايشان حبس بوده و

او را رعايت مينموده‌اند ازين جهت خرسند و مسرور بود. جناب ورقا باو لباس دادند

خلاصه اين کمينه دزد

ص ٢٧٢

با ماها آشنا شده با هم نرد محبت ميباختيم و ديگر در محبس بماها خبر رسيد که بعد

از خروج ماها از زنجان بحکم علاءالدوله سربازها اموال و اسباب خانه سيد فتاح را

غارت نموده و عمارتش را ويران کرده و بعد اسباب خانه حقير و حاجی ايمان را بيغما

برده عمارتها را خراب و ويران نموده‌اند. اهل بيت حقير با اطفال صغير و اهل خانه

حاجی ايمان را که از خانه بيرون کرده بودند بهر کجا که ميروند از دوست و دوشمن

آشنا و بيگانه اقوام و اقربا کسی ايشان را راه بمنزل خود نميدهد ايشان لابد شده

شب ميروند در امامزادهٴ که زيارتگاه مردم آنجاست خادم امامزاده ايشان را بيرون

ميکند عيال حاجی بخانه برادرنش پناه ميبرد چون از اغيار بوده‌اند راه نميدهند

لابد اطفال را آورده در خرابهٴ شب را صبح مينمايند و خلق زنجان از زن و مرد آمده

ايشان را سب و لعن مينمايند و شماتت مسکنند. اخويهای اقل ملا محمد و ملا علی

اصغر آمده جمال و جلال و طيبه را برداشته بخانه خود ميبرند و با خود گفتگو

مينمايند که اينها طفل‌اند بايد بلسان اينها کلمهٴ شهادت گذاشت. طيبه طفل هفت

ساله بود اين حرف را که از عموهای خود شنيده خائف ميشود بگمان اينکه کلمه شهادت

که بر لسان ايشان ميگذارند ميخواهند زبان ايشان را داغ نمايند وقتی آنها را غافل

نموده دست جمال را گرفته از خانه بيرون آمده فرار مينمايد آمده بوالدهٴ خود ملحق

ميشود و در خرابه مسکن

ص ٢٧٣

مينمايد . بعد از سه روز از قريهٴ خيرآباد فرج الله نام عموزاده اهل بيت حقير که

از احباب است پسر بزرگ خود را ميفرستد که اهل بيت اقل و اطفال را بخيرآباد برند

او هم بخوف و اضطراب آنها را برداشته بقريهٴ خيرآباد ميرساند و مدت نه ماه

پرستاری عيال و اطفال حقير مينمايد و بعد جناب آقا محمد حسن ابن حاجی ايمان اهل

بيت خودشان مع عيال حقير و همشيرهٴ خودشان زوجهٴ حضرت ورقا را بزحمت تمام بعشق

آباد ميآورد. خلاصه بعد از اطلاع از خرابی عمارت و بردن اسباب بغارت جناب ورقا

تبسم ميفرمود و با حقير مزاح مينمودند فرمود شما منتظر رواجی بازار بوديد که

کفشها فروش شود ديگر از اين بهتر ميخواهيد ، سودا چنين خوش است که يکجا کند کسی

در انبار از اوايل لاجل اخذ مداخل بر ماها سخت گرفته بودند از بيرون هم کسی بحال

ماها اطلاع نداشت نايب محبس در اذيت نمودن کوتاهی نمينمود و شبانروزی نصف نان

بهر يک از ماها ميداد. در محبس غياث نظام سرتيپ قزوينی از طائفهٴ اکراد مقصر

دولت محبوس بود لاکن در حبس هم معزز بود بر حالت ماها مطلع شد اين تدبير را نمود

تمام اهل محبس را بچلوکباب ميهمان نمود شصت پشقاب چلوکباب در محبس آورده بهر

نفری يک پشقاب دادند ميخواستند بماها ندهند سرتيپ متغير شده گفت من تمام اهل

محبس را ميهمانی کرده‌ام کل بايد بخورند. بعد از سه يوم هر نفری از اهل محبس را

سه قران پول داد و مقصودش اين بود که بماها برسد

ص ٢٧٤

چند يومی گذشت که ماها خبری از بيرون نداشتيم و احباب هم از ما اطلاعی نداشتند

يکنفر از احباب تدبير نموده پسر خود را نزد نايب محبس برده و ازو خواهش مينمايد

که اين فرزند مرا که نافرمانی من ميکند و بحرف من گوش نميدهد او را چند روز در

انبار نگاهدار و قدری وجه باو ميدهد. نايب قبول نمود او را آورده داخل انبار

نمود لاکن او را کند و زنجير ننموده آن جوان کيفيت احوال هر يک را جويا ميشد از

احوالات ما هم کما هی مطلع شد و ابدا" ابراز نداد و بعد از چند روز پدرش آمده او

را از حبس بيرون برد جوان کيفيت احوال ماها را باحباب بيان مينمايد و از بعد

ميرزا کاظم زنجانی باسم ميرزا محمد قلی و سيد فتاح که قبل از ما ايشان را بطهران

آورده در انبار حبس نموده بودند ميآمد و همه روزه از احباب مدد ميرسيد و

اسبابهای جناب ميرزا ورقا را که در خانهٴ معين الدوله بود باز کرده آنچه کتاب و

عکس و قطعات بخط مشگين قلم بود برداشته ما بقی را بانبار شاهی فرستادند و تسليم

جناب ورقا نمودند ايشان بنايب انبار دادند که در منزل خود نگاهدارد . در ميان

اسبابها از آثار متبرکه از لباس و قند و چائی و نبات و غيره بود نايب قند و چائی

و نبات را برداشته مصرف نمود و لباسها هم هرکدام ميخواست برداشت. ورقا فرمودند

در وقتيکه عساکر روس وارد بخارا شد اسبهای خود را بر عمودهای مسجد بستند محراب

آخور قرار دادند اوراق مصحفهای کهنه پايمال سرباز و اسبها بود اهل بخارا بگمان

اينکه آسمان خراب خواهد شد. يکنفر از طلاب گفت خداوند اسم بی نيازيش تجلی کرده

نه بقرآن اعتناء دارد نه بمسجد و محراب

ص ٢٧٥

امروز هم همين قسم است بی نيازی جمال قدم جلوه کرده نه اعتناء بورقا دارد و نه

بالواح و نه باشياء عنايتی . و روزی عکاس آمده عکس ماها چند نفر که در انبار

بوديم برداشت و عکوس احباب که از ميان اسبابهای جناب ورقا برداشته بودند آوردند

که جناب ورقا اسامی آنها را در پشت آنها مرقوم نمودند و پشت شمايل حضرت اعلی

نوشتند شمايل حضرت سيد باب. عکسها و شمايل را برده بودند نزد حاجب الدوله که

بنظر شاه برساند از روی غضبش بنايب انبار ميگويد ورقا باين جسارت اسم سيد شيرازی

را حضرت نوشته من چگونه اين عکس را بحضور شاه برم . نايب آمده کيفيت را بجناب

ورقا عرض نمود فرمودند بحاجب الدوله عرض نمايد از قول من که بزندان تشريف

بيآورند بعضی مطالب لسانا" بايشان عرض نمايم. يوم بعد صبحی جناب ورقا فرمودند

خواب ديدم گاو سياهی بر من حمله نمود و شاخی بر من زد تعبيرش امروز معلوم ميشود.

ناگاه حاجب الدوله وارد شد بجناب ورقا از روی کبر و نخوت پرسيد بمن چکار داشتيد

فرمودند که عرض من اين است که کتب و نوشتجات که از ما برداشته‌اند بحضرت سلطان از

قول من معروض داريد که در آنها رسيدگی نمايند و ملاحظه کنند که کلمهٴ مخالف دولت

و يا شئونات انسانيت در آنها يافت ميشود يا نه ثانی آنکه در محضر امناء عدليه

علماء حاضر شوند و جواب و سؤال شود و بعد آنچه در بارهٴ ما حکم نمايند مجری

دارند و فرمودند تولد شده در اين دين هستم و اين طقل من نسل سيم است . حاجب باين

حرفها اعتناء نکرده بجناب ورقا ميگويد مطلبت را بگو ميخواهی مرا بابی نمائی.

ديروز هم شمايل حضرت سيد باب نوشتهٴ چند کلمهٴ نالايق ذکر کرده

ص ٢٧٦

چوب دستی خود را بر گردن ورقا زده بيرون رفت از بعد معلوم شد که بگمان اينکه

جناب ورقا ميخواهند بايشان پول بدهند. ورقا فرمودند تعبير خواب معلوم شد و بعد

فرمودند از خدا بخواهيد که يا نعمت شهادت نصيب نمايد با خلاصی ازين حبس و بعد

تعريف شهادت فرمودند و عظمت مقام آن. فرمودند جمال مبارک بمن وعده فرموده‌اند

اميد است که باين مقام فائز شوم. يوم بعد حضرت ورقا بنايب نصرالله فرمودند درب

اطاق که اسبابهای ما گذارده باز کن لباسهای خود را عوض نمائيم در را باز نموده

لباسهای خود را با روح الله عوض نمودند . در همان چند روز ميرزا رضای کرمانی

بضرب گلوله شاه را شهيد نموده بود و اهل محبس ابدا" اطلاع نداشتيم و گمان اکثر

مردم اين بوده که اهل بهاء اين جسارت نموده‌اند. حاجب الدوله خودسرانه با چند

فراش و چهار ميرغضب وارد زندان شدند کسی نميداند که چه خيال دارند جميع محبوسين

پايهاشان را در خيل گذاردند و قفل زدند آقا محمد قلی و سيد فتاح را با دزدان در

يک سلسله نمودند تمام اهل محبس مضطرب که آيا چه واقع شده بعد نايب آمده بما

چهار نفر گفت شما را در اطاق تحقيق ميخواهند استنطاق نمايند. از زندان بيرون

آمديم ديديم هنگامهٴ عجيبی است صحن بيرون زندان پر است از فراش و سرباز و در پشت

بامهای اطراف قراولها با تفنگ در دست ايستاده‌اند . حاجب الدوله بکليددار زندان

گفت اول ورقا و پسرش را بيآوريد زنجير ايشان را باز کرده بطرف دالان دراز بردند

و در را بستند ديگر ما ايشان را نديديم ناگاه ديديم مراد نام زندان بان خنجر

ص ٢٧٧

خون آلود در زير دامن پنهان کرده دم حوض آنرا شست . من و حاجی ايمان هر دو ديده

و از يکديگر کتمان مينموديم. از بعد معلوم شد که هر دو ديده بوديم و بعد فراش

آمده فلک را برد ما گمان نموديم که ميخواهند ورقا چوبکاری نمايند و خنجر خون

آلود را حمل بچيز ديگر مينموديم و حکايت شهادت حضرت ورقا و روح الله را چند فراش

و سرباز که در دالان بودند اين نوع ذکر نمودند. همينکه حضرت ورقا را بدالان

آوردند حاجب الدوله پيش آمده گفت ورقا خوب کار خودت را کردی حال بگو اول تو را

بکشم يا پسرت را فرمودند ميل خود شماست فی الفور خنجر را از کمر کشيد بر شکم

ورقا زده خنجر را تاب داده گفت احوالت چطور است فرمود الحمدالله از حال تو بهتر

است حاجب الدوله غضبناک شده امر کرد گردن حضرت ورقا بخليی ( زنجيری است موسوم

بقره ؟؟ ) گذارده چهار ميرغضب جسد مبارک او را پاره پاره نمودند در مقابل چشم

روح الله و بعد نزد روح الله آمده ميگويد احوال پدرت را مشاهده نمودی حال بيا بر

پدرت و بابيها لعن نما تا من از دولت برای تو منصب بگيرم و مستمری قرار دهم روح

الله باو اعتنا نمينمايد ميفرمايد ما دين را بدينار نميفروشيم صحبت يوسف به از

دراهم معدود. آن مردود در غضب شده حکم مينمايد طناب فلک را بگردنش انداخته

فراشها فلک را بلند نموده او را صليب وار معلق نگاه ميدارند قدری دست و پا زده

ساکت ميشود او را بر زمين ميگذارند بعد حکم کرده بنده و حاجی ايمان را وارد آن

دالان نمودند ناگاه حضرت روح الله چون مرغ نيم بسمل از زمين برجسته دوباره بر

روی زمين افتاده تسليم شد حاجب الدوله از ملاحظه

ص ٢٧٨

خوف و اضطراب بر او مستولی شده فورا" بيرون رفت گفت اينها را ببريد نگاهداريد

فردا ما را وارد حبسخانه نمودند و هنوز از کشته شدن شاه اهل زندان اطلاع ندارند

خلاصه آنروز و شب را در مصيبت ورقا و روح الله بگريه و ندبه مشغول بوديم صبح

فراشهای زندان آمده لباسهای ما را بيرون کرده در عوض لباسهای مندرس پوشانيدند و

حقير با جناب حاجی ايمان يقين بر کشتن خود نموده‌ايم و يک حالت سرور و انقطاعی

بما دست داده که بوصف در نميآيد قدری پول داشتيم بسيد فتاح و محمد قلی داديم که

ايشان بعد از ما خرج نمايند چون ايشان اقرار ببابيگری ننموده بودند خيال کشتن

ايشانرا نداشتند لاکن ما دو نفر مستعد شده بوديم قدری نبات داشتيم بحاجی ايمان

گفتم بدهيم باهل محبس فرمودند برای چه نباتها را ميخوريم که خونمان زياد شود

گفتم معلوم نيست که ما را طناب بيندازند يا سر ببرند گفت انشاءالله سر ميبرند چه

عرض نمايم که در فاصلهٴ چهار ساعت چه حالت خوشی داشتيم لاکن چه فائده که قابل

اين فيض اعظم نبوديم و بعد از ظهر آنروز ديديم تمام اهل سجن بر ما سب و لعن

مينمايند حتی سيد فتاح و محمد قلی که بابيها شاه را کشته‌اند شاه بنا بود همين

چند روزه چشن ذوالقرنين ماها را مرخص نمايد و حال بابيها باعث شدند که ما در حبس

مانديم. از شنيدن اين خبر بسيار پريشان شديم و هر ساعت خبری کذب جعل نموده

انتشار ميدهند امروز چند بابی را گرفته کشته‌اند در تمام بلاد ايران بابيها را

ميگيرند . ديگر حق عالم است که چند روزی بر ما چه گذشت تا اينکه

ص ٢٧٩

معلوم شد که طائفهٴ جمهوری طلب بوده‌اند و ميرزا رضای کرمانی باين امر خطير جسارت

نموده است قدری آسوده شديم بعد از بيست يوم ميرزا احمد کرمانی و سيد حسين و سيد

ناصر که از طائفهٴ جمهوری طلب بودند ايشان را وارد زندان نمودند و کند و زنجير

کردند . مقارن همان ايان جناب ملا محمد رضای يزدی مشهور بمحمد ايادی در قم بوده

روزی ميروند نزد چند نفر علماء در اين امر مبارک صحبت مينمايد ايشان از جواب

عاجز شده برهان قاطع را بميان ميآورند و جناب ايشان را کتک وافری زده ايشان

را بحکومت تسليم مينمايند او را بطهران بحظور صدراعظم ميفريتند ميگويد من او را

ميشناسم مرديست درويش بابی نيست مرخص است جناب ملا رضا ميگويد من بابی هستم و

نايب السلطنه مرا ميشناسد صدراعظم ميفرمايد حال که بابی است او را ببريد بزندان

فراشها او را بيرون آورده چند مشتی بسر ايشان ميزنند جناب آخوند شکر و حمد الهی

مينمايد ازو ميپرسند که حمد و شکر شما از برای چه بود ميفرمايد شکر من ازين جهت

بود که مثل شما نادان و حيوان نيستم که از روی جهل و نادانی مشت بسر کسی بزنم يا

مژده آمدن دوست را بمن بدهند ايشان را اذيت نمايم باری جناب ملا رضا را وارد

زندان نموده کند و زنجير کردند بما سپردند که باو جواب و سؤال ننمائيم و شهادت

ورقا باو نگوئيم نايب زندان آمده بايشان گفت

ص ٢٨٠

بايد بابيها را بمن نشان دهی فرمود من کسی را نميشناسم گفت چگونه ميشود در طهران

بابيها را نشناسی گفت من چند نفری را ميشناسم حاجی ملا علی اکبر حاجی ميرزا حيدر

علی ميرزا يعقوب شما ايشانرا پيدا نمائيد ايشان بابيها را بشما نشان ميدهند نايب

ديد ازو مطلبی بدست نميآيد او را آورد پيش ما گفت او را متوجه شويد . ايشان نزد

ما آمده آسوده شدند لاکن بيحکمتيهای ايشان از برای ما اسباب صدمه و پريشانی بود

با اهل زندان و اجزاء زندان از نايب و فراش و غيره صحبت مينمود و ايشان سخريه

و استهزاء مينمودند و سب و لعن ميکردند هر چه بنده و حاجی ايمان التماس مينموديم

که قدری ملاحظه حکمت نمايند قبول نمينمود ميفرمودند حکمت همين است شما حکمت را

ندانسته‌ايد خلق هر چه ميخواهند بگويند حق مقدس است از وصف و ذم اهل امکان. اگر

بخواهم تمام اطوار و رفتار جناب ايشان را ذکر نمايم بايد کتابی مرقوم نمايم.

روزی فرمودند فلانی نالهٴ حزينی بگوش ميآيد آيا تو هم ميشنوی گفتم نه فرمود اذن

واعيه استماع مينمايد ندای جميع اشياء را فرمودند شويدپلو در آشپزخانه بدرگاه من

مناجات مينمايد ناله ميکند که ای محبوب من مرا بوصل خود برسان تا در تو فانی شوم

و بعالم جبروت و لاهوت وارد شوم قوهٴ سمع و بصر گردم حال اراده کرده‌ام که دعايش

را مستجاب نمايم شما چه صلاح ميدانيد ما

ص ٢٨١

لابد بايد وجه شويدپلو را برای ايشان ميسر نمائيم که دعای او را مستجاب نمايند و

ديگر ميرزا احمد ناعق کرمانی جهت اخاذی نزد ما آمده اظهار دوستی و مودت مينمود.

جناب حاجی ايمان چون او را ميشناخت باو اعتناء نمينمود لاکن او دست از ما

نميکشيد از ما وجهی گرفته ترياک ميگرفت و ميخورد و ما هم از همت دوستان، زندان

از برای ما بوستان شده همه روز از برای ما چيزی ميآوردند ما هم باهل زندان و نايب

و فراشها بذل و بخشش مينموديم ازين جهت در ميان آنها معزز و محترم بوديم . روزی

جناب حاجی ايمان بمن گفت درست ملاحظه کن ميرزا احمد مسخ شده جرس و ترياک او را

بچه روز نشانيده. ميرزا احمد ملتفت شد گفت حاجی ايمان چرا هنرهای احمد را ذکر

نکردی بگو علم و عرفانش را تماشا کن انشاء و املايش را ملاحظه کن استقامتش را

ببين. بيست سنه در مقابل بهاءالله ايستادم و رايت نعاق و نفاق مرتفع نمودم گفتم

عاقبت چه شد گفت آنچه جمال قدم فرمود و اراده نمود در ملک ظاهر شد و آنچه من

خواستم و سعی نمودم برعکس واقع شد و اين آيه را تلاوت نمود: له دعوة الحق و الذين

يدعون من دونه لا يستجيون لهم الا کباسط کفيه الی الماء ليبلغ ناه و ما هو ببالغيه

و ما دعاء الکافرين الا فی ضلال و اظهار توبه نمود و رجا نمود که توبهٴ او را

بحضور حضرت عبدالبهاء معروض دارم حقير هم عرض نمودم بنظر مبارک رسيده فرموده

بودند باز ميرزا احمد در زندان توبه نموده تا حال چندين دفعه توبه کرده و توبه

شکسته خداوند نواب است لکن او عهد را ميشکند

٢٨٢

ميرزا احمد بما گفت شماها حق اعتراض بر من نداريد لوحی تلاوت نمود که جمال قدم

ذکر او را ميفرمايند قوله جل و عز. هوالابهی

و اذکر الذی نعق فی هذالزمان من ارض الکاف و ربيناه بايادی الالطاف ليکون للامر

ظهيرا" و لقد ارونا ان ناخذه بقهر من عندنا فناجانا ابوه الذی کان من المومنين

فی سرّ سرّ فواده بنداء حزين ان يا رب العالمين و مقصود المقربين هذا من اهلی و

کان قبل ذلک لعظمتک من الساجدين فالطتمه البحر الرحمته و اطفئته نار القهر ذروه

يا اهل بهاء بنفسه انه کان فی نفس الامر لدنيا امرا عظيم و ان فی اقباله ثم فی

انکاره سرٌ مسترّ لا يدرکه الا اولی النهی و انه الان علی شفا جرف هار فاما ما

ينقذه عفو الستار و اما ياخذه عدل القهار و کان ربک توابأ غفار انتهی.

باری چند مدت با ميرزا احمد متلون و ساير محبوسين بسر برديم ميرزا احمد و رفقايش

سيد ناصر و سيد حسن تن بديوانگی در داده حرکاتی از ايشان بروز نمود که ايشانرا

از حبس بيرون بردند از شر آنها آسوده شديم و ديگر دو نفر از زنهای احباب قيام بر

خدمت و خلاصی ماها نمودند عيال آقا ميرزا مومن اقا بگم که بلقای حضرت من اراده

الله فائز شده برای حقير خواهر شده بود و سوسن باجی از برای حاجی ايمان باسم

اينکه از زنجان جهت ديدن

ص ٢٨٣

ما آمده‌اند همه روزه بسر وقت ما ميآمدند آن خواهران مهربان آنچه عريضه بسلطان و

بزرگان دادند جوابی بيرون نيآمد آخر بشاهزاده عبدالعظيم رفته بحضرت سلطان

مظفرالدين شاه تلگرافا" عريضه کرده بودند دستخط مرخصی بتوسط امين الدوله صادر شد

خواهران بکمال سرور بزندان آمده بما بشارت دادند که از سلطان فرمان مرخصی شما

صادر شده در يوم عيد قربان شما را مرخص مينمايند روز موعود آمده زنجير گران را

از گرد ما برداشته زنجير سبک گذاردند سيد فتاح و آقا محمد قلی را با ما هم زنجير

نمودند ما را از زندان بيرون آوردند نايب انبار در جلو و جمعی سرباز و فراش از

يمين و يسار ما را باين شوکت و وقار در ميان بازار بسمت خانهٴ امين الدوله

ميبردند و هجوم خلق تماشائی راه را مسدود نموده فراشها از جلو راهرا باز ميکردند

و جناب ملا رضا چون عليل بود او را بپشت حمالی داده بودند که او را بهمراهی ما

بخانه امين الدوله آوردند الی نزديک غروب وارد خانه امين الدوله شديم و آنشب را

هر نوع بود صبح نموديم و منتظر که اذن مرخصی صادر شود . سيد ابوالحسن نامی

اصفهانی و چند نفر طلاب وارد شدند يکنفر بآنها گفت بيائيد قدری با اين پيرمرد

بابی صحبت بداريد ايشان هم آمده با جناب آخوند ملا رضا بنای صحبت گذاردند ملا

رضا هم چنانچه

ص ٢٨٤

عادت او بود با ايشان صحبت نمود و آنها بامين الدوله عريضه عرض کردند که اگر شما

اين پيرمرد بابی را رها نمائيد با وجود اينکه خود اقرار دارد سبب جرئت و جسارت

بابيها ميشود امين الدوله فرموده بود که چهار نفر زنجانی مرخص‌اند ملا رضای يزدی

را بزندان مرجوع دارند. ماها مرخص شديم مدت حبس چهارده ماه بود و جناب آخوند

بزندان تشريف بردند . بعد از آن حاجی ايمان گاهگاهی بديدن ايشان ميرفت و از برای

ايشان چيزی بهديه ميبرد تا اينکه در حبس روحش بمقام قدس جاودانی مقر گزيد عليه

بهاءالله و ثنائه . و ما از خانه امين الدوله بيرون آمده بخانه سوسن باجی

آمديم احباب آمده يکديگر را ملاقات نموديم و يوم بعد بخانه خواهر ديگر آقابگم

آمديم و اکثر احباب آمده ديده را بجمال انوارشان روشن و منور نموديم ديگر از

مراحم احباب و زحمات اين دو نفر مومنه اگر عرض نمايم مطلب طولانی ميشود و از

مقصد اصلی باز ميمانم . بعد از چندی عازم زنجان شديم با جناب ايمان وارد زنجان

شديم خانها را خراب و ويران ديديم سراغ از اهل و عيال گرفتيم گفتند باتفاق آحسن

ابن حاجی ايمان بعشق آباد رفتند و در عشق آباد آقا ميرزا مهدی يزدی که صبيه حقير

در بيت ايشان عيال و اطفال حقير را پرستاری نموده بود بنده بعد از توقف يکماه در

زنجان و خيرآباد عازم عشق آباد شدم و باز هم بکسب کفشدوزی مشغول شدم و بعد از

خروج از حبس عريضه بحضور حضرت من اراده الله عرض نموده اذن شرفيابی خواسته‌ام و

اذن حاصل شده همه وقت مترصد و منتظر که چگونه اسباب سفر فراهم آيد و اسباب را

خداوند متعال اين قسم فراهم آورد

ص ٢٨٥

جناب آقا خليل الله خيال شرفيابی بسرش افتاد بدون اذن و تذکره و خرجی بطفليس

رفته او را مانع شدند جناب آقا عزيزالله و چند نفر احباب اين قسم مصلحت ديده

بودند آقا ميرزا حسين زنجانی اذن شرفيابی دارد جناب آقا عزيزالله مخارج سفر او

را متحمل شود همراهی خليل الله بارض مقصود روند از جهت خليل الله تذکره حاضر

نموده مع مخارج را برداشته بطفليس رفتم و ايشان را برداشته بارض اقدس مشرف شديم

و بزيارت عتبه مقدسه مشرف شديم و بفوز لقای مبارک من اراده الله فائز گرديديم

فانی در ايام شرفيابی آنچه از لسان مبارک حضرت من اراده الله اصغاء نموده در

کتابچهٴ عليحده ثبت نموده‌ام در اين مقام ذکرش مناسب نيست هر کس ميل داشته باشد

بآن کتابچه رجوع نمايد. و در ايام شرفيابی آقا عزيزالله عريضه بساحت قدس عرض

نموده بود که ميرزا حسين و خليل الله بهر طرف که مرکز ميثاق امر فرمايند بتبليغ

مشغول شوند فرمودند خليل الله مراجعت نموده معاون آقا عزيزالله باشد ميرزا حسين

را بسمت ايران روانه نمايند بنشر نفحات الله مشغول شود جناب آقا عزيزالله

امتثالا" لامر مولاه متکفل بعضی امورات فانی شده و فانی زحمات عيال و اطفال را

بميرزا مهدی رجوع نموده بسمت ايران توجه نمودم مدت يکسال بنشر نفحات الله مشغول

بودم لله الامر همه وقت مويد و منصور بودم اگر تفصيل ذکر شود

ص ٢٨٦

بيان مطول ميشود باری بعد مسافرت بسمت آذربايجان و سيسان مراجعت بعشق آباد نمودم

چند نفر از اهل تبريز و بعضی از احبای سيسان عريضه بحضور حضرت من اراده الله عرض

نموده بودند که چون ميرزا حسين رسومات بلد ما را ميداند و مدتی هم در سيسان بوده

رجاء مينمائيم که او را مامور بسيسان نمائيد زمانی نگذشت لوحی باسم اين فانی

نازل ميفرمايند اهل سيسان مشتاق روی تو هستند البته شما هم مشتاق ايشان هستيد

بودن شما در آنچا سبب بقای الفت است. فانی اسبابها را باحباب فروخته از عشق آباد

قطع علاقه نموده با اهل و عيال بسيسان رفتم و با احبای آن سامان بکمال سرور و

حبور يکديگر را ملاقات نموديم و احباب همت نموده محل وسيعی جهت اجتماع بنا

نمودند و حاجی حسن تبريزی قدری اسباب از برای آنمحل فرستادند و خرد خرد اسباب

اتحاد و اتفاق احباب فراهم شد از اغيار هم آمد و رفت مينمودند بعضی مقبل و برخی

معرض ميرفتند جناب ميرزا اسدالله قمی هم بسيسان آمده اشتعال احباب زياد شد وجهی

جهت تعمير مقام مقدس در حيفا جمع نمودند و پنج نفر هم در همان ايام زمستان مسافر

بارض مقصود شدند. احبا از کوچک و بزرگ بمشايعت ايشان رفتند اغيار از ملاحظه اين

رفتار نار غل و بغضا در قلوبشان مشتعل فرياد واشريعتا بلند نمودند و با هم اين

کلمات سرودند بابيها دين خود را آشکار نمودند مثل مسلمانانی که بکربلا ميروند

ايشان هم برملا بعکا ميروند بدرقه

ص ٢٨٧

ميروند استقبال مينمايند بايد چارهٴ کرد والا فرداست که مثل يهوديها ما را

استهزاء مينمايند و بر لباس ما وصله نشان ميگذارند غيرت چه شد تعصب کجا رفت

خلاصه بعضی از مفسدين که نوع آنها همه وقت در همه مکان اسباب فتنه و فساد شده‌اند

و اسم آنرا اصلاح گذارده‌اند کما قال الله تعالی فی شانهم و اذا قبل لهم لا

تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون و لاکن لا يعلمون

ازين نفوس محرک عوام کالانعام شده و اهل قراء اطراف را بحرکت آورده و افتراء و

تهمت هر چه بزبانشان آمده باحباب نسبت داده و قلوب آنها را مملوّ از بغض و عداوت

نموده خون آنها را بجوش آورده و آنها نزد علماء رفته و ايشان را ممدد خود قرار

داده علماء جاهل حاجی ملا محمد علی و شيخ الاسلام هم بآنها فتوای جهاد داده ضعف

الطالب و المطلوب و بايشان دستورالعمل داد که شما با اهل قراء اطراف که همجوار

شما هستند متفق شده هجوم نموده بابيهای سيسان را هلاک نمائيد ايشان هم باين رای

اتفاق مينمايند لکن بيخبر از اثر کلمهٴ حق که ميفرمايد ان کيدالشيطان کان ضعيفا"

احباب هم از خيالات ايشان مطلع ميشوند طريقهٴ حزم و احتياط را از دست نميدهند در

تدارک اسباب دفاع برميآيند تفنگهای خود را اصلاح مينمايند بعضی هم که تفنگ و

اسباب حرب نداشته ابتياع مينمايند اغيار نيز از تدارک اسباب احباب مطلع شده

مضطرب ميشوند از خوف از سيسان کوچ نموده بمحلات ديگر ميروند احباب از کوچ کردن

آنها خائف شده ميگويند اهل قراء اطراف ايشان را امر بخروج نموده‌اند که در وقت

هجوم ايشان بسيسان سوای جماعت بابی کسی در سيسان نباشد باری طرفين از اين خيالات

اسباب

ص ٢٨٨

خوف و رعب از برايشان فراهم شده باری بعد از کوچ نمودن اغيار احباب کل مستعد شده

و در فکر سنگر بستن و عزم دفاع نمودن حاضر شدند و آنشب را احدی خواب نکرد اطفال

و زنها مضطرب و خائف صبح احباب مشورت نموده قرار بر اين شد که جمعی بتبريز رفته

کيفيت را بحکومت اطلاع دهند چهل نفر از اهل سيسان مع حقير و دو طفل جمال و جلال

از سيسان حرکت نموده با احباب و جمال و جلال وارد تبريز شديم و مطلب کما هی

بحکومت عرض نموديم و فتنه جوئی و فساد آنها را نزد حکومت ثابت نموديم چند نفر

سوار مامور شده بر سر قريه حاجی آقا که عمده فساد و عناد از ايشان بود رود از

آنها التزام گرفته تهديد و تحذير نموده ايشان را آرام نمودند. چندی طرفين آرام

بودند لاکن مادهٴ فساد قطع نشده اغيار مترصداند که وقتی بهانهٴ بدست آورده بلواء

و غوغا نمايند و ديگر تدبير نموده بحيله و تذوير چند نفر از ضعفاء احباب را

بوعده و وعيد و بيم و اميد با خود همراه نموده و در ايام محرم که همه وقت در همه

جا بهار فتنه و فساد است بنای بهانه گرفتن باحباب گذاردند و چند نفر از احباب که

در محله آنها منزل داشتند بر سر آنها هجوم نموده ايشانرا ميزنند ازين طرف باحباب

اطلاع دادند فورا" جمعی با چوب و چماق و حربهٴ يراق عزم تلافی نموده بمحل آنها

رفتند آنها مطلع شده همگی فرار نمودند فانی بالای بام آمده ملاحظه نمايم که چه

ميشود ديدم صدای های و هوی بلند است و هفده تير هم تفنگ خالی شد بسيار مخوف بودم

که قتلی واقع شود بعد از ساعتی احباب مراجعت نمودند ديديم چيزی واقع نشده بهمين

های هوی نفرات را فراری

ص ٢٨٩

کرده‌اند و چند تير تفتگ بهوا خالی کرده‌اند و بعد آن مستضعفين احباب که نزد آنها

رفته بودند راجع شدند و توبه و انابه نمودند علاوه بعضی از اغيار هم چون جندالله

غالب ديدند بطرف احباب آمدند و مذکور نمودند که ما همه وقت با شما بوده‌ايم اغيار

چون مغلوب و منکوب شدند مجدد نسبت باحباب ابواب کذب و افتراء و تهمت گشودند و

جمعی بقراء اطراف رفته و بعد بتبريز رفته و در تمام مجالس و محافل که روضه خوانی

بود اينها با حالت پريشان اين دروغها و تهمتها را ذکر مينمودند که ما در ايام

محرم روضه خوانی داشتيم بابيها مانع شدند نعوذبالله بائمه ناسزا گفتند آخوند

روضه خوان را ريش بريدند منبر ما را آتش زدند بعضی از زنهای ما را برده‌اند چند

نفر از مردها را برده‌اند نميدانيم چه بسر آنها آمده است يا ايشان را کشته‌اند

ازين قبيل بيانات در جميع دهات و تکايا و مقامات که تعزيه خوانی بوده ذکر مينمايند

ديگر معلوم است که ازين صحبتها چگونه خون اين مردم بجوش ميآيد بخصوص عوام لاکن

اکثر علماء و عقلا دانستند که اين مطالب دروغ است حکومت تبريز جمعی را از طرفين

ميطلبد مع کدخدای طرفين حضرت وليعهد از کدخدای احباب حاجی زين العابدين پرسيد

اينها برای چه نزاع کرده‌اند عرض مينمايد بنده در تبريز بوده لاکن از قراريکه بر

من معلوم شده در سر زراعت و درخت نشانيدن بوده کدخدای اغيار ذکر مينمايد که سر

دين و مذهب بوده شاهزاده باو نهيب ميفرمايد ای پدرسوخته در سر ملک نزاع مينمائيد

ميگوئيد سر دين و مذهب بوده و اينها بابی هستند بشما چه مدخليت دارد بابی باشند

و بعد از حاجی زين العابدين ميپرسد که بابيها چه ميگويند ميگويد خداوند را

لاشريک و له ميدانند

ص ٢٩٠

و جميع انبياء و مرسلين را از آدم الی خاتم همه را بر حق و عندالله ميدانند و

ائمهٴ اثنی عشر عليهم السلام را محب و مطيع و منقادند و جميع اوامر الهی را

عاملند و نواهی و مکاره را تارک. حضرت وليعهد ميفرمايد آقای ثقة‌الدوله حاجی خوب

جواب داد و بعد حاجی بوليعهد عرض مينمايد که اين حضرات مطالبی را باين طائفه در

همه جا ذکر کرده‌اند و بسرير حکومت هم عرض نموده‌اند که بابيها چنين و چنان

کرده‌اند عرض ماها اينست که چند نفر نفوس امين را بفرستيد تحقيق نمايند اگر يک

فقره ازين تهمتها که بما نسبت داده‌اند راست باشد تمام حرفهای ايشان صدق است و

ماها مقصر دولت و ملت هستيم و اگر تمام کذب و تهمت شد حکم آن با شماست. وليعهد

فرمود حرف ازين حسابيتر و بهتر نميشود توجه باغيار فرمود شما چه ميگوئيد کل ساکت

و صامت گويا کلمات حاجی زين العابدين خاصيت ثعبان کليم بخشيد که تمام آلات سحره

را بلعيد و بطلان آنها را آشکار نمود . حضرت وليعهد چهار نفر از امنای خود را

جهت تحقيق اين مطلب بسيسان فرستاد ايشان بنای تحقيق گذاردند گفتند آن روضه خوان

که ريش او را بريده‌اند کدام است کسی پيدا نشد پرسيدند آن منبر شما را که

سوزانيده‌اند در کجا و چه محل بود از جواب عاجز شدند پرسيدند زنهای شما را که

برده‌اند شوهرهای آنها کيانند و اسامی آن زنها چيست معلوم نشد گفتند آن چند نفر

مردهای شما که مفقود شده‌اند کيانند معلوم شد کذب بوده و چند نفر اسبابهای خانه

خود را برده در محلی مخفی نموده بودند و باحباب تهمت زده بودند که اسبابهای ما

را غارت کرده از آن اغيار که آمده بودند

ص ٢٩١

با احباب مع شده بودند ميدانستند اسبابها را در کجا مخفی نموده‌اند باحباب اطلاع

دادند آن اسبابها را نيز آمده بيرون آوردند و بدبختی و رسوائی ايشان بر همه کس

آشکار شد و کلمهٴ مبارکهٴ ان الله لا يصلح عمل المفسدين مصداقش ظاهر شد و مفاد

آيه مبارکه جندالله هم الغالبون محقق و معلوم گشتۭ. خلاصه آن نفوص بعد از تحقيق

از آنها وجه قلق و جريمه گرفته و چندين نفر را تنبيه نموده در آخر اصلاح داده

بتبريز مراجعت نمودند چون اغيار من جميع الجهات مايوس شدند لابد تسليم شدند لاکن

قلوبهم تکاد تتميز من الغيض. احبای تبريز بحقير مرقوم نمودند که از سيسان حرکت

نموده بروم تبريز شايد قدری عداوت ايشان کمتر شود چون اين فتنه و آشوب از وقت

آمدن اين فانی بسيسان ببعد واقع شده اهل سيسان هم برفتن حقير راضی نميشوند که

ماها بميل و رضای اغيار عمل نميکنيم زياد از آنچه کردند کاری از دستشان نميآيد.

زمانی نگذشت از حضرت من اراده الله لوحی نازل و ميفرمايند از سيسان باطراف حرکت

نما اگر گاهگاهی بسيسان تردد نمائی جائز و جناب ميرزا اسدالله قمی هم از تبريز

آمده با احباب سيسان قرار اين قسم گذارديم که حقير اهل بيت را بعشق آباد برم و

هرگاه از مرکز ميثاق امر شد خود وحده بسيسان آيم. اسباب خانه باحباب فروخته از

سيسان حرکت نموديم جمعی از احباب و آقا سيداسدالله همراهی آمده بقريه باباکندی

وارد شديم. دوازده خانه از احباب درآن قريه است در خانه سلطانعلی که رئيس احباب

است منزل نموديم پانزده يوم ما را نگاهداشت و آنچه لازمه محبت بود ايشان و احباب

آنجا بعمل آوردند

ص ٢٩٢

و از آنجا باردبيل آمديم چهار يوم در اردبيل توقف نموده احباب آنجا را ملاقات

کرديم حسين آقا نوهٴ دخيل مراغهٴ در آنجا تشريف داشت بسيار مشتعل و مجذوب بود و

از اردبيل بعشق آباد آمديم چون صبيهٴ حقير که در خانهٴ جناب آقا ميرزا مهدی است

در فيروزه که ييلاق عشق آباد است در آنجا بود جناب آقا ميرزا مهدی هم ما را با

اهل بيت با کمال و جمال و جلال بفيروزه بردند چند روزی با دوستانی که در فيروزه

بودند بسر برده جهت بازديد منزل استاد علی اکبر معمار يزدی رفتيم ملاحظه شد

مشغول نوشتن شرح حال هر يک از مهاجرين که بعشق آباد هجرت نموده‌اند شده و مرقوم

مينمايد قدری آن کتابرا قرائت نمودم حکايات و بيانات رنگارنگ دارد بمثابه

بوستانی است از هر نوع ازهار و اثمار و انواع شقايق و رياحين درآن موجود است .

بسيار از تلاوتش متلذذ و محظوظ شدم لهذا فانی هم سرگذشت وقايع خود را مرقوم

نموده بايشان دادم که در کتاب تاريخ خود درج نمايند و جناب ايشان فرمودند که

حکايت شهادت جناب طبيب و ابابصير و آسيد اشرف را بعد از وقايع خود ذکر نمايم لذا

وقايع شهادت ايشان چنانچه واقع شده و از منسوبان خود شنيده‌ام از ام اشرف و غيره

عرض مينمايم.

\* حکايت جناب آقا ميرزا محمد علی طبيب ابن مرحوم حاجی ميرزا معصوم طبيب اين است

که بعد از حرکت جمال قدم از دارالسلام جناب نبيل زرندی

ص ٢٩٣

بزنجان ميآيند جناب طبيب را ملاقات مينمايند چند مجلس با ايشان صحبت مينمايند

ايشان تصديق ميکنند و ايشان عريضه بحضور جمال قدم عرض مينمايند و بجناب آقا

ميرزا احمد نراقی ميدهند که حين شرفيابی در ارض سر تقديم حضور نمايد جناب آقا

ميرزا احمد و جناب آقا مصطفی در شهر تبريز گرفتار حزب خونريز ميشوند ايشانرا

بامر دولت شهيد مينمايند ( در حاشيهٴ کتاب مرقوم است که شيخ احمد بود که شهيد شد

نه ميرزا احمد ) در ميان نوشتجات ايشان عريضهٴ جناب طبيب را پيدا نموده بحضور

سلطان ميفرستند بعد از تلاوت امر بقتلش مينمايند عظيم خان حاکم زنجان در ايام

ماه رمضان بوده وقت افطار طبيب را احضار مينمايد که يکی از زنهای اهل حرم ناخوش

احوالند طبيب وارد حرمسرا شده در يکی از حجرات جالس ميشود و بتلاوت قرآن مشغول و

منتظر عظيم خان بوده ناگاه دو ميرغضب حاضر ميشوند و بر ايشان سلام مينمايند و

بعد تلگراف شاه را که خطاب بعظيم خان بوده که ايشان را مقتول نمايند باو ميدهند

جناب طبيب ميفرمايند بآنکه ماموريد معمول داريد فروش اطاق را جمع نموده طشتی حاضر

کرده سر ايشانرا در آن طشت ميبرند و جسد مبارک او را در باغ پادشاهی آورده چند

قراول دور آن گذارده بودند . ام اشرف فرمودند بعد از آنکه شنيدم جسد مبارک طبيب

در باغ است رفتم تا او را زيارت نمايم قراولها مانع شدند از خون مطهرش در جای

پای اسب جمع شده بسته بود آن خون با خاکهائيکه بآن خون آلوده شده بود جمع کرده

بخانه راجع شدم و بعد که اهل شهر ازين واقعه مطلع شدند کل مغموم و ناعوم؟ شدند

ص ٢٩٤

و ؟؟ خوردند از دوست و دوشمن موافق و مخالف و جسد شريفش در زير همان عمارت و

گنبدی که جناب طبيب از برای پدرش ساخته بود دفن نمودند از جمال قدم زيارتنامه

باسمش نازل همه وقت احباب بزيارتش ميروند و عجب آنجاست که اغيار هم باو اعتقاد

دارند و مخفی از احباب ميآيند خاک قبر طبيب را برای شفا ميبرند دور قبر دايم

کنده شده .

\* حکايت جناب آقا سيد اشرف و ابابصير عليهما بهاءالله و ثنائه آسيد اشرف ابن

آقا مير جليل جواهرفروش جناب مير جليل با چهل و دو نفر از قبيله‌اش در دعوای

زنجان شهيد شدند برادرش مير صلاح نام داشت اين دو برادر رشيد شجاعتها ظاهر

نمودند تا بدرجهٴ شهادت فائز شدند . جناب آفا سيد اشرف در وقت شهادت پدرش طفل

بود بعد از بلوغ در مقام تحقيق برآمده تصديق بامر نقطهٴ اولی و طلعت اخری جمال

ابهی مينمايد مشتعل و منجذب شده فردا" واحدا" بادرنه عازم ميشود و بشرف لقای

محبوب فائز بعد از نيل مقصد بزنجان مراجعت مينمايد چون در آن ايام اکثر اجبای

زنجان ازلی بودند جناب سيد اشرف و ابابصير بر اثبات امر جمال قدم قيام نموده و

مردم را بر حقيقت امر و حقيقت جمال قدم آگاه نمودند و بيپرده و حجاب شيخ و شاب

را بر امر مالک رقاب دعوت نمودند و صدمات زياد از اغيار و هم از جماعت ازليها

کشيدند و بعد جناب آقا سيد اشرف

ص ٢٩٥

عزم سفر بساحت اقدس مينمايد همشيره محترمه خود را ضيائيه همراه ميبرد و جناب

حاجی ايمان را از برای خدمت با خود ميبرند و بشرف لقا فائز ميگردند و پس از

انقضاء مدت وصال بجناب سيد اشرف ميفرمايند مادرت از فراق تو محزون است تو را

ميطلبد بايد بروی و او را دلخوش نمائی و ضيائيه که بعلويه ناميده شده ما او را

بخشيديم بايمان شما راضی هستيد ايشان هم راضی خواهند شد و ايشان را اذن مرخصی

فرموده بزنجان مراجعت نمودند و جناب سيد اشرف با ابابصير بتبليغ امر مشغول

ميشوند روزی سيد اشرف بوالدهٴ خود ميگويد تو از جمال قدم مرا طلب نمودی جمال قدم

عنايت فرمود حال تو در عوض برای جمال قدم چه ارمغان ميدهی ميگويد من قابل و لايق

جمال قدم چيزی ندارم مگر تو را قربانی جمال قدم نمايم سيد اشرف فرمود اميدوارم

که اين قربانی شما قبول شود چندی نگذشت ملا آقای دربندی بطهران ميرفت وارد زنجان

شد اهل زنجان پيش ايشان رفته از جناب ابابصير و جناب آقا سيد اشرف شکايت نمودند

و شهادت بر بابی بودن ايشان دادند ايشان قلم ظلم و اعتساف برداشته رقم قتل آن دو

مومن موحد صادر نمود فتوای قتل داده از زنجان بطهران عازم شد از قرار مذکور

زمانی نگذشت که بمقام اصلی خود مقر گزيد. اهل زنجان بمحل حکومت اجتماع نموده

ص ٢٩٦

که بايد حکم دربندی اجراء شود . آنزمان مجدالدوله خالوی شاه حاکم زنجان بود از

زنجان بقرای اطراف حرکت نمود بفراشباشی اجازه داد باين قسم که سيد اشرف و

ابابصير را در محضر علما حاضر کن اگر تبری جستند آنها را مرخص نما و اگر اقرار

کردند بفرموده علما عامل شو و چندی قبل لوحی جهت جناب سيد اشرف و ابابصير نازل و

در آن لوح تلويح و اشاره مدل بر شهادت ايشان مرقوم و ايشان مشق جانبازی نموده

منتظر آنوقت بودند و مستعد شهادت. ام اشرف فرمودند ابابصيردر خانه ما بود ناگاه

کسی دق الباب نمود فورا" جناب ابابصير برخاسته شال کمر خود را محکم بست جزوه

آيات در بغل داشت بيرون آورده بمن سپرد فرمود عقب من آمده‌اند من رفتم خداحافظ . من

همراه ايشان رفتم در را باز کردم ديدم چند نفر فراش حکومت دست ابابصير گرفته

بمنزل حکومت بردند چند نفر از علما حاضر بوده‌اند با ايشان صحبت مينمايند ايشان

بکمال شجاعت و استقامت اثبات مطلب مينمايد لاکن جز انکار و ادبار ثمری حاصل

نميشود ايشان را حبس مينمايند سه روز در حبس بوده‌اند دفعهٴ هم پای مبارکش را در

فلک گذارده چوب ميزنند. ام اشرف ميگويد من در حبس بديدن ابابصير رفتم ديدم از بس

چوب بر پاهايش زده‌اند خون از ناخنهايش جاری شده پاهايش خون آلود است حالت رقت

دست داده گريستم فرمودند گريه مکن مستقيم باش بهمهٴ خواهران ما بگو در مصيبت ما

جزع و فزع ننمايند و باحدی ملتجی نشوند صابر و شاکر باشند بحاجی فتحعلی هم فرموده

بود برو نزد سيد اشرف باو بگو از شهر بيرون رود که گرفتار

ص ٢٩٧

نشود آن عهد که با هم نموديم که جان خود را فدا نمائيم که شايد سبب حيات جمعی

شود من ملاحظه نمودم اين خلق بی انصاف بهيچ وجه متنبه نميشوند حاجی فتحعلی

ميگويد من پيغام ابابصير را به سيد اشرف رسانيدم ايشان فرمودند از جهت اطاعت قول

ايشان از خانه بيرون رفته در باغ منتظرم تا قضا چه امضاء نمايد بعد از آن

ابابصير را از حبس بيرون آورده بميدان آوردند مير غضب آمده ميخواهد دستهايش را

ببندد فرمودند من دو زانو نشسته حرکت نخواهم نمود دست بستن لازم نيست جلاد تيغ

را بگلوی ابابصير گذارده که سر را از بدن جدا نمايد ميفرمايد ای جلاد بی وقوف

محل ذبح را نميدانی بدست خود تيغ را گذارده و آن جلاد سر را از بدن جدا مينمايد

و بعد مردم آن جسد را سنگباران مينمايند و بعضی ميخهای آهنی بر سرش ميکوبند. سه

شبانروز جسدش در ميان ميدان مانده و بعد سبزعلی بيک داروغه را با چند فراش مامور

مينمايند که سيد اشرف را بياورند. ميآيند در باغ آقا سيد اشرف ايشان را استقبال

مينمايد و يک مجموعه انگور از برای ايشان ميآورد داروغه ميگويد قدری آب بياور و

اشاره مينمايد که بيرون رو آسيد اشرف آب ميآورد باز داروغه باو ميگويد فرار کن

ما از برای گرفتن تو آمده‌ايم ما ميگوئيم او را نديديم تو فرار نما ميفرمايد من

اگر فرار نمايم برای تو تعريف ندارد و از قضای الهی بکجا فرار نمايم داروغه بخشم

آمده سيلی بر صورت ايشان ميزند

ص ٢٩٨

ميگويد پدرت هم بمثل تو غرور داشت که شهر زنجان را ويران کرد او را برداشته بمحل

حکومت ميبرند ملاباشی عميدالدوله با ايشان گفتگو مينمايد در آخر ميگويد

پيمانه‌اش لبريز است او را بدست ميرغضب دهيد شايد خائف شود او را در ميدان ميآورند

و آن يوم چون طفلی از سلطان فوت شده بوده است دکاکين را خلق بسته بودند و جمعيت

کثيری در ميدان جمع بودند سيد عبدالواسع امام جمعه نزد جناب آقا سيد اشرف آمده

ايشان را در بغل گرفته در گوش او کلمهٴ ميگويد و آمده در محل مرتفعی ايستاده

ميگويد ايهاالناس سيد اشرف لعن کرد بابی نيست متفرق شويد سيد اشرف مضطرب شده

دستهای خود بلند مينمايد ميگويد ايهاالناس سيد اشرف لعن ننموده و نخواهد نمود

لعن سزاوار آن کسانيست که از حق معرض شده‌اند سيد عبدالواسع امام جمعه عبای خود

بر سر کشيد از ميان آن جمع بيرون ميرود ميگويد خود ميدانيد جناب آقا سيد اشرف را

بر سر نعش ابابصير آوردند همينکه نظرش بر نعش پرخون آن شهيد مظلوم افتاد فرمود

به به اين ميدان گلستان شده و اين دو بيت با سوز و گداز تغنی فرمود :

بی تو مرا تنگ شده روی زمين ای صنم دل بجز اين ماجرا نيست غمين ای صنم

در طلبت ناظرم جان طلبی حاضرم جان و سرم جز ترا نيست دهين ای صنم

و خود را بر روی نعش ابابصير انداخته او را بغل گرفته روی و موی خود از خون او

رنگين و مشکين نمود

ص ٢٩٩

و اکثر اهل زنجان بشهادت سيد اشرف راضی نبودند ميخواستند بهانهٴ بدست آورده او

را از کشتن نجات دهند بعضی سراسيمه نزد والده‌اش آمدند بلکه او آمده فرزند خود

را نصيحت نمايد فرمود الان آمده او را نصيحت مينمايم نزد پسر حاضر شده فرمود ای

فرزند ارجمند مبادا لغزش از برايت حاصل شود وقتی شير من بر تو حلال است که تو را

در خون خود غوطهور بينم گفت ای مادر خاطر جمع دار :

دست از طلب ندارم تا کام دل برآيد يا تن رسد بجانان يا جان ز تن برآيد

استاد تقی بود جراح بمير غضب گفت يک زخمی مختصر بر او بزن بلکه خائف شده از خيال

خود منصرف شود و بعد من مرهم گذارده آن زخم را خوب مينمايم ميرغضب هم در آن حين

مست لايعقل بود تيغ کاردی بر گوشهٴ ابروی راست ايشان بضرب تمام ميزند نصفهٴ صورت

را تا زير زنخ ميدراند و ضربت ديگر بر کتف فرو آورده الی سينه کارد دريد و آن

سليل جليل را از پا درآورد مردم از خشم ميرغضب را سنگباران نمودند و يک چشمش

بضرب سنگ کور شد و در همان روز جوانان اهل محله جمع شده جسد سيد اشرف را برداشته

غسل و کفن نموده در امامزاده دفن نمودند آنچه ام اشرف سعی نمود که او را غسل

ندهند قبول نکردند و نعش ابابصير را دو حمال برداشته بيرون دروازه شهر در گودالی

مياندازند و شب احباب رفته در همان مکان او را دفن مينمايند قبرش پنهان است لاکن

بعضی محل قبر را ميدانند ديگر بعد از شهادت آقاسيد اشرف همسايه ها ديوار خانه

ص ٣٠٠

ام اشرف را خراب نمودند مدتی خراب بود و بعد حاجی ايمان تعمير و املاک و متعلقات

به ام اشرف را رسيدگی مينمود و بعد از وفات ضيائيه زوجهٴ حاجی ايمان ام اشرف

اولادهای او را پرستاری مينمود صبيه کوچک حاجی ايمان که لقائيه نام داشت ام اشرف

بکمال ميل و رضا بعقد حضرت ورقا درآورد و بعد از شهادت ورقا بعشق آباد آمدند و

بصلاحديد بعضی احباب لقائيه را بجناب آقا محمد رضای ارباب اصفهانی تزويج نمودند

و جناب حاجی ايمان مع فرزند ارجمندش آقا حسن و اولادانش ساکن مدينه عشق شدند.

تمام شد آنچه جناب آقا ميرزا حسن زنجانی بخط خودشان مرقوم نموده بودند مگر اينکه

حقير مولف مختصرتر از ايشان بنوشتم و گاهی تغيير در عبارات داده شده و علاوه

آنچه از نفوس با اطلاع شنيده بودم بآن ضم کردم و ديگر چند بيت مثنوی از جناب

نبيل اعظم که مختصری ذکر چند نفر از شهداء زنجان و غيرهم ذکر فرموده و آخرين

بيانات مرقوم مينمايم هو ندا

هر کسی از انقطاع سروری جست بر ما قبل خود خوش مهتری

اولی ان ارض اعلی را طبيب آن شهيد روح هم نام حبيب

گر چه يحی سر بريدندش بطشت شد مزين بهر او جنات هشت

ص ٣٠١

دومی آن مصطفی زاهل نراق در محبت نير با اشتراق

سومی احمد چهارمشان تقی از نشابور آن دو نور متقی

آندو در تبريز چون با مصطفی سر براحت باختند اندر وفا

روح اعلا شادمان شد زآن سه تن گشت در فردوس اعلاشان وطن

پنجم ايشان علی بعد نجف سالها بر آستانت سر بکف

آنهم از زنجان ولکن سالها در هوای تو فشانده بالها

تا که در طار بهی الابها زنان کرد پرواز از سوی اعلی الجنان

ششمی شان آن حرير خوش سرير کز کرم ناميدی او را بابصير

شعله زد در سينه‌اش فاران عشق راهرا مينمود بر ياران عشق

شد برون صبر تحمل از کفش يا بها گو بر ملا با اشرفش

سنگباران شد ز خلقان بارها کم نشد از او ندای يا بهاء

تا که جان خويش در زنجان بداد جمله زنجانيان را جان بداد

سرخ شد رخسار او از خون او ای فدايش جملهٴ مادون او

هفتمی شان سيد اهل وداد اشرف از کل در بحراتحاد

او ز زنجان جای پا بنهاد عين در ادرنه شد مشرف مرتين

از لقا چون جام او سرشار شد چونکه راجع گشت خنجربار شد

ص ٣٠٢

بوبصيرش بود در زنجان انيس روز و شب با هم بحب الله جليس

يا بها گو هر دو در بازارها نآمده ممنوع از آزارها

چون گرفتار بلا شد بوبصير گشت اشرف نيز همراهش اسير

هر چه گفتندش که با تو نيست کار تو ازين اعما بيا بنما فرار

گفت نی نی بر شهادت شايقم چون گريزم من ز شهدش فائقم

يک جسد سهل است صد جان ميدهم همچه پرّ کاه ارزان ميدهم

مادرش حاضر نمود پيش او کاين پسر را يک نصيحت بازگو

مادرش بوسيد پای بوبصير کاش منهم بودمی با تو اسير

جمله گفتندش با اينت چکار پور خود را کن نصيحت زينهار

گفت وقتی اشرفم گردد پسر که دهد اندر ره محبوب سر

بوبصير آمد چه در ميدان شهيد اشرفش چون عاشقان بر سر دويد

همچو جان بگرفت جسمش در کنار خون او ماليد بر رخ بيقرار

اندر آن حالت شهيد و کشته شد خون او با خون او آغشته شد

مادرش با شوق گفت ای موتمن اين زمان راضی شد از تو قلب من

چون زنی را اين بود در عشق و حال پس چه بايد بود احوال رجال

خلق در حيرت که اينان کيستند اين چنين سرباز بهر چيستند

نفحه آمد از ايشان در هبوب کآتش انداخت بر کلّ قلوب

ص ٣٠٣

هشتمی از سرفرازانت رسول آن فروزان شمع ارباب وصول

هفت سال اندر رهت محبوس بود با غل و زنجير او مأنوس بود

چون علم افروختی در ارض سر شد ز حب آزادان سلطان بر

شد ببغداد او ز عشقت بيگمان گشت بيت اعظمت را پاسبان

بود سقای حريمت پنج سال هر دمش در جان فزونتر اشتعال

تا که در وقت سحر مشکش بدوش در رهت شهد شهادت کرد نوش

بود آن سرشار عشق از اهل قم جای جام باده او نوشيد سم؟

نمره ٨٧

\* جناب مشهدی رحيم کفشدوز من اهل زنجان والدش کريم در فتنه اوليه زنجان شهيد

شده در آن ايام طفل بوده بعد از بلوغ با اصحاب يمين ملحق و در جرگه اهل يقين

وارد ميشود و از اهل سجين الذين يکذبون ؟؟ الذين اجتناب مينمايد . آن شيرزن که

در دعوای زنجان سبقت از مردان گرفت و در ميدان حرب بطالت و بسالت ظاهر نمود

خالهٴ جناب ايشان است نامش زينب بوده و لباس حرب پوشيده برستمعلی معروف بود

عاقبت بمقام شهادت فائز شد. جناب مشهدی رحيم جوهر محبت و وفاست و سازج صدق و صفا

در امورات خيريه از سابقين الی الخيرات است . بعد از صعود جمال قدم جل ذکره

الاعظم باتفاق جناب روحانی بشروئيه و ابن جناب

ص ٣٠٤

آقا عزيزالله آقا حبيب الله بساحت قدس سفر نموده بزيارت روضهٴ مطهره و جمال منور

حضرت من اراده الله فائز شدند بعد از اينکه پنجاه و پنج سال از سن شريفش گذشته

تاهل اختيار نموده با زن شصت سالهٴ از احباب تزويج نموده آن مومنه در چهل سنه

قبل جناب آقا ميرزا کاظم ابن الشهيد در مشهد او را تزويج نموده چندی بعد از وفات

مرحوم جناب آقا ميرزا کاظم در خراسان بوده بعد با دو اولادش بعشق آباد آمدند و

دخترش را عروس نمودند پسرش جمال چندی بکفشدوزی و شغلهای متفرقه مشغول بود سی سال

از عمرش ميگذشت عاقبت بمصداق آيه يخرجهم من النور الی الظلمات در شأنش ظاهر شده

و سبب خرابی بعضی جوانهای احباب شده حمد خدا را که نسبت خود را از اين امر مبارک

قطع نمود زيرا اعمال و افعالش لايق اين امر نبود عجب اينست که جماعت نصارا که

حال نسبت خود را بايشان ميدهد از او بيزار شده‌اند و اکثر ايام اوقاتش در حبس و

قزمات ميگذرذ گويا وقت خوشش همان بودن در قزمات است چه که در قزمات خوراکی باو

ميدهند که سد جوع نمايد و هر وقت در قزمات نباشد گرسنگی ميخورد زيرا که غيرت کسب

کردن ندارد و از بس برزالت معروف است کسی باو کاری رجوع نمينمايد. يکی از احباب

گفت در ديوانخانه حاضر بودم شخص روسی آمده آب پاشی کوچه ها را مقاطعه نمود از

او پرسيدند که رفيق و کمکی داری گفت بلی يکنفر حاضر است از بعد هم پيدا مينمايم

ص ٣٠٥

چند نفر ديگر گفتند که يکنفر کدام است گفت ايوان و جمال را پيش آورده نشان داد

فورا" شخص حکومت تغيير کرده او را امر بخروج کرد هر چه خواست آن بيچاره بحکومت

عرض نمايد که ديگری را ميآورم گوش بحرفش نداد آن فقير هم از آتش او سوخت و شخص

حکومت مذکور نمود که از بس از اين شخص مردم شکايت کرده‌اند من از رويت او بيزار

شده‌ام آشنائی اين شخص هم با او بی مناسبت نيست هر کس با جنس خود مالوف است صدق

الله العلی العظم بقوله تعالی من اعرض عن ذکری فقد هوی و ان له بعضة ضکا؟. خلاصه

جناب مشهدی رحيم از جمال قدم و حضرت غصن الله الاعظم الواح دارد و ما عندالله

خيرٌ و البقی. اولاد ندارد . نمره ٨٨.

\* ملا حسين کرمانی من اهل رفسنجان مشهور بملا حسين ارباب شريف از تجار رفسنجان

بوده و ابتدا با اهل بهاء معاند بوده احباب چون او را مرد ورد؟ ميبينند باو بنای

صحبت گذارده تبليغ مينمايند امر غني متعال را تصديق مينمايد و بر تدارك مافات

قيام مينمايد با عوام و خواص در اثبات امر جمال ابهی و طلعت اعلی صحبت مينمايد و

دليل و برهان اقامه مينمايد لذا معاندين در صدد اطفاء آن شعلهٴ ربانی و اخماد آن

جذوهٴ فارانی برميآيند جمعی نزد حکومت رفته فرياد وادينا واشريعتا بلند نمودند

ص ٣٠٦

حکومت جناب ملا حسين را حاضر مينمايد ميگويد خلق از تو شکايت دارند ميگويند ملا

حسين بابی شده و مردم را گمراه مينمايد و بشريعت تازه دلالت مينمايد ميگويد دروغ

عرض نموده‌اند من مردم را براه راست هدايت نموده‌ام و از ضلالت و گمراهی نجات

داده‌ام مگر همه ما مکلف نيستيم که اصول دين خود را از روی تحقيق بدانيم و تقليد

ننمائيم و از قول زور اجتناب نمائيم چه قول زور ازين بالاتر که جميع علما و فقها

براين امر متفق و متحدند که در اصول دين تقليد حرام است و هر نفس بايد مجاهده و

تحقيق نمايد تا از زمره گمراهان محسوب نشود و مصداق اين حديث شريف واقع نشود من

مات علی شريعته التقليد فقد مات ان شاءيهوديا" او شاء نصرانيا" حال اگر کسی در

مقام مجاهده و تحقيق برآيد او را مانع شده بر قتلش قيام مينمايند اين است قول

زور اجتناب از سخن شيخ ضرور است ضرور که خدا گفته بما فاجتنبوا قول الزور. خلاصه

کلام بيانات و تقريرات جناب ملاحسين مزيد بر علت شده تمام را دليل بر بابی بودن

او حمل مينمايند ايشان را بسب و لعن امر مينمايند ميگويد من احدی را سب و لعن

نمينمايم تکليف خود را از سايرين بهتر ميدانم چوب فلک حاضر نموده او را بامر

حاکم چوبکاری مينمايند و آنچه ميخواهند کلمهٴ ذکر کند قبول نمينمايد عاقبت او را

چند روزی جبس نموده مبلغی

ص ٣٠٧

از او گرفته او را رها مينمايند از خوردن چوب و دادن جريمه اشتعالش زيادتر ميشود

حضرات اشرار دکان و انبارش را که پنبه و مهلوج؟ در آن انبار بوده آتش ميزنند و

تمام اشياء در دکان و انبارش را ميسوزانند مکرر جناب ايشان را بانواع و اقسام

اذيت مينمايند آخرالامر لابد شده دست فرزندهای خود را گرفته از رفسنجان هجرت

نموده از راه يزد بمشهد و از مشهد بعشق آباد ميآيد فی سنهٴ ١٣١٤ وارد عشق آباد

شدند مع سه پسرش عبدالقدير و نعمت الله و علی چون ابنائش بعمل حدادی و چلونگری

مربوط بودند بآن عمل مشغول شدند و الی حين مشغول عمل مذکورند و جناب ملا حسين

بعمل صرافی مشغول شد و در سنه ١٣١٧ چند يومی ناخوش احوال شده طير روحش از قفس تن

بعالم قدس پرواز نمود و بر شاخسار سدره بقا لانه و آشيانه نمود رحمته الله عليه

از مومنين ثابت و راسخ بود اين صدمات وارده و مشقات او را او حب محبوب امکان

سست ننمود بلکه بر محبت و انقطاعش افزود و از جمال قدم و حضرت غصن الله الاعظم

الواح دارد. اولادهايش بمفاد الولدو سرّ ابيه در امر الهی ثابت و راسخ و مستقيم

هستند پسر بزرگ ايشان عبدالقدير در اين ايام که منع شديد است که احدی بساحت قدس

توجه ننمايد ايشان را حالت انجذابی رخ داده شوق زيارت جمال عبدالبها و شرفيابی

بعتبه مقدسه بقعه نورا بسرشان افتاده آنچه احباب ممانعت نمودند عطش و طلبش

زيادتر شد وقتی مخفی از احباب بسمت عليه عازم شده بساحت قدس مشرف شده بآرزوی دل

و جان خود واصل شده چون حالت شور و جذب عشق داشته سفرش خبوب

ص ٣٠٨

و مرغوب و مطلوب واقع شده مورد عنايات لانهايه مرکز ميثاق شده ايام معدودات در

آن ارض مقدسه مشرف بوده اذن مراجعت يافته بکمال روح و ريحان وارد مدينة‌العشاق شد

و ديده اولياءالله بجمالش روشن و منور گرديد قال رسول الله طوبی لمن زار عکا

و طوبی لمن زار زائر عکا. جناب نعمتالله نيز از احباب مشتعل است و در مجالس و

محافل احباب بخدمت همه وقت مشغول است اسامی ايشان در نمره ٨٩ مرقوم است.

\* جناب ملا عبدالوهاب من اهل سبزوار ابن حاجی عبدالکريم ابن حاجی محمد جعفر که

از اشراف و اعيان و متمولين سبزوار بوده‌اند و حاجی محمد بيک هم برادر ايشان بوده

خداوند متعال بمصداق آيه مبارکه المال و البيتون زينت الحيو؟؟ الدنيا باين دو

برادر عطا فرموده جناب حاجی محمد جعفر نه پسر و دو دختر داشته که تمام آنهابحد

رشد و کمال رسيده ببحر؟ طبعی؟ نائل شده‌اند و جناب حاجی محمد بيک پنج پسر و دو

دختر داشته است حمد خدا را که از نيايه و نتايج ايشان در اين يوم مبارک بشرف

ايمان و ايقان بامر رحمن فائز شده‌اند .جناب حاجی ميرزا عبدالکريم از جمله عباد

و زهاد بوده و همه وقت فرايض و مستجبات را عامل بوده دو مرتبه بطواف بيت الله

مشرف شده خلاصه نتبجه عمل صالحش آنکه پنج پسرش در يوم ظهور بمکلم طور اقبال

نمودند چنانچه جمال قدم جل ذکره الاعظم در اياميکه حقير مشرف بودم لوحی خطاب

بوالده حقير نازل ميفرمايد قوله عز ذکره : ای امة‌الله اعمالت در حشر اکبر بهيکل

علی قبل اکبر مجسم و در امام وجه حاضر افرح و کن من الشاکرين

ص ٣٠٩

اول کسيکه بايمان فائز شد جناب عبدالوهاب و بعد ابن اخوی ايشان عبد؟؟ ابن ملا

عبدالمجيد و بعد اخوی ايشان ملا عبدالمجيد مذکور و اخوی ديگرشان حاجی محمد جعفر

که حال در حيات و دو اخوی ديگر محمد علی و حاجی اسماعيل که در ايام وبائی در سنه

١٣١٠ بناخوشی وبا از اين دار فنا بعالم بقا شتافتند و زوجه جناب ملا عبدالوهاب

نيز بمرض مذکور برحمت ايزدی واصل شده مومنهٴ ثابته بوده است و زوجه مرحوم ملا

عبدالمجيد مقدسه خانم بنت مرحوم حاجی محمد بيک مع دو دخترش و دو پسرش محمد و

عبدالجواد مومن و موقن بوده‌اند . جناب ملا عبدالوهاب سبب تصديق نمودن خود را

چنين بيان مينمايند که در وقتيکه سن من بنوزده رسيده بود بمدرسه ميرفتم و از

مقدمات علوم مثل صرف و نحو و منطق و غيره ميخواندم و گاهگاهی هم باطاق آقا محمد

علی ابن حاجی علی اصغر يزدی که با والد رفيق و آشنا بود ميرفتم چون شخص خوش مشرب و

مزاح بود . روزی وارد حجره ايشان شدم ديدم جناب حاجی محمد رضای اصفهانی آنجاست و

کتابی در دست دارد ميخواند آقا محمد علی بمن گفت حاجی محمد رضا بابی شده و حال

کتاب بابيها را ميخواند گوش بده ببين چه مطلب است من سواد ندارم هيچ نميفهمم .

جناب حاجی بقدر يک ورق ازين کتاب تلاوت نمود پرسيدم چه کتاب است فرمود ايقان

لاکن نوعی کلمات و بيانات خلق که نسبت باين طايفه شنيده بودم ابدا" کمان حقيقت

در باره آنها ندارم لاکن همان استماع کلماتکه جناب حاجی محمد رضا تلاوت نموده

گويا بمنزله بذری بود که در قلب کاشته شد و من از آن بيخبرم و چندان اعتنائی هم

نکردم

ص ٣١٠

و اعتراض هم نداشتم و اصطلاحات ايشان را بعضی شنيده‌ام مثل طلعت مبارک جمال قدم ،

نقطهٴ اولی ، جناب نبيل و از اين قبيل بيانات شنيده بودم . شبی خواب ديدم که

طلعت مبارک را بخانه خود وعده گرفته‌ام و يک اطاق را جهت محل نزول اجلالشان

بانواع زينتهای گوناگون افشه و پرده های الوان زينت داده‌ام و صندليها باطراف آن

گذارده‌ام و در وسط اطاق چند مجموعه از حلويات گذارده و خودم درب اطاق ايستاده

شيشهٴ گلاب بدست گرفته منتظر ورود جمال مبارکم ناگاه صدای آوازی بگوشم رسيد که

شخصی آيات قرآن را تلاوت مينمايد دانستم که طلعت مبارک تشريف ميآورند جهت

استقبال پيش رفتم ديدم جناب حاجی محمد رضاست که در جلو طلعت مبارک بخواندن آيات

قرآن مشغول است در عالم خواب با خود گفتم اين همان حاجی محمد رضاست که باو

اعتنائی نداشتی حال از تو جلو افتاده و اين آيه مبارکه را تلاوت نمودم السابقون

السابقون اولئک المقربون و جمال قدم دستی بالای شانهٴ حقير گذارد من دست بکمر

ايشان انداخته وارد اطاق شده و بر صندلی جالس گرديدند. چند نفر ديگر از احباب در

اطاق بودند امرفرمودند بالای صندليها جالس شدند و حقير بهمه آنها گلاب دادم و

بعد يک لوز از حلوای سفيد برداشته خرد خرد نموده ببنده دادند که بهر يک از احباب

دادم و قدری هم بمن دادند و بعد بيدار شدم ديدم وقت سحر است چه مبارک سحری بود

چه فرخنده شبی آن شب قدر که اين تازه براتم دادند چشم روشن شد و قلبم گلزار و

گلشن بدون مشقت و زحمت و رنج بگنج بی پايان پی بردم

ص ٣١١

جميع اشياء را بامر حق قائم و بذکرش ناطق يافتم و کلمه مبارکه کل شئی يسبحون

لحمده و لاکن لا تفهمون تسبيحهم را دانستم و بسمع فواد اصغاء نمودم من دون

مطالعه کتاب و آثار و دلايل تقرير و گفتار بامر خداوند ملک مختار مومن و موقن

شدم اسيت کرديا" و اصبحت عربيا و بعذ با احباب معاشر و مراود شدم من بعد ترک

مدرسه نمودم و از اصحاب کبر و غرور و وسوسه اجتناب نمودم و چندی نگذشت تا اينکه

خبر شهادت جناب ملا علی سبزواری و شهداء يزد بسبزوار رسيد و عرق حميت اهل فساد

نباض شد و ايام ماه رمضان که بهار فتنه و فساد اهل غرور و تابعين قول زور است در

رسيد و بر رؤس منابر بنای سب و لعن گذاردند اراذل و اجامر را بر فساد تحريک

نمودند شيخ روضه خوان اصفهانی که بعروس الذاکرين معروف بود و از اسمش و رسمش

معلوم و سيد يزدی که او را عنترالسادات ميناميدند که او هم از لقبش هيکلش مفهوم

بر منابر برآمده احباب سبزوار را يک بيک اسم برده ايشان را سب و لعن مينمودند تا

آنکه روزی بلوا نموده جناب شريعتمداررا نگذاردند نماز نمايد و در مسجدها را

بستند و اهل بازار دکاکين بستند و يا علی يا علی گويان بر هدم بنيان دين محمد

قيام نمودند فنعم ما قال فی شأنهم قرآن کنند حفظ بطسه کشند تيغ ياسين کنند

حرز و امام مبين کشند بازدحام بسرای شريعتمدار رفته چند نفر از احباب در آنجا

گرفته کتک زنان برده در محبس حکومت حبس نمودند يوم بيست و ششم ماه رمضان بود

بدرب خانه حاجی عبدالرسول آمدند بنده و جناب ايشان در خانه بوديم صدای بلوا و

فرياد مردم را شنيديم دانتيم که بقصد ما آمده‌اند فکری کرديم

ص ٣١٢

اگر از خانه بيرون نرويم اين قوم جسور چون کلاب حقور بخانه ريخته ما را هم

ميدرند و اهل و عيال مضطرب فی الحين توکل برب العالمين نموده از خانه بيرون شديم

ايشان بر سر ما ريخته کتک وافری بر ما زدند و ما را سر و پای برهنه بسرای حکومت

بردند و حکومت امر نمود ما را در يکی از هجرات اندرونی حبس نمودند هفده يوم در

آن محبس بوديم و درين مدت از اقوام و اقارب کسی را نزد ما راه ندادند تا آنکه

بحمايت شريعتمدار و تلگرافات تجار از يزد و غيره از طهران امر شد که محبوسين را

بمشهد روانه نمايند ده نفر از احباب که پنج نفر از اهل يزد و پنج نفر از اهل

سبزوار بودند با دوازده سوار روانه مشهد نمودند از اهل سبزوار بنده و عبدالوهاب

و جناب ميرزا هدايت و ميرزا محمد و دو برادر يکی صباغ بود و ديگری نجار و از اهل

يزد جناب حاجی عبدالرسول و کقا محمد صادق چيت ساز و آقا محمد ابن جناب حاجی محمد

ابراهيم مبلغ و خالوی آقا محمد عباس و آقا عليرضا خلاصه ما را بمشهد آورده ما را

بخانه موتمن الملک پسر صاحب ديوان وارد نمودند چون حکومت سبزوار با او بود و در

ايام بلوا در مشهد بود نايب الحکومه او در سبزوار بود در سبزوار نايب الحکومه

قرار داده بود که مبلغی گرفته مرخص نمايند محبوسين را لهذا به خانه موتمن الملک

بردند و بعد همان مبلغ معهود که پانصد تومان باشد گرفته چهار نفر را رها نمودند

جناب حاجی عبدالرسول و آقا محمد و حقير و آقا عباس و آن شش نفر ديگر بعد از چندی

از ايشان وجهی گرفته مرخص نمودند از آن ايام الی حين از سبزوار قطع علاقه نموده

ساکن مدينهٴ عشق شده‌ايم تا بعد خداوند چه مقدر کند و قضا چه امضا نمايد . نمره ٩٠

ص ٣١٣

\* کربلائی حاجی محمد سبزواری فی سنه ١٣٠٥ تصديق بامر مبارک نموده و با اهل ايمان

معاشر و مراود شده رفقای قديم که او را يار و نديم بودند زبان ملامت گشودند و

سعی در اخماد نار محبتش نمودند ثمری نديدند بلکه بر استقامت و محبتش افزود و

لابد از او بريدند . در هنگام شهادت جناب حاجی محمد رضا آن جسد مبارک را ايشان

در نصف شب با حبيب خسرو کردی و چند نفر سالدات بيرون شهر برده مدفون نمودند و

مدتی سوای جناب حاجی محمد کسی محل قبر را نميدانست بعد از چندی بامر جمال قدم

آن قبر را ساخته بر روی آن سنگهای محکم انداختم چندی نگذشت سنگهای روی قبر را

حضرات معاندين خراب نموده قبر را نبش نموده بودند که جسد را بيرون آورند چند نفر

ترکمانها رسيده ايشان فرار مينمايند ترکمنها بما خبر دادند جمعی از احباب رفته

آن قبر را نوعی محکم ساختيم که نتوانند نبش نمايند صندوق را با جسد بيرون آورديم

و محل قبر را بقدر سه زرع گود يرديم و اطراف آنرا با سنگ چيده صندوق را در پائين

آن سردابه گذارديم و بالای صندوق را با سنگ پوشانيديم و از آنجا الی مساوی زمين

با سنگ و گل آهک چيديم و سنگهای تراشيده را بالای آن انداختيم کسانيکه در آن يوم

در اين کار کمک نمودند اسامی ايشان ذکر ميشود جناب کربلائی حاجی محمد مذکور،

جناب استاد محمد رضا بنا که او همه زيادتر زحمت کشيد با جناب اخوی استاد علی اصغر

جناب آقا غلامحسين اصفهانی، حاجی محمد حسين اصفهانی ،جناب حاجی ابوطالب همدانی ،

آقا رضا يزدی و چند نفر ديگر که اسامی ايشان در نظر نيست لاکن هنوز هم معاندين دست

برنميدارند همه روزه سنگهای روی قبر را ميکنند

ص ٣١٤

و خراب مينمايند خلاصه در سنه ١٣١١ اهل بيت کربلائی حاجی محمد او سبزوار بعشق

آباد آمده‌اند . جناب آقا محمد اسماعيل که فرزند ارشد ايشان بود و از احباب مشتعل

منجذب در سن ٢٤ سالگی در سبزوار برحمت يزدانی واصل شد . حال چهار پسر و يک دختر

دارد در همين سنه ١٣٢٠ صبيه‌اش بجناب استاد عطاالله کفاش اردبيلی داده است . جناب

عطاالله از نجبای احباب است در سنه ١٣١٢ در عشق آباد بشرف ايمان فائز صاحب

سجايای مرضيه است. ضلع جناب کربلائی از اماء حضرت يزدان است جناب کربلائی حاجی

محمد از جمال قدم و حضرت غصن الله الاعظم الواح دارد. با قلت بضاعت با سخاوت

است. نمره ٩١ .

\* جناب استاد احمد کلاهدوز ابن ميرزا ابراهيم سبزواری از احباب سابقين و اهل

يقين بوده در سنه ١٣٠٧ از سبزوار از ظلم اشرار فرار نموده بعشق آباد آمد و در

سنه ١٣١١ عيال و اولادش بعشق آباد آمدند جناب مذکور با وجود قلت بضاعت و تنگ

دستی همه وقت مبسوط و مسرور بود و مشتعل و منجذب در علم موسيقی با وقوف بود چندی

در زمين اعظم آمده اطفال را به آواز تعليم ميداد لاجل اين امر مبارک مورد صدمه و

بليات شده چندی ايشان را حبس نموده‌اند نفوس عديده را بامر بديع تبليغ نموده کلمة

العلم نورٌ يقذفه الله فی قلب من يشاء من عباده را مصداق. مسائل مشکله و کلمات

غامضه را با فن بيان و احسن تبيان تفسير مينمود مشرب عرفان داشت قبل از تصديق با

عرفا مانوس بوده و با عدم سواد در نزد جناب حاجی ملا هادی حکيم سبزواری اقتباس

انوار حکمت مينموده بعد از اقبال بامر

ص ٣١٥

غنی متعال فرمود نزد حکيم مذکور رفتم و او را بر کما هی مطلب آگاه کردم حکيم

ساکت شد و بعد از لمحهٴ فرمود آنچه وجدان قبول نمايد ببيان رفع آن نشايد در بيان

اين سر که جنبان لبت از ذهاب و از ذهب و از مذهبت. جناب حاجی محمد رضای شهيد هم

فرمود لوح بسيطته الحقيقه را من روزی بدرب خانه حاجی ملا هادی رفته نسخه آنرا

بايشان دادم گفتم اين لوح را مطالعه نمائيد فردا آمده از شما ميگيرم ايشان لوح

را گرفته و من رفتم فردا آمده از ايشان گرفتم و ابدا" ذکری نکردند. خلاصه جناب

استاد احمد چندی ناخوش احوال شد و اين عالم فانی را وداع نموده بعالم باقی شتافت

در حين صعودش حقير حاضر بودم بروح و ريحان جان را بجانان تسليم نمود فی سنه ١٣١٧

در مقبره اهل بهاء او را دفن نمودند رحمته الله عليه از جمال قدم و حضرت غصن

الله الاعظم الواح دارد عيالش اظهار ايمان مينمايد والله اعلم بحقايق الامور. دو

پسر از او باقی محمود و امير خان حالشان معلوم نيست اميد است عاقبت ايشان بخير

ختم شود ان الله علی کل شيئی قدير. فی نمره ٩٢.

\* جناب استاد محمد رضای کفاش ابن استاد علی من اهل سبزوار از قدماء احباب است فی

سنه ١٣١١ بعشق آباد آمده از نفوس مستقيمه در امرند تأهل اختيار ننموده است سنش

از پنجاه متجاوز است از نفوسيکه تا بنای مشرق الاذکار آمدن گذارده‌اند و همه روزه

آمده نه نفرند يکی از آن نفوس تسعه جناب ايشانند که در اسماء بمشرق الاذکار حاضر

ميشوند و هاکذا در اکثر مجالس و محافل احباب حاضرند و ديگر جمعی از احباب هستند

هر نوزده يوم يک دفعه ضيافت مينمايند جناب ايشان نيز با آنان موافقت دارند . از

جمال قدم و غصن الله الاعظم الواح دارند رب اجعل عاقبته امورنا و اموره خير.

نمره ٩٣ .

ص ٣١٦

\* کربلائی محمد علی مردان‌اوف والدش اهل هرات بوده از آنجا بسبزوار آمده و بعد

بمشهد رفته تأهل اختيار نموده جناب کربلائی محمد علی نيز چون کواکب سيار هر روزی

در برجی مکان داشته چندی در مشهد و مدتی در سبزوار و در اواخر در تربت چند سنه

در ظل حضرت شهيد آقا ميرزا غلامرضا رشخاری خودش و اولادش تربيت شده‌اند جناب

کربلائی محمد علی بعد از تصديق و اذعان بامر حضرت رحمن بدون ستر و کتمان با عالم

و نادان صحبت مينمايد و بادله و برهان ظهور مظهر سبحان را اثبات مينمايد گروهی

بعداوت قيام مينمايند و برخی بملامت و شماتت مشغول ميشوند بر انجذاب و اشتعالشان

ميافزايد: طعنهٴ اغيار دارد عاشقی از پی وليکن

هر که عاشق شد چه باک از طعنه اغيار دارد

عاقبت بمشورت ابرار از جور اشرار از تربت هجرت نموده با چهار اولاد خرد و بزرگ

بمدينة العشاق آمده فی سنه ١٣٠٨ از اولادهايش جناب آقا حسن و جناب حاجی حسين که

بزرگ و رشيد بودند بکسب مشغول شدند جناب حاجی حسين بکفشدوزی مشغول شد فی الحين

در عشق آباد در اين عمل از کل ممتاز است از همه رقم کفش که باب روس و باب اهل

ايران است تمام مينمايد و بقيمت خوب ميفروشد و درين مدت دوازده سال که در عشق

آباد است با احدی نزاع و جدال ننموده صاحب اخلاق مرضيه است جناب آقا حسن هم

ابتدا با جناب ابوی مشغول عمل دباغی شدند حال هم بهمان کسب مشغول است ايشان نيز

صاحب سجاياي مرضيه‌اند از بنات آقا محمد حسن بشروئيه دو نفر يكي زوجه جناب آقا

حسن است و ديگری زوجه جناب حاجی حسين

ص ٣١٧

بنات آقا حسن از طرف اب و ام بجناب باب الباب خويشی و قرابت دارند از طرف ام

والده ايشان صبيه جناب بی بی ورقة‌الفردوس همشيره باب الباب است و جناب آقا محمد

حسن اب ايشان هم از همشيره ديگر باب الباب که از قبل مرحوم شده است لاکن جناب

ورقه هنوز حيات دارند فيض صحبت ايشان را در بيست سنه قبل دريافت نموده‌ام نه يوم

با جناب ميرزا حيدرعلی در خانه ايشان مهمان بوديم در اطاق مخصوص که محل جناب باب

الباب بود منزل داشتيم آثار خطوط جناب باب الباب که بر ديوارهای آن اطاق مرقوم

نموده بودند هنوز باقی بود . خلاصه دو فرزند ديگرش آن ايام طفل بودند علی خان را

بمکتب داد صبيه‌اش چهار ساله بود او را زنهای احباب پرستاری مينمودند تا آنکه بحد

رشد رسيد جناب کربلائی محمد علی او را با خود بارض مقصود برده بشرف زيارت عتبه

مطهر و جمال با کمال حضرت عبدالبهاءمشرف شده بمدينه عشق راجع شدند و او را بعقد

و نکاح جناب استاد محمد رضا بناء يزدی در آوردند و خود بسمت مرو و بخارا و

سمرقند روانه شدند بشغل طبابت و جراحی مشغولند جناب کربلائی و ابنائش آقا حسن و

حاجی حسين از جمال قدم و حضرت غصن الله الاعظم الواح دارند يکفقره از آن الواح

بتوسط حقير بايشان رسيده است . نمره ٩٤.

\* استاد ذلفقار يزدی ابن مرحوم آقا علی عسکر يزدی من اهل قريه ميبد در سنه ١٣٠٥

بعشق آباد آمده بعملگی مشغول کم کم بعمل بنائی مربوط و مشغول شد چند سنه در نزد

استاد محمد رضای بناء يزدی کار کرده استادی او تکميل شده و چون درين مدت با

احباب معاشر و مراود بود بر حقيقت امر نقطه اولی و طلعت اخری آگاه شده و بحصن

حصين ايمان داخل شده ايشان از حسن سلوک شهره خاص و عام‌اند و محبوب القلوب تمام

شده‌اند: بلطف حق توان کرد صيد اهل نظر

به بند و دام نگيرند مرغ دانا را

ص ٣١٨

در چند سنه قبل بيزد رفته در قريه ميبد نامزدی داشته او را عقد نموده با خود

بعشق آباد آورده آن نيز بشرف ايمان فائز شد و سبب ايقانش اين مطلب شده چندی مريض

بود وقتی از ضعف بيهوش شد گويا حين بحران مرض او در آن عالم چنين بنظرش ميآيد

که طوطی بگم که از نساء مومنات است بنت جناب مرحوم آقا سيد محمد علی سروش

بعيادتش آمده از او احوالپرسی مينمايد ميگويد احوالم خوب نيست باو ميگويد هيچ

باک نداری برخيز فورا" بهوش آمده خود را صحيح و سالم ميبيند. نمره ٩٥.

\* جناب استاد علی اکبر نجار من اهل رفسنجان محلش قريه داوران بعد از طلب و

مجاهده بمقام عيان و مشاهده ميرسد از صراط امر گذشته وارد جنت ايمان ميشود از

سکر شراب طهور و نشئه کاسا" کان مزاجها کافور سرمست شده بی اختيار بتبليغ امر

پروردگار قيام مينمايد نفوسی چند را در عرصه محشر شفاعت نموده از فزرع اکبر نجات

ميدهد اهل تابوت و ساکنان وادی برهوت بر عداوتش قيام نموده او را بمشت و لگد

نوازش مينمايند و فرياد منخر جنک من ارضنا او لتعودن فی ملتنا از جان بر ميکشند

لابد از وطن خود هجرت نموده با عيال و اولاد و اطفال صغير از راه يزد بخراسان و

از خراسان بعشق آباد ميآيد فی سنه ١٣١٧ وارد عشق آباد شد در بين راه از قلت

بضاعت و عدم اسباب بر ايشان بسيار سخت گذشته تفصيل مسافرت

ص ٣١٩

و زحمات ايشان اگر ذکر شود باعث کدورت و ملال است . از احبای ثابت و راسخ است

بنت ايشان زوجه جناب آقا سيد مهدی گلپايگانی است عيال و اولادش از اهل ايمانند

چهار اولاد دارد دو پسر و دو دختر اسم پسر بزرگش غلامحسين ١٦ سال دارد ديگريش

عباس هفت ساله است. جناب استاد از جمال قدم و حضرت غصن الله الاعظم الواح دارد

فی سنه ١٣٠٥ بجمال ابهی و طلعت اعلی ايمان آورده و فی سنه ١٣١٧ وارد عشق آباد

شده . نمره ٩٦ .

\* ذکر جناب ملا احمد و آقا ميرزا حسين و آميرزا علی اکبر و آميرزا محمد ابناء

مرحوم ملا رضای ميلانی چهار نفر مذکور او يک پدر و دو مادرند جناب ملا احمد و

آميرزا حسين همشيرند و جناب ميرزا علی اکبر و ميرزا محمد نيز همشيرند ملا رضا با

احباب بسيار معاند بوده و حتی الامکان يدا" و لسانا" اذيت مينموده رغما" لانفه

اين شعله شرار سر بگريبانش بيرون آورده اولادش بامر جمال قدم جل اسمه الاعظم

اقبال مينمايند جناب آقا ميرزا حسين بعد از اقبال مشتعل و منجذب شده بساحت قدس

سفر نموده و بلقای جمال ذوالجلال مشرف ميشود و مدتی در بلاد سوريه و اطراف گردش

نموده رايحه روحبخش از شطر ديار جانان استنشاق مينموده پس از نيل مراد و سياحت

بلاد بوطن خويش راجع شده نفوسی چند را تبليغ نموده فی سنه ١٣٠٧ مع جناب ملا احمد

بعشق آباد آمده‌اند و اخوی ديگرشان جناب ميرزا علی اکبر

ص ٣٢٠

چندی بعد از اخوان بامر حضرت منان ايمان آورده بعشق آباد آمد جناب ايشان باکثر

کمالات آراسته‌اند مخصوص در فن تحرير خط نسق و نستعليق را خوب مينويسند سفری بارض

مقصود مشرف شده مدتی در آن ارض توقف نموده بشغل کتابت مشغول بودند و بعد از درک

فيوضات بمدينه عشاق راجع شدند و بشغل کتابت و غيره مشغول بودند الی زمانيکه

جناب ابن ابهر بعشق آباد تشريف آوردند و در وقت مراجعت ايشان بساحت قدس ايشان را

با خود همراه بردند و از آنجا باتفاق ايشان بطهران رفتند حال در دايره معارف

بنشر فضايل مشغولند و از دولت محب السلطان لقب يافته‌اند و وظيفهٴ مطابق شأن و

لقب بايشان ميدهند . ميرزا محمد اخوی کوچک ايشان بعد از فوت والده‌اش بطهران رفت

آن زن اقبال نداشت عيال و اولاد جناب ملا احمد از خرد و بزرگ کل تابع مادر

شده‌اند اگر امم قبل انا وجدنا آبائنا علی امته و انا علی اثارهم مقتدون ميگفتند

حال فرزندهای ملا احمد انا وجدنا امهاتنا علی امته و انا علی آثارهم لمهتدون

ميگويند جناب ملا احمد در وقت اجتماع احباب در بيت اعظم و در مجالس ديگر بصوت

حسن تلاوت آيات مينمايند جناب آقا ميرزا حسين و جناب آقا ميرزا علی اکبر نيز

آيات را خوب تلاوت مينمايند جناب آقا ميرزا حسين و جناب آقا ملا احمد از جمال

قدم و غصن الله الاعظم الواح دارند جناب آقا ميرزا علی اکبر هم از غصن اعظم

الواح متعدد دارند. نمره ٩٧ و ٩٨ .

ص ٣٢١

\* جناب مشهدی علی ابن مرحوم زين العابدين من اهل اروميه در سنه ١٣٠٤ بامر جمال

قدم ايمان آورده از فرزندان روحانی حقير است سبب تصديقش اينکه سيدی از اهل

شيروان از سلسله علما بعشق آباد آمده عازم مشهد بود چند روزی در سرای حاجی محمد

تقی منزل گرفته توقف نمود مردم بديدن ايشان ميرفتند و از تقرير و بيانش تعريف

مينمودند ايام عيد نوروز بود يک روز حقير و جناب حاجی محمد رضای شهيد بمنزل

ايشان رفتيم جمعی در منزلش نشسته بودند ما نيز جالس شديم جناب مشهدی علی هم در

ميان آن جمع حاضر بود بمقتضای وقت و مناسب حال آن جمع با جناب سيد صحبت نموديم

چون مشرب عرفان داشت ما هم بعرفان بافی مشغول شديم و تفسير آيه مبارکه شرح حال

حضرت خليل را فلما حسن عليه الليل رای کوکبا الی آخره در مقامات شريعت و طريقت و

حقيقت بيان کرديم که اشاره بکوکب و فجر و شمس است و چند بيت مثنوی که حقير مناسب

اين مقام گفته بودم در آخر آن صحبت ذکر نمودم اين است آن اشعار:

چون خليل از غار تن بيرون خرام تا ببينی کوکبی را ای همام

ليک بايد دل از آن کوکب بريد تا که آيد در نظر ماهت پديد

بر شکن بار دگر از رخ حجاب چشم بگشا تا ببينی آفتاب

گر از اين معنی دری سوش سفتهٴ همچه او وجهت وجهی گفتهٴ

ص ٣٢٢

چون شدی فانی تو اندر وجه او کل شئی هالک الا وجه هو

بعد از صحبت برخاستيم و بجناب سيد عرض نموديم که اگر اراده بازديد ما داشته

باشيد منزل ما در جنب همين سراست مشهدی علی ارومی مذکور نمود که فردا صبح جناب

آقا و شما بيائيد در منزل من . فردا صبحی جناب شهيد و حقير بمنزل مشهدی علی

رفتيم جناب سيد هم تشريف آوردند مدت چهار ساعت در امر مبارک حضرت اعلی و طلعت

ابهی با جناب سيد صحبت نموديم و مشهدی علی درين ميان جميع جوارح و اعضاء و ارکان

گوش شده صحبت طرفين را استماع مينمود و چون غرضی نداشت و مجاهد بود همين قدر

دانست که بدليل و برهان ما بر سيد فائق آمديم و بعد ازين همه روزه از برای تحقيق

بمنزل ما آمده با ايشان گفت و شنيد ميشد تا آنکه بر مطلب کما هی اطلاع يافت و بر

حقيقت امر گواهی داد و بعد از ورود در حصن حصين ايمان دوستانش دشمن شدند و

آشنايانش بيگانه بعداوت قيام نمودند مخصوص والد ايشان بغضش از کل زيادتر بود و

بر هلاک فرزند خود ساعی بود لاکن در انجام آن جام را خود نوش نمود در يکی از

مزارع حول عشق آباد بشغل زراعت مشغول بود شبی چند نفر بالای سرش رفته او را کشته

و مبلغی وجه نقد که مدتها بزحمت اندوخته بود بردند آنچه تجسس نمودند قاتل او

يافت نشد . زوجه مشهدی علی مؤمنه است اولادهايش اهل ايمانند از جمال قدم و حضرت

غصن الله الاعظم الواح دارد . اولاد و عيالش در يکی از الواح مذکورند. نمره ٩٩.

ص ٣٢٣

\* جناب استاد عبدالوهاب سلمانی ابن مرحوم ... بادکوبهٴ از دوستان خالص و مومنين

ثابت و راسخ است بتمام صفات حسنه آراسته در سنه ١٣٠٥ از ميان اموات قيام نموده

با حزب اهل حيات محشور شده از فزع اکبر ايمن گشته بعد از چندی زوجه‌اش مرحوم شده

از اماءالله موقنه بود . جناب استاد از بادکوبه خانه و اسباب را فروخته قطع

علايق نموده بعشق آباد آمده مع طفل هفت ساله‌اش عبدالجبار . فی سنه ١٣١٠ در عشق

آباد خانه ابتياع نمود با يکی از اماء مومنات از اهل خراسان تزويج نمود از آن زن

هم يک دختر دارد. عبدالجبار هم بحد رشد رسيده آثار نجابت و انسانيت از سيمايش

آشکار. جناب استاد بين الاقران از حسن اخلاق ممتاز است. از جمال قدم و حضرت غصن

الله الاعظم الواح دارد. نسئله تعالی بان يؤيدنا و اياه علی العمل فی رضاه انه

قريبٌ‌لمن ناجاه و سيع لمن دعاه . نمره ١٠٠ .

\* مشهدی علی ابن مرحوم ... بابلی از صدای نفخه صور و صوت سافور بين اهل قبور

قيام نموده و توجه بمالک يوم ظهور نموده و از يد ساقی عنايت صهبای طهور آشاميده

ازين جهت اسباب مخالفت و مجانبت و مباعدت دوستان و اقارب و اهل بلد شده . الذين

لايشعرون ايان ببعثون . لابد مسافرت اختيار نموده عاقبت بعشق آباد آمده فی سنه

١٣١٤ در عشق آباد چندی سرگردان و پريشان و بيکار مانده تا اينکه دکان قهوه خانهٴ

در ميدان تکه باز نموده رونقی در کارش پيدا شده اهل و عيال خود را از بابل حرکت

داده بعشق آباد آورده عيال و اولادش از اهل ايمانند اين ايام در تجن بشراکت آفا

محمد حسين اسکوئی حسن‌اف دکانی باز نموده بخريد و فروش مشغول است چند سنه با حقير

طرف حساب بود که دکان و آاروانسرا باو داده بودم بکمال ديانت و صداقت رفتار نمود

از نفوس با غيرت است . نمره ١٠١ .

ص ٣٢٤

\* حسين ابن نجفعلی من اهل انارک با جناب مشهدی جعفر که اسم خود را بعد از اقبال

بامر غنی متعال تغيير داده و بميرزا علی محمد معروف بوده در سنه ١٣١١ وارد عشق

آباد شدند اين دو نفس اول کسانی هستند که در انارک ايمان آوردند و صيت امر الهی

را در انارک و اطراف و نواحی آن انتشار دادند مخصوص جناب ميرزا علی محمد. خلاصه

ابتدا بشغل کوره پزی مشغول شدند مبلغ صد تومان وجه همراه داشتند تمام نمودند

ميرزا علی محمد ببنائی مشغول شد چون جزئی ربطی در بنائی داشت و حسين هم بعمل

مغنی گری مشغول شد چندی بقزل آباد رفته در آنجا مشغول عمل مغنی گری بود و در

آنجا ناخوش احوال شد چون مرضش شديد شده بهر نحو که بود خود را بعشق آباد رسانيد

حين ورود او را ببيمارخانه بردند بعضی از احباب بديدن او رفتند عصر همان يوم ازين

دار فانی بعالم باقی انتقال يافت و در مقبره اهل بهاء مدفون است . بعد از آمدن

حسين و ميرزا علی محمد از انارک جناب حاجی ميرزا اسماعيل و جناب آقا محمد

ابراهيم المتخلص بنشاط مع والده حاجی ميرزا اسماعيل و والده ميرزا علی محمد بعشق

آباد آمدند . جناب نشاط و حاجی ميرزا اسماعيل در ميدان تکه دکانی باز نموده بداد و

ستد مشغول شدند و ميرزا علی محمد ببنائی مشغول بود و بعد از چندی با والده‌اش عازم

انارک شدند. وقتی اسامی احبای انارک بحضور حضرت من الاده الله فانی عرض نمودم لوحی

از جهت عموم نازل که بتوسط حقير بايشان برسد حقير آن لوح مبارک را ارسال نمودم .

جناب نشاط و حاجی ميرزا چند سنه در عشق آباد توقف نموده و بعد بوطن خود راجع

شدند. جناب ميرزا علی محمد باز خيال آمدن بعشق آباد مينمايد با والده‌اش روانه

شده در بين راه ميرزا علی محمد مرضی بر او مستولی شده در شاهرود و چند روزی توقف

مينمايد بعد از چند يوم طير روحش

ص ٣٢٥

بآشيان قدس بقا پرواز مينمايد آن مادر بيچاره نيز بعد از پنج يوم بپسر خويش

ملحق ميشود . رحمته الله عليهما . جناب نشاط ابن جناب حاجی محمد باقر گاهگاه خطی

باين فانی مرقوم مينمايد اشعار خوب دارد از اهل کمال است . نمره ١٠٢ .

\* ميرزا ابراهيم کشيش من اهل اروميه از علماء ملت نصارا بود بتوسط جناب آقا

ميرزا حسين هدا هدايت شده و بصراط مستقيم سالک کشته بعد از ايمان و ايقان حفظ

خود نتوانسته و مراعات حکمت ننموده شهره خاص و عام گشته مردود طرفين شده و هر

سالی مبلغ هزار منات از دولت روس بايشان ميرسيده از سعايت بدخواهان قطع نموده‌اند

لاکن چون شخص نيکو مشرب و خوش قيافه است مردم اروميه چندان با او عداوتی ندارند

از دولت ايران لقبی باو دادند . از جمال قدم و حضرت غصن الله الاعظم الواح دارد

چند سنه قبل بعشق آباد آمد چندی در عشق آباد توقف نمود بی پرده و حجاب در کوچه و

بازار با احباب راه ميرفت اين مطلب بر حضرات ارامنه گران آمد بحکومت عارض شدند

حکومت او را خواسته جواب سؤال نمود . بسيار صاحب نطق و تقرير است از هر مقوله

که ازو جويا شدند بقاعده جواب داده چيزی بر او وارد نيآمده بطرف تاشکند و

ترکستان سفر نمود مداخل معقولی نموده بوطن خويش راجع شد سنه قبل با پسرش

الکساندر وارد عشق آباد شدند چندی در عشق آباد مانده بعد پسرش را بعشق آباد

گذارده بسمت مرو و بخارا رفت پسرش ناخوش شده او را به بيمارخانه بردند مرضش شدت

نموده از معالجه‌اش يأس حاصل شد حکما گفتند چاره پذير نيست بجناب ميرزا ابراهيم

کشيش تلگراف نموده بتعجيل او را خواستند

ص ٣٢٦

آن ايام در خوضند؟ بود بزودی مراجعت بعشق آباد نمود بديدن پسر رفت او را بيثهوش

و بدحال ديد بقسميکه دست از او برداشت و دل از او برکند و اميد از او بريد عکاس

آورده او را در حالت بيهوشی نشانيده عکس او را برداشت و نزد احباب آمده مشورت

نمود که بعد از فوت او را در کجا دفن نمايد بمقبره اهل بها دفن کند يا در مقبره

ارامنه برد يا بقبرستان روسها برد احباب صلاح بر آن ديدند که او را بقبرستان

روسها برد چه که ارامنه اروميه چند سنه است که در مذهب تابع ملت روس شده‌اند و

ازين جهت مبالغی از دولت هر ساله بکشيشهای ارامنه اروميه و اطراف اعانه ميدهند

چنانچه بجناب ميرزا ابراهيم سالی هزار منات ميدادند و بعد موقوف نمودند خلاصه

ابراهيم منتظر و مترصد که چه وقت فرزندش از زحمت اين مرض فارغ ميشود با جناب

کربلائی محمد علی دباغ ببيمارخانه ميروند آن جوان را در بستر افتاده بيهوش

ميبينند کربلائی محمد علی ميگويد من قدری نبات تبرک از ارض مقصود آورده همراه

دارم قدری باو ميدهيم يا شفا مييابد يا فارغ ميشود و فورا" قدری از آن نبات را

در ظرفی بآب انداخته حل نموده و دهان او را باو کرده بحلق او ميريزند بعد از دو

دقيقه چشمهايش را باز کرده پدر را بالای سر خود حاضر ميبيند برخاسته مينشيند و

بعد از دو يوم از بيمارهانه صحت يافته بيرون ميآيد سن آن پسر بيست و دو سال بود

ديگر معلوم است که بعد از صحت اين فرزند چه حالت برای پدرش دست ميدهد ابراهيم

جميع احباب را در زمين اعظم وعده گرفته ميهمان نمود ميگفت مرده زنده کردن حضرت

مسيح را شنيده بودم لاکن در اين ظهور اعظم ديدم که با نبات متبرکه‌اش اموات را

احيا نمود و بعد پسرش را در عشق آباد

ص ٣٢٧

گذارده خود مراجعت بخوضند و ترکستان نمود بعد از انجام عمل بعشق آباد آمده با

پسرش بوطن خويش راجع شدند و گاهگاهی خطی بحقير مرقوم مينمايد از قراريکه ذکر

مينمود در ميان ارامنه اروميه چهل نفر از احباب هستند چند نفر ايشان در عشق آباد

آمده بفيض ملاقاتشان مستفيض شديم٠ نمره ١٠٣ .

\* اوانس ارمنی اصفهانی من اهل جلفا در سنوات قبل وارد عشق آباد شد در چند صنعت

استاد بود صنعت عکاسی و کفاشی و رنگسازی و نقاشی و شيشه بری . چندی در عشق آباد

بشغل رنگسازی و شيشه بری مشغول شد و با احباب مراود و معاشر بود و طريقه لوطی

ميپيمود و جماعت پرتستان را ميستود حقير با ايشان بسيار صحبت نمودم تا اينکه در

آخر اذعان نمود و اظهار ايمان ميگرد و با ارامنه اثبات امر جمال مبارک ميکرد و

از تورات و انجيل اقامه دليل مينمود از يزد هم وقتی تعريفی از او نوشته بودند.

حقير دو کتاب از مقالات پرتستانيه از او خواسته بودم ارسال نمود لذا حقير هم اسم

او را در اين کتاب ذکر نمودم که بيادگار بماند . نمره ١٠٤ .

\* جناب استاد کسوار ارمنی من اهل همدان در يزد نزد برادرش که خياط جناب شاهزاده

جلال الدوله بود بشغل خياطی مشغول بود جناب آقا محمد جعفر ابن مرحوم آقا محمد

علی فارانی ايشان را تبليغ مينمايد ايشان از محبت برافروخته و مشتعل ميشوند و بی

پرده با آزاد و برده صحبت مينمايند از نوکرهای شاهزاده با او معاندت مينمايند از

آنها رنجيده بعشق آباد آمد با اهل مدينه عشق همراز و دمساز شد و بکسب خياطی

مشغول بسيار جوان معقولی است يک نفر ديگر را از ارامنه

ص ٣٢٨

اهل ايران را تبليغ نموده ... آن هم از اهل کمال و صاحب سواد است ايشان هم مشتعل

و منجذب شده بی اختيار با صغار و کبار صحبت مينمايد برادرش از مبلغين طائفه

پرتستان است و در آمريکاست ايشان هم عازم آمريکا شده که برادر خود را بامر مبارک

تبليغ نمايد تا عاقبت کارش چه شود خلاصه جناب کسوار از سعی و اصرار برادرش که

همه روزه از برای او مکتوبی مرقوم مينمود و او را طلب ميکرد همين ايام روانه يزد

شد فی ٧ جمادی الاول سنه ١٣٢٠. با فانی نهايت الفت را داشت. نمره ١٠٥ .

\* جناب عبدالمجيد نيشابوری فی ٢٦ ذيحجه سنه ١٣٠٥ بعشق آباد آمده مخصوص روضه

خوانی چون پيش از او روضه خوان از ايران زياد آمده بودند باو اعتنائی ننمودند و

در آخر قرار بر اين داده بودند که آنچه وجه از برای ذاکرين جمع مينمايند قدری

جهت خرجی راه باو بدهند و حضرات ذاکرين راضی نميشدند تا اينکه بهانه بدست

آورده باو چيزی ندادند و در عوض او را بصدمه انداختند لاکن بعينه همان حکايت عسس و

آن عاشق بيکس شد که او را بوصال معشوق رسانيد. بيان آن واقعه اينکه آخوند از

کوچهٴ عبور نموده از خانهٴ نوای ساز قاريان ميشنود و بعضی بدون مانع داخل آن

خانه ميشوند آن محل ماتشکه خانه بوده آخوند هم خبر نداشته جهت تماشا وارد ميشود دو

نفر از روضه خوانها او را ميبينند که آحوند درين محل داخل شد آمده نفوس مستعده

از برای فساد را خبر مينمايند که اين آخوند ماها را رسوا نمود بلکه همه مسلمانان

را بدنام کرده با عمامه و عبا در وسط روز بماتشکه خانه رفته و فرياد واشريعتا وا

اسلاما بلند مينمايند جمعی ارازل و اوباش برداشته بسر آخوند ميروند عمامه

ص ٣٢٩

او را بگردنش انداخته سر و پای برهنه در ميان کوچه و بازار با های و هوی او را

آورده وارد کاروانسرای هشت نمودند روسها هم گمان مينمايند که اين هم يک قسم از

تعزيه داری مسلمانان است متعرض نميشوند حقير و جناب حاجی محمد رضا در بالاخانه

سر در کاروانسرا بوديم حقير رئيس اشرار هاشم قمی را صدا زدم و ازين واقعه جويا

شدم تفصيل را ذکر نمود گفتيم آخوند را برداشته بيائيد بالا او هم با آخوند و چند

نفر ديگر در بالاخانه آمدند حقير بمقتضای وقت صحبت داشتم ايشان را ملايم نمودم و

آخوند را از دست ايشان نجات دادم بشرط اينکه فورا" از عشق آباد برود و مقصود آن

دو نفر روضه خوان اين بود که آن وجه که جهت خرجی قرار شده باو ندهند آنشب را از

ايشان مهلت گرفتيم که آخوند در منزل ما بماند و فردا صبح روانه شود قبول نموده

متفرق شدند آن شب را با آخوند در ظهور امر بديع صحبت نموديم جناب آخوند من دون

مباحثه و مجادله تصديق نمود چون برق از صراط گذشت وارد جنت ايمان شد روز ديگر هم

او را در منزل نگاه داشتيم و مطالب لازمه باو القاء نموديم و يوم بعد وداع نموده

روانه شد و مذکور نمود که چون جناب عبدالمجيد نيشابوری را شهيد نمودند خداوند

اين عبدالمجيد را مبعوث نمود لاکن ما اطمينان باو نداشتيم گمان مينموديم که چون

او را از دست اشرار نجات داده‌ايم با ما همراهی مينمايد لاکن بعد از دو ماه از

نيشابور پياده بعشق آباد مراجعت نمود لاجل آگاهی از بعضی مطالبات و برداشتن سواد

بعضی از نوشتجات مذکور نمود که در نيشابور نزد هر يکی از نفوس که باين اسم

معروفند رفتم همه انکار و ابا نمودند و مرا بيگانه فرص نمودند لابد شده بعشق

آباد آمدم پنج يوم در عشق آباد توقف

ص ٣٣٠

بعضی الواح جمال قدم را مرقوم نموده عريضه بحضور مبارک عرض نموده مراجعت

بنيشابور نمود بعد از چندی از طلعت قدم جل ذکره الاعظم لوحی باسمش نازل که بتوسط

فانی نزد ايشان ارسال شود از آن زمان الی حين آنچه از او جويا شدم خبری از او

نيافتم سنش ٢٥ سال بود و همين قدر مذکور نمود که در يکی از جلگه های اطراف

نيشابور مسکن دارد اسم آن جلگه از نظرم محو شده خلاصه لوحش نزد حقير مانده امسال

پانزده سنه است . خلا صه رفتن در فاحشه خانه سبب ايمان و ايقانش شد کذالک يبدل

الله السئيات بالحسنات انه علی کل شئی قدير ( نمره ١٠٦):

يکی سجده ميکرد مردود شد يکی سجده ناکرده مسجود شد

نه اينت ز مهر و نه آنت ز کين تو دانی و بس ای جهان آفرين

\* ضلع حضرت اسم الله الاصدق والده شهيد ابن الشهيد ميرزا علی محمد ابن اصدق و

جناب ميرزا حبيب الله عليهم بهاءالله و ثنائه در سنه ١٣١٨ باتفاق جناب آقا ميرزا

احمد قائنی ابن نبيل جذب الاحباب عليهما بهاءالله و جناب آقا ميرزا محمد نقاش از

طريق عشق آباد بارض مقصود رفته بشرف زيارت عتبه مقدسه و روضه مطهره فائز شدند و

بزيارت جمال منور غصن سدره بقا واعظم تجلی شمس جمال ابهی که از افق هيکل

عبدالبهاء ساطع و لامع و مشرق است نائل شدند و بعد از درک فيوضات و عنايات

لانهايت بعد از اذن راجع شدند در بين راه مرض جزئی بر جسد ايشان حادث شد کثرت سن

و صدمه راه مانع از برد آن مرض بوده عاقبت مرض غالب شد آن مخدره نيز قالب را تهی

نموده ارتحال بعالم قدس بقا انتقال مينمايد در واگون قريب بعشق آباد بوده ايشان

را بعشق آباد آورده او را غسل و کفن نموده تمام احباب در تشييع جنازه‌اش حاضر شده

بر او نماز گذارده در مقبره اهل بهاء او را دفن مينمايند و در زمين اعظم احباب

جمع شده آيات و مناجات

ص ٣٣١

تلاوت مينمايند و قهوه و چاپی ميل مينمايند . اين است معنی عاقبت بخيری که پس از

سن هشتاد و زيارت عتبه مقدسه و درک فيوضات و طاهر شدن از سئيات و دوباره آلوده

نشدن به متعلقات پاک و پاکيزه از جميع کدورات منقطعا" عن کل الممکنات بعالم

قدس نورانی طيران نمايد طوبی له و حسن مآب . نمره ١٠٧ .

\* جناب استاد عبدالله بنا ابن مرحوم حسنعلی تبريزی در سنه ١٣٠٨ بعشق آباد آمده و

چند سنه بعد والده و عيال و اولادش آمده‌اند جناب استاد با جماعت علی اللهی محشور

و مانوس بوده مسلک ايشان را خوش داشته احباب با ايشان صحبت نموده او را بنباء

عظيم آگاه مينمايند و بصراط مستقيم هدايت ميکنند فی سنه ١٣٠١بايمان فائز شده و

با اهل بهاء همراز و دمساز گشته اقوام و اقاربش بنای معاندت گذارده و چارهٴ جز

مباعدت از ايشان نيافته از وطن هجرت نموده بمدينة العشاق آمده و بکسب مشغول شد و

در اينجا نيز اهل تبريز چون کلاب حقور بقصدش دندانهای خود را تيز نموده بعداوتش

برخاسته ايشان بقوه استقامت و شجاعت ايشان را مغلوب نمودند لله الحمد امورات

ملکی و ملکوتی ايشان منظم است. پنج اولاد ذکور دارد و فرزند کبيرش عباسقلی بيست

و چهار ساله دوسنه قبل او را داماد نموده چندی با بنده زاده عبدالوهاب شريک شده

بداد و ستد مشغول بودند بسيار با ديانت و اهل تقواست فرزند ديگرش مهدی سنش

شانزده سال است پر او محبت و صفاست همه وقت در مجالس و محافل ابرار و هم بمشرق

الاذکار حاضر ميشود و خود مجلس ترتيب داده احبا را دعوت مينمايد. دو نفر از

اطفالش نه ساله و هفت ساله باسکول ميروند و طفل ديگرش سه ساله است. زوجه و والده

اش مومنه و موقته‌اند. جناب استاد از جمال مبارک و غصن الله الاعظم الواح دارند .

نمره ١٠٨ .

ص ٣٣٢

\* جناب مشهدی محمد بنا ابن مرحوم کربلائی نقی تبريزی فی سنه ١٣١٧ در عشق آباد

براهنمائی اهل وداد بمسئلهٴ رجعت و معاد عارف شده و بمالک يوم تناد ايمان آورده.

زوجه‌اش سبب هدايتش شده که از اهل يزد است بنت مرحوم ملا باقر ده بالائی است آن

زن وقايغش طولانی است موقع ذکرش نيست که بچه سبب باين ولايت آمده و از اقوام و

اعوان دور شده باری اين زن مومنه بوده است لاکن احدی از اغيار و احباب اطلاع

نداشته شوهرش هم از احوالش اطلاع نداشته وقتی از شوهرش ميپرسد بابيها چه ميگويند

ميگويد اطلاع ندارم باو ميگويد تو با اين جماعت آشنائی داری يک کتاب از ايشان

گرفته از برای من بياور تا مطلب ايشان را دريافت نمايم چون زن از اهل خط و سواد

است مشهدی محمد از احباب کتاب خواسته کتاب ايقان را باو ميدهند آن زن چند روزی

کتاب را مطالعه ميکند باستاد ميگويد که اين خوب کتابيست و بعضی از مطالب آن

کتابرا از برايش ميخواند استاد محمد ميگويد اين کلمات حق است زن ميگويد نزديک

است که من بابی شوم استاد محمد ميگويد خود ميدانی هر کس تکليف خود را بهتر

ميداند جناب استاد محمد باندک زمانی بعد اقبال مينمايد و با احباب معاشر و مراود

است از نفوس مقدسه است اهل ديانت و صاحب تقوی است عليه بهاءالله و عنايته . نمره

١٠٩ .

\* جناب استاد نقی بنا اين مرحوم جهانگير تبريزی ايشان با جناب استاد محمد مذکور

همه وقت رفاقت و در عمل بنائی شراکت داشتند در اين امر مبارک هم با ايشان موافقت

مينمايند اين است معنی شفاعت در يوم قيامت چنانچه مذکور است که در يوم قيامت

دوستان خود را شفاعت نموده وارد جنت مينمايند و آن شفاعت يافتگان نيز دوستان خود

را شفاعت

ص ٣٣٣

مينمايند و هکذا همين قسم الی ما شاء الله چنانچه اين مراتب در اين دو قيامت که

قيامت صغری و قيامت کبری است مشاهده شد و در نفخه اولی و نفخه اخری ظاهر شد

لاکن راقدين نهاد غفلت و هايمين رتبه ضلالت آگاه نشدند کما نزل فی شأنهم و ما

يشعرون ايان يبعثون قال عز ذکره و ما تدر بک الساعته لعله قريب يستعجل بها الذين

لا يومنون بهابچه صراحت بيان ميفرمايد کسانيکه تعجيل دارند و منتظر آن يومند

چنانچه العجل العجل ميگفتند و دست حسرت بر زانو ميزدند ميفرمايد اينها بقيامت

ايمان نميآورند چنانچه ملاحظه شد همين گروه در ظهور قائم و قيوم معرض شدند لقد

صدق عليهم ابليس ظنه چنانچه از لسان آن نابكار خداوند جبار ميفرمايد قوله تعالي

قال فيعرفک لا تعدن علی صراطک المستقيم و لا غوينهم اجمعين الا عبادک منهم

المخلصين. چنانچه بوعده خود عمل نمود و جميع را از صراط مستقيم که مظاهر اسماء و

صفات الهي اند در هر عصر و عهد مانع شد سيرو في الارض فانظر و اكيف كان عاقبته

الذين من قبلکم. باری جناب استاد نقی بشفاعت رفيق خود استاد محمد وارد جنت ايمان

شد و بنعمای لطيفه روحانيه مرزوق کشته هنيا" له و مرئيا . نمره ١١٠ .

\* استاد اسدالله و سلمان من اهل ايلخی چه که فی ما بين ميلان و ممغان واقع است

و چهارصد خانه دارد در آن قريه ساکنند و تمام آنها علی الهی‌اند مرشد ايشان

غلامحسين آقا و نجف آقا ميباشند جناب اسدالله و چند نفس ديگر براهنمائی علی محمد

ابن نصرالله سردار که در آن صفحات بطراری و شيادی معروف است بامر جمال قدم اقبال

مينمايند در سنه ١٣١٤ اسدالله و سلمان مع

ص ٣٣٤

چند نفر ديگر وارد عشق آباد شدند و هر کدام بشغلی مشغول شدند . اسدالله و

سلمان چند شتر گرفته از برای کوره پزها هيزم ميآوردند سه نفر ديگر هم سوای

ايشان از احباب در سر کوره مشغول بودند جماعت فخارها با ايشان بنای عداوت

ميگذارند اجتماع نموده بپليسيه عارض ميشوند که چند نفر بابی در سر کوره آمده و

با عملجات ما صحبت مينمايند و ميخواهند ايشان را بابی نمايند خواهش مينمائيم

ايشان را قدغن نمائيد از سر کوره‌ها بيرون روند و بعضی نسبتهای کذب هم بايشان

ميدهند. از پليسيه ايشان را ميطلبند اسدالله و سلمان و ملا علی کرمرودی و عباس

ممغانی و مشهدی ستار ممغانی . چهار نفر ايشان جوان بوده‌اند حبس مينمايند مشهدی

ستار ممغانی چون پيرمردی بوده او را مرخص مينمايند. مشهدی ستار ميگويد من از

رفقای خود سوا نميشوم او را نيز با ايشان سه روز حبس مينمايند روز سيم ايشانرا

از حبس بيرون آورده بمشهدی ستار ميگويند اينها را نصيحت کن که کار بکسی نداشته

باشند ميگويد گوش بنصيحت داده‌اند که بابی شده‌اند. ايشان سر کورهها را ترک نموده

در شهر مسغول بکار ميشوند استاد اسدالله پالان دوز با سلمان از دهات اطراف کاه

خريده بشهر آورده ميفروختند در يکی از قرای سمت غربی شهر در محلی شب ميخوابند و

شترهای ايشان هم در نزد خودشان بوده مبلغ صد تومان قران هم در توی چهار شتر مخفی

کرده بودند قريب بطلوع صبح چند نفر بالای سر آنها رفته بقصد کشتن ايشان چند

ضربتی بر ايشان ميزنند از شمشير و کارد فورا برجسته داد و فرياد مينمايند

ضاربين فرار نموده ايشان هم بيهوش ميافتند يک نفر از اهالی ايران در آن نزديکی

زراعت داشته بعد از فرار نمودن ضاربين بر سر ايشان ميآيد ايشان را غرق در خون

مشاهده مينمايد فوری نزد رئيس آن قريه رفته او را خبر ميدهند او هم بزودی ارابهٴ

حاضر نموده ايشان را در ارابه گذارده بمحل حکومت

ص ٣٣٥

ميرساند قريب بظهر بود که در شهر های و هوی بلند شد که دو نفر بابی را در بيابان

کشته‌اند و نعش ايشان را بديوان خانه برده‌اند و مردم فوج فوج شادی کنان جهت تماشا

ميروند جمعی از احباب هم رفتند ميبينند اسدالله و سلمان هستند سلمان کارد بشکمش

زده پاره نموده‌اند بقسمسکه پيه و رودهها از شکم بيرون آمده و اسدالله را چند زخم

کاری زده‌اند لاکن رمقی در تن دارد و حرف ميزند سلمان بکلی بيهوش است لاکن نفسش

قطع نشده ايشانرا را ببيمارخانه بردند ليکن اميد بهبودی نداشتند دکترها حاضر شده

زخمها را هر کدام لازم بوده بخيه ميزنند و شکم سلمان را نيز بخيه نمودند و از

عنايت پروردگار علی الرغم اغيار هر دو شفا يافتند و بعد از مدت يک ماه صحيح و

سالم از بيمارخانه بيرون آمدند و ديوان آنچه تفتيش نمود ضاربين را نيافت .

نمره ١١١ .

\* جناب مشهدی فتح الله و قائم بابا اخوان مکرم ابناء عبدالله بيک من اهل بناب.

جناب مشهدی فتح الله فی سنه ١٣٠٨ بعشق آباد آمده است و چندی بعد اخوی ايشان

آمده مشغول عمل دباغی شده جناب فتح الله آنچه سعی نمود که عيالش را از بناب بعشق

آباد آورد ممکن نشده و طلب طلاق نمود ايشان هم او را طلاق داده صبيه مشهدی علی

اروميهٴ را تزويج نمودند در چهار سنه قبل . امسال پسر فتح الله که از زوجه قبل

اوست بعشق آباد آمده هجده ساله است جناب فتح الله مقارن سنه صعود بارض مقصود

رفته و بمقصود خود فائز شده از جمال قدم و حضرت غصن الله الاعظم الواح دارد .

اين دو برادر در سماء محبت الله دو کوکب لامعند و در خدمات امريه و اعقاد مجالس

خيريه در همه اوقات حاضر عليهما بهاءالله و ثنائه و رحمته و الطافه . نمره ١١٢

ص ٣٣٦

\* جناب آقا سيد مهدی گلپايگانی ابن مرحوم آقا ميرزا ابولقاسم امام جمعه

گلپايگان. اجداد ايشان از سلسله سادات جليله و علماء و فضلای عصر بوده‌اند با

جناب آقا ميرزا ابوالفصل قرابت دارند ( خواهر زاده جناب ابوالفضائل) در اصفهان

تحصيل علوم مينموده‌اند و هم در آنجا بنتيجهٴ آن که عرفان معلوم است فائز شده و

بعد وصول بمقام يقين و اقبال بامر رب العالمين صاحب گوش بديع و چشم جديد شده

تسبيح جميع اشياء را استماع نموده و از افق هر شئی آثار نار موسوی باهر يافته

خلع نعلين نموده دست از کونين شسته ماسوی الله را معدوم شمرده الی الله توجه

نموده و مصداق آيه مبارکه فاينما تولوفتم وجه الله را شئی معلوم مشاهده کرده

عزم وادی طور و سينای مطلع ظهور نموده بدارالسلام آمده بزيارت بيت الله مشرف شده

در دارالسلام خوابی ميبيند که مشعر بر صعود جمال قدم جل ذکره الاعظم بوده و پس از

چند يوم خبر صعود ميرسد سبب حزن و پريشانی ايشان ميشود بعد از آن عازم بارض

مقصود ميشود قطع منازل و طی مراحل نموده وارد مدينه محصنه عکا ميشود و بشرف

زيارت روضه مطهره مبارکه غنا و طلعت منوره حضرت عبدالبهاء مشرف و فائز شد .

اثمار سدره طوبی و فواکه جنبيه ابهاء را از همايون غصن شجره مبارکه اصلها ثابت و

فرعها فی السماء ملاحظه مينمايد شهور متواليات در آن ارض مبارک اقامت در

جميع اوقات مورد عنايات و عطوفات بوده‌اند هنيا له و مرئيا

ص ٣٣٧

پس از انقضاء ميقات و اکمال فيوضات و عنايات اذن رجوع از مصدر امر صادر از طريق

قفقازيه بعشق آباد تشريف آوردند حينيکه حقير عازم بارض مقصود بودم در بادکوبه

خدمت ايشان رسيدم . همان يوم که ايشان وارد بادکوبه شدند حقير از بادکوبه بسمت

طفليس روانه شدم ايشان بعشق آباد تشريف آورده الی حين در افق عشق چون کوکب

نورانی ساطع و لامع و قلوب ابرار از اشعه انوار بيانات گهربارشان روشن و منير .

در اسکول اهل بهاء بامر مولی الوری بتعليم اطفال مشغول از جمال قدم و حضرت غصن

الله الاعظم بافتخارشان الواح منيعه لميعه نازل بقوله تعالی لاتعادل بکلمته منه

خزاين الملک و ما عند الملوک و السلاطين . زوجه ايشان بنت استاد علی اکبر نجار

من اهل قريه داوران کرمان مومنه ثابته راضيه مرضيه است. فی يوم ١٤ شهر رمضان سنه

١٣١٧ جناب آقا سيد مهدی او را بنکاح خود درآورده دو طفل از ايشان دارند اول اناث

ثانی ذکور جناب ايشان در هر شانی از شئون علميه و هر فنی از فنون کماليه بهره

وافی و حصه کافی دارند. صاحب اخلاق و سجايای مرضيه‌اند چهار لسان ميدانند عربی

فارسی ترکی و روسی . ازجمال قدم و حضرت غصن الله الاعظم الواح دارند. نام ايشان

در دفتر اسامی نفوس در نمره ١١٣ مرقوم است .

ص ٣٣٨

\* جناب عبدالحسين خان من اهل همدان ساکن قريه سعد آباد فی سنه ١٣٠٥ بعشق آباد

آمدند و درين مدينه رحل اقامت افکندند ايشان از اشراف و اعيان انولا بوده‌اند

لاکن ادهم وار از رياست ملک بيزار شده عزم عروج بملکوت نموده‌اند بلباس درويشی

ملبس شده در سبيل طريقت سالک شده مسلک علی الهی را اختيار نموده چندی در آن طريق

سالک بوده‌اند و ارادت به تيمور ثانی داشته‌اند چون از قبل تيمور نامی را در

کرمانشاه بفتوای علما مقتول نمودند که جمعی کثير از جماعت علی الهی باو ارادت

داشتند خلاصه بعد از چندی پس از قتل تيمور اين شخص مدعی بر اين شد که من رجعت

تيمورم و او را تيمور ثانی ناميدند و جمعی باو گرويدند جناب درويش عبدالحسين خان

هم از اخلاص کيشان ايشان بوده چنانچه خود ايشان مذکور نمودند در ميان آنها آثار

و علاماتی از نظم و نثر بزبان کردی در کتب آنها مذکور و مسطور است که با ظهور

حضرت اعلی و جمال ابهی موافقت تامه دارد و بعضی از آن اشعار را بزبان راجی

ميخواندند خلاصه پس از ارتفاع نداء در مقام طلب برآمده بمطلوب فائز شده‌اند و بر

ظهور قيامت صغری که ظهور حضرت اعلی و قيامت کبری طلوع شمس جمال ابهی است اذعان

نموده‌اند و مصداق آيه مبارکه و اشرقت الارض بنور ربها را مشهود و معلوم مشاهده

نموده‌اند پس از آن چندی در بلاد سائر تا آنکه بمدينة العشاق وارد شدند

ص ٣٣٩

چندر روزی در منزل حقير تشريف داشتند و بعد فرمودند من در اينجا خيال اقامت دارم

ميخواهم بکاری مشغول شوم چندی در سر ميدان بخريد و فروش هندوانه و خربوزه مشغول

شد و در کاروانسرا در جنب منزل حقير منزل گرفتند و مذکور نمودند که يک عمليست

مهم که بايد آن عمل در عشق آباد بانجام رسد و آن عمل بر عهده من است که تمام

نمايم و عهد کرده‌ام که درين مدينه آن عمل را تمام نمايم و آن عمل اين است که

بايد در دهه عاشورا ده شبانروز متوالی صائم شوم و اين سريست از اسرار و تا اين

عمل نشود ظهور و بروز امر الهی کما هی نخواهد و در سنه اول پنج يوم متوالی صائم

شد چون بنيه‌اش از دست رفته بود احباب او را مجبور بر افطار نمودند و از ملاحظه

اين رياضت منزلش محل آمد و شد بعضی ساده دلان شد و باين سبب بعضی را بتبليغ امر

مبرم نمود من جمله جناب مشهدی حسين تبريزی است که بعد از اقبال بساحت قدس مشرف

شد و هم در آن محل مبارک مجاور . باری در سنه بعد از ايام عاشورا هفت شبانروز

صائم شد و آنچه احباب ميخواستند كه او را ازين عمل مانع شوند قبول نمينمود چون

ديدند قريب الموت است مجبورا" روزه او را کشودند . در سال سيم نيز در دهه عاشورا

صائم شد و چون از قبل رياضت كشيده و مشق اين كار كرده نه شبانروز صائم بود و

مانند هيکل تشريح شده بود و يک يوم ديگر داشت که ده يوم تمام شود جناب حاجی محمد

رضا شهيد سه يوم قبل از شهادت روزه ايشان را باز کرد و بعد از سه يوم شهيد شد

درويش

ص ٣٤٠

عبدالحسين خان ميگفت چون جناب شهيد سبب شد که يک يوم قبل از ميقات من افطار

نمودم شهادت ايشان عوض آن يک يوم حساب شد حال عمل تمام است . احباب تفصيل صوم

ايشان را بحضور جمال قدم جل ذکره الاعظم عرض نمودند از سماء عنايت لوحی باسم

عبدالحسين خان نازل و درآن لوح مبارک ميفرمايند عمل شما قبول است ولاکن حال

ميگوئيم بخور و بياشام و بعد اذن شرفيابی حاصل نموده بشرف لقا فائز شد و بلحاظ

عنايت ملحوظ چندی در مدينة الله بر خوان نعمای الهی جالس و بما تشتبه الانفس و

تلذ الاعين مرزوق و محظوظ و بعد بسمت فارس مامور بتبليغ شد. از جمال قدم و حضرت

غصن الله الاعظم الواح دارد. عليه عنايت الله و رحمته. نمره ١١٤ .

\* جناب مهدی قلی ابن حسنعلی ابن فرضعلی اين عبدالرزاق ابن قاسم بنابی شرح حال

خود را چنين بيان مينمايد که بعد از سن دوازده سالگی ميل عبادت نمودن و بمسجد

رفتن پيدا شد و همه وقت بنماز جماعت حاضر ميشدم و مجالست و مراودت با علماء را

غنيمت ميدانستم الی زمانيکه مدت عمرم بيست و پنج سال رسيد. آن ايام در بناب ميان

دو نفر از علماء نزاع واقع شد ملا نور محمد که شوهر خالهٴ حقير بود از علماء

متشرع بود و ديگری آقا محمد پسر قاضی که بسيف العلما ملقب بود شيخی بود و هر دو

امام جماعت

ص ٣٤١

مردم بيشتر بملا نور محمد اقتدا مينمودند و جماعت قليلی بسيف العلما و اين سبب

حسد و عداوت او شده کم کم سبب نزاع و جدال شد و مذبذبين بين ذالک هم امداد نموده

عاقبت بحرب و ضرب انجاميد و ماجرا بحکومت که در مراغه بود رسيد و جمعی با ملا

نور محمد جهت تظلم بمراغه نزد سهام الدوله رفتيم . سيف العلما قبل از ورود ماها

بمراغه بما تهوی خود بحکومت عريضه نوشته ديگر معلوم قلم که در دست دشمن افتاد چه

خواهد نوشت لاکن عجب ور اين بود که حکومت چگونه قول مدعی را صدق دانست و اين چند

نفر که با ملا نور محمد آمده بوديم همه چوبکاری نموده حبس کردند بعد از هشت روز

ماها را از حبس بيرون آورده و يک عبا بآخوند خلعت داده روانه بناب نمودند. در

بناب آمده ملاحظه کرديم کسانيکه بحمايت آخوند بمراغه رفته‌اند زيست ايشان در بناب

دشوار است چون سيف العلما با حکومت رايگان است و ماها را هر روز بعنوانی صدمه و

اذيت خواهد نمود لذا هر کدام بطرفی متفرق شديم حقير بمشهد رفتم و از آنجا بعشق

آباد آمدم و رفته در سر کوره‌های آجرپزی مشغول بکار شدم بعد از چندی جناب مشهدی

فتح الله و اخوی ايشان از بناب بعشق آباد آمدند لاکن با ايشان آشنائی نداشتم

بمناسبت همشهری بودن با هم آشنا شديم و با هم در يک محل منزل نموديم و ايشان

بهائی بودند و من اطلاع نداشتم از رفتار و گفتار ايشان متحير بودم

ص ٣٤٢

لاکن ايشان بصراحت ذکری نميکردند وقتی جناب مشهدی فتح الله مذکور نمود که هيچ

ميدانی اين جماعت بابيه چه ميگويند عرض کردم نميدانم در بناب يک نفر از اقوام ما

باين اسم معروف است يک شب بخانه او ميهمان بوديم از مطالب بابی ذکر شد ملا نوری

فهميد که شب بخانه آنشخص رفته‌ايم مرا ملامت کرد و قدغن کرد ديگر بخانه آنشخص

مرو حقير هم ديگر بخانه او نرفتم اگر درينجا کسی يافت ميشد که قدری صحبت ميکرديم

بد نبود مشهدی فتح الله فرمود من يک نفر پيدا نموده ميآورم ببازار رفته مراجعت

نمود که يکنفر را ديده‌ام امشب ميآيد . خوشحال شدم و همدم مترصد و منتظر که شب

شود و آنشخص بيآيد دو ساعت بعد از غروب جناب آقا ميرزا حيدرعلی اسکوئی تشريف

آورد وبقدر سه ساعت آنچه مقتضی حالت اين عبد بود صحبت فرمود و همان زنگ موهومات

و رنگ تعلقات را از صيقل بيانات و نغمات روح قدسی از آئينه قلبم زدود و اين نحاس

وجودم را از کيميای براهين آيات و بينات بذهب ابريز تبديل نمود آری :

آنچه زر ميشود از پرتو آن قلب سياه کيميائيست که در صحبت درويشان است

و بعد از تشريف بردن آقا ميرزا حيدر علی بجناب مشهدی فتح الله و اخوی ايشان عرض

کردم من بابی شدم شما خود ميدانيد ايشان فرمودند ما مدت زمانی است که اين امر

مبارک را قبول نموده‌ايم . خلاصه چندی از نشئهٴ رحيق مختوم ايمان بامر جمال قيوم

است مدهوش و سرشار و مخمور بودم و بسرور و حبور ايام و ليالی را بسر ميبردم و

عريضه بساحت اقدس عرض نمودم و بتوسط

ص ٣٤٣

حاجی سيد علی افنان ارسال شد بعد از قليل مدتی لوحی از مصدر عنايت رب الارباب

بافتخار اين فانی نازل شد در اين مقام ذکر ميشود قوله تعالی :

بسمی المظلوم فی العالم

لوح انزله مالک القدم لمن اقبل اليه و فاز بيومه المذور فی کتب النبيين و

المرسلين انا اظهرنا الامر و انزلنا الحجته و البرهان ليشهد بذلک من نطق امام

الوجوه الملک لله المقتدر العليم الحکيم يا مهدی قبل قلی قد ذکرک افنانی و حضر

کتابک امام وجهی سمعنا ندائک اجنياک ان ربک هوالسامع المجيب فلما اردنا ذکرک ماج

بحرالبيان و نطق لسان العظمته فی ملکوت العرفان يا ملاء الاديان اقبلوا الی ما

وعدتم به من قلم الله الاعلی ثم اشکروا ربکم المشفق الکريم انه اظهر نفسه و انجز

وعده فضلا" من عنده و هو الفضال العليم انا ذکرنا فی هذالحين اوليائه الذين هناک

ليجذبهم الذکر الی هذا الافق المبين قل اياکم بخوفکم ظلم الظالمين او سطوة الذين

کفروا برب العالمين قل سبحانک اللهم يا الهی اسئلک بعزتک و عظمتک و قدرتک و

سلطانک و بالکوثر الذی جری من قلمک و بالنور الذی يطلع؟ من افق سماء جودک ان

تجعلنی مستفيما علی امرک بحيث لا تمنعنی شبهات الجهلا و ضوضاء کل عالم بعيد ای

رب افتح علی وجهی باب عرفانک و نور قلبی بنور فضلک ثم اکتب لی ما کتبه للمقربين

من عبادک انک انت الذی قمت امام الوجوه و اظهرت ما کان مکنونا محزونا مستورا عن

عبادک و خلقک انک انت المقتدر علی ما تشاء لا اله انت المهيمن علی من فی السموات

والارضين . انتهی

ص ٣٤٤

خلاصه در آن ايام بعمل صرافی مشغول بودم الی زمانيکه خبر صعود جمال قدم عز ذکره

رسيد کل مضطرب و پريشان شديم همان ايام هم از مشهد اخوی بحقير خطی نوشته بود که

من از بناب بسراغ تو بمشهد آمده‌ام و حال معلوم شد تو در عشق آباد هستی و بجهت

ناخوشی وبا راهها را قرنطينه گذارده‌اند و من نميتوانم بعشق آباد بيايم البته بيا

بمشهد تا همديگر را ملاقات نمائيم. حقير هم عازم مشهد شدم و هنوز خبر صعود بمشهد

نرسيده بود حقير کتاب عهد را با خود بمشهد بردم و باحباب رسانيدم و اخوی را در

مشهد ملاقات نمودم و بعد از چند يوم در عشق آباد ناخوشی وبا شدت نمود جمعی از

اهل قفقازيه و غيره که ساکن عشق آباد بودند از عشق آباد فرار کرده بمشهد آمدند و

بعضی از آنها که مرا ميشناختند در خيال صدمه و اذيت برآمدند و بتوسط حاجی عباس

اسکوئی نزد رکن العداله رفته کيفيت بابی بودن حقير و وقايع عشق آباد را که

بابيها سبب شدند که چند نفر از مردمان معتبر را بسيبريه فرستادند و ما بايد

تلافی نمائيم شما هر قسم صلاح ميدانيد دستورالعمل بفرمائيد تا مجری داريم رکن

العداله ميفرمايد خوب است شخصی مدعی او شود که من فلان قدر امانت در عشق آباد

بتو سپرده‌ام و حال امانت خود را از تو ميخواهم لابد انکار مينمايد آنوقت او را

بنزد من آوريد من آنچه لازمه عدالت است اجرا خواهم داشت معنی رکن العداله همين

است که مردم را اين قسم تعليم دهد . بر عکس نهند نام زنگی کافور . جماعت

بدستورالعمل رکن العداله در ميان ارازلها علی اشرف نامی را جسته و تعليمات رکن

العداله را باو ميآموزند آمده مدعی مهدی قلی ميشود که من در عشق آباد مبلغ صد

منات

ص ٣٤٥

نزد تو امانت سپرده‌ام پول بده و او را اين طرف آنطرف برده بمبلغ يکصد و پنجاه

قران ايشان را صلح ميدهند که مهدی قلی بعلی اشرف بدهد و مبالغی ديگر هم بسادات و

طلاب ميدهد . بعد از اخذ پول در خيال تلف نمودن او برميآيند که اگر تفصيل آنها

ذکر شود اين اوراق کفايت ننمايد لابد از مشهد بلباس تبديل فرار مينمايد چونکه

تمام دروازه ها را سپرده بودند ايشان بمعاونت استاد محمد سلمانی و يعقوبعلی بيک

توپچی و سيد محمد بنابی از شهر بيرون آمده از طرف قهقهه روانه عشق آباد ميشوند.

مهدی قلی ميگويد که آنروز از خوف جائی آسايش نکردم از طلوع آفتاب الی غروب رفتم

بده کده رسيدم بهر کجا رفتم مرا منزل ندادند در محلی چند نفر را ديدم که آنها از

اکراد نبودند از ايشان پرسيدم شما اهل کجا هستيد گفتند ما اهل مشهد هستيم در

اينجا بنمد مالی مشغوليم گفتم ممکن است من امشب در نزد شما بخوابم و صبح از

اينجا بروم گفتند بلی ممکن ايت حقير آنشب را نزد ايشان خوابيده صبح عازم راه شدم

پرسيدند بکجا ميروی گفتم از را قهقهه بعشق آباد گفتند اين راه را غلط آمدهٴ اين

را قره تکان است و از اينجا الی قره تکان سه فرسخ است و در آنجا باج گير ايران

است بليت نشان داده ميروی تا دم راه آهن و از آنجا ميروی بعشق آباد. ايشان را

وداع نموده آمدم بقره تکان ديدم چند نفر آنجا نشسته‌اند بر ايشان سلام کردم جواب

دادند پرسيدند پاسپورت داری بلی نامت چيست مهدی قلی ديدم فورا برخاسته بر سر من

ريخته با مشت و لگد و سيلی مرا زدند بقسمی که بيهوش و بعد از مدتی بهوش آمدم باز

برخاسته با مشت و لگد مرا ميزنند و

ص ٣٤٦

دشنام ميدهند که دو روز است ما و اسبهای ما هلاک شده‌اند تا ترا يافته‌ايم دستهای

مرا محکم بسته که مرا بمشهد برگردانند آن شخص گمرکچی که در آنجا بود گفت لازم

نيست که شما سه نفر با او برويد شماها خسته‌ايد درين جا بمانيد يکنفر سوار اين

شخص را برداشته بمشهد ببرد ايشان هم راضی شدند مرا همراه يک سوار روانه نمودند و

آن سوار با تازيانه مرا ميزد و جلو اسب خود ميدوانيد تا اينکه آمديم در همان ده

که نمد مالهای مشهدی در آنجا بودند در آنجا پياده شده قدری مرا با تازيانه نوازش

کرد و از من پول طلب مينمايد گفتم دستم را باز کن تا بتو پول بدهم دست مرا باز

کرد از آن نمد مالها پنج قران گرفته جهت کاه و جو اسب و خوراک خودش دادم مرا

بدست نمدمالها سپرده رفت کاه و جو و نان بگيرد نمد مالها حکايت را او من جويا

شدند من شرح حال خود راتماما بايشان نقل کردم ايشان مرا تسلی دادند پرسيدند پول

داری گفتم پنج شش تومانی دارم گفتند آسوده باش ترا از دست او رها مينمائيم درين

ضمنها آنشخص برگشت ايشان او را تعارف نموده با صحبت او را ملايم نمودند و از او

خواهش نمودند که اين شخص را رها کن برود و ما بتو يک چيزی ميدهيم بگو شب برخاسته

فرار کرده بهر قسم بود او را راضی نمودند که مبلغ پنج تومان بگيرد و مرا رها

نمايد و نوشته هم آنها باو بدهند که ما شاهديم ان شخص شب از اينجا فرار نموده و

مرا بعد از گرفتن مبلغ مذکور رها نمود و آن رفقا آمده راه باريکی نشان دادند که

ازين راه برو تا برسی براه آهن از آنجا برو بعشق آباد من آن راه را گرفته بهزار

مشقت از دره ها و پستی بلنديها گذشته در ميان دره ديدم شش نفر از سوارهای ترکمان

آمده مرا از رفتن باين راه مانع شدند يکنفر از سوارها که قليچ مراد نام داشت با

من آشنا بود پرسيد کجا بودهٴ و بکجا ميروی حکايت را باو ذکر کردم گفت رفتن تو

باين راه ممکن

ص ٣٤٧

نيست اين راه قاچاق است و ما را فرمان داده که هر کس از اين را برود ما او را

بتير بزنيم و دو نفر را زده‌ايم و جسدهای ايشان را بمن نشان دادند و راهی بمن

نشان دادند که ازين راه برو بقوچان . چهار قران بايشان داده قدری نان از ايشان

گرفته روانه شدم لاکن در ميان دره ها راهی درست نمايان نيست که من آن راه گرفته

خود را بآبادی برسانم راه را گم کرده باين طرف آنطرف ميروم تشنگی هم غلبه کرده

آب هم يافت نميشود آخر خيال کردم که بروم بالای کوه و باطراف نگاه کنم هر کجا

آبادی بنظر آيد بآن ور روم . تا تاب و توان داشتم بآن کوه و دره ها بالا رفتم

قوت زانو تمام شد تشنگی هم رو آورد در گوشهٴ بيآرميدم پاها نيز آبله نمود باز

قدری افتان و خيزان بالا رفتم آفتاب غروب آمده در پناه سنگی تکيه کردم و آن شب

بهزار مشقت و زحمت و خوف صبح نمودم برخاسته بزحمت تمام خود را بر سر قله آن کوه

رسانيدم باطراف نگاه کرده آبادی بنظر درآوردم رو بسمت آن آبادی سرازير شدم در

بين راه بآب صافی رسيدم از آن آب آشاميدم و دست و پای خود را شستم و از آن

نانهای کهنه بآب زده خوردم و براه افتادم دو ساعت بغروب مانده وارد بآن ده شدم

و بهر کجا رفتم مرا راه ندادند تا بمنزل پير زنی رفتم و دو قران باو دادم و نان

طلب نمودم و دو قران ديگر باو دادم که مرا منزل دهد از حالم جويا شد حکايت خود

را بيان کردم بر حال من ترحم نموه مرا منزل داد شب شوهر و بچه هايش آمدند سرگذشت

مرا بايشان بيان کرد ايشان بمن اظهار مهربانی نمودند و نهايت احترام مجری داشتند

و صبح راه قوچان را بمن نشان دادند بسمت قوچان روانه شدم مدت چهار روز در راه

بودم روز چهارم وقت غروب وارد قوچان شدم آمدم در مهمانخانه قدری آسوده شده از

آنجا بيرون

ص ٣٤٨

آمدم که قدری نان بگيرم ديدم دو نفر ترياکی که آيه مبارکه يعرف الحرمو؟ بسيماهم

را مصداق بودند آمده مرا گرفته که شما از مشهد فرار کردهٴ بايد ترا نزد شجاع

الدوله بريم. دو نفر ارابه چی رسيده از کيفيت جويا شدند اصحاب سجين ذکر نمودند

که اين بابی از مشهد فرار کرده ما او را گرفته نزد شجاع الدوله ميبريم. بايشان

گفتند فائدهٴ اين کار از برای شما چيست شما او را رها نمائيد ما ميگوئيم يک

تومان بشما بدهد نام پول را شنيده قدری سست شدند آخر دو تومان گرفته مرا رها

کردند چون ديدم اسباب فتنه مهيا است فورا" بسمت عشق آباد روانه شدم در شب راه

ميرفتم و روز را در محلی مخفی شده استراحت مينمودم شب دوم آمده صبحی وارد باجگير

ايران شدم آمدم در قهوه خانه چای طلب نمودم بيرون آمده قدری نان و انگور گرفته

مشغول نان خوردن بودم علی اکبر نامی از اهل مرند که مرا ميشناخت نزد من آمده

احوالپرسی نمود و رفت من دانستم که باز اسباب فتنه موجود است فورا" برخاسته عازم

بسمت باجگير روس شدم هنوز بباجگير روس نرسيده ديدم دو نفر سوار از عقب من آمده

که تو بايد بباجگير ايران مراجعت نمائی زيرا که تذکره تو ملاحظه نشده مرا جلو

اسب دوانيده برگرداندند بباجگير ايران. دور مرا گرفته کتک فراوان زدند و مرا

برهنه نموده آنچه لباس و اسباب و وجه نقد داشتم برداشتند. ميرزا محمد کاخکی در

آن ايام در باجگير ايران و آقا محمد اردبيلی در باجگير روس بودند . ميرزا محمد

فورا سوار شده بباجگير روس رفته چگونگی را با محمد اردبيلی ذکر مينمايد باتفاق

نزد دکتر روس ميروند جهت قرنطينه در آنجا بوده دکتر خطی نوشته بايشان ميدهد که

در باجگير برئيس آنجا بدهيد مهدی قلی را مرخص نمايند

ص ٣٤٩

ميرزا محمد کاخکی خط را گرفته فورا" مراجعت مينمايد . بعد از کتک زدن و برهنه

کردن مرا رها کرده بودند در راه بميرزا محمد رسيدم فرمود جهت خلاصی شما از دکتر

خط گرفته حال که الحمدالله از دست اين جماعت بسلامت بدر رفتی زود خود را بسرحد

روس برسان که از شر اشرار آسوده شوی من آمده بباجگير روس رسيدم دکتر گفت تو همان

هستی که در باجگير ايران دست شريران گرفتار بودی گفتم بلی من همان شخص هستم

مسرور شد گفت سه يوم در اينجا ميمانی و بعد روانه عشق آباد ميشوی لاکن حضرات

معاندين بعد از بيرون آمدن من پشيمان بودند که مهدی قلی را مفت از دست بدر کرديم

اگر او را کشته بوديم که از ما مؤاخذهٴ خون او را ميکرد نزد رئيس رفته درين باب

گفتگو مينمايند قرار بر اين ميگذارند که شش نفر سوار بفرستند بباجگير روس باين

بهانه که دزدی از مشهد فرار کرده باين صفحات آمده است و ما او را ميشناسيم آمده

ايم کسانيکه در قرنطينه هستند ايشان را ملاحظه نمائيم هرگاه در ميان آنها هست او

را بايران برگردانيم دکتر هم امر کرد هر چه آدم در قرنطينه بود آمده رديف هم صف

کشيدند سوارها آمده آنها را ملاحظه کردند تا بمن رسيدند گفتند دزد همين است دکتر

چون مسبوق بود مطلب را دانست بايشان نهيب کرده بلسان روسی ايشان را دشنام داد

ايشان مأيوس مراجعت نمودند . آقا سيد محمد و اخوی حسين هم آمده در باجگير روس

بهم ملحق شديم بعد از سه يوم که قرنطينه تمام شد بعشق آباد آمديم و بکار خود

مشغول شديم . بعد از بيست يوم جناب حاجی ابوطالب و جناب مشهدی فتح الله از ارض

مقصود مراجعت نمودند لوحی از حضرت من اراده الله باسم اين فانی داشتند چون مدل

بر صدمات و مشقات وارده است در اين خاتمه لاجل تيمن و تبرک مرقوم ميشود. و حقير

حکايت جناب مهدی قلی را که بخط خود

ص ٣٥٠

مرقوم نموده بود دو ثلث آنرا ترک کرده ثلث آنرا نوشتم که خلاصه مطلب بود. لوح

باسم مهدی قلی : هوالابهی

ای متحمل بلايا و مشقات و رزايا در سبيل جمال ابهی روحی لاحبائه الذين ذاقوا

حلاوة البلاء و سرعوا الی مشهد الفداء فدا شکر کن جمال قيوم را که بدرقه عنايتش

و فضل احديتش رسيد و شامل شد که در سبيل محبتش جام بلا نوشيدی و زهر جفا چشيدی

در آتش ظلم و عدوان چون گل و ريحان شگفتی و از شدت جور ستمکاران نياشفتی سم نقيع

در سبيل يار بديع شهد فائقست و تلخی زهر هلاهل شيرينتر از سلسبيل سائل نقمت اعداء

در راه حق نعمت دوستان است و زحمت ظالمان رحمت بيپايان چه که ايام درگذر است و

حيات بی تحمل بلايا و رزايا فی سبيل الله بيفائده و ثمر در عاقبت ايام چون تأمل

نمايد و ملاحظه کند که اوقات در ميان شدائد و مصائب فی حب‌الله منتهی شد بهتر است

و يا آنکه مشاهده کند که در بالين راحت گذرانده چون هر دو گذشته است اول گواراتر

بلکه ثمره شجر حيات روحپرور باشد و ثانی لم يکن شيئا مذکورا بلکه باعث اسف و

حسرت گردد پس حمد کن خدا را که باين موهبت که اعظم آمال مقربين است فائز شدی

گر در عطا بخشد اينک صدفش دلها ور تير بلا آيد اينک هدفش جانها

اخوی آقا حسين را از قبل گمگشته باديه محبت الله تکبير ابدع ابهی برسانيد والروح

و البهاء عليک و علی احباءالله . ع ع نمره ١١٥

ص ٣٥١

\* جناب آقا عبدالرؤف و جناب مشهدی عبدالصمد من اهل مراغه از احباب سابقين و از

اهل بقينند مدتی در ايام جمال قدم در باطوم قهوه خانه داشتند و از برای عابرين

سبيل که بقدس خليل و بطواف کعبه رب جليل ميرفتند بسيار سهل و آسان بود در وقت

ذهاب و اياب بمنزل ايشان زارد ميشدند و ايشان جميع زحمات مسافرين را تحمل

مينمودند بليتهای ايشانرا نزد قناسل از روس و عثمانی و ايران برده هر يک امضاء

نموده بمسافرين ميدادند و بليت پراخود را ايشان گرفته ايشانرا روانه مينمودند

لاکن بعد از چندی در آنجا چند نفری با ايشان بنای عناد گذاردند ايشان هم استقامت

نموده در مقابل کنها ايستادگی نمودند ملاحظه کردند که عاقبت اين عناد بفساد

ميانجامد از آنجا قطع علايق نموده بعشق آباد آمدند در سنه ١٣١٤ بعشق آباد وارد

شده‌اند و بکسب داد و ستد مشغولند جناب آقا عبدالروف از مومنين ثابت راسخ است

صاحب تقرير و بيان است در تعداد مبلغين محسوب است صاحب اخلاق حسنه و سجاياي

مرضيه است جناب مشهدی عبدالصمد نيز از مومنين ثابت راسخ است بسيار مظلوم و محجوب

است . از جمال قدم و عصن الله الاعظم الواح دارند. عليهما بهاءالله و ثنائه.

نمره ١١٦.

ص ٣٥٢

\* مشهدی عبدالغفار من اهل اردوبار فی سنه ١٣٠٦ بعشق آباد آمده بخرازی فروشی

مشغول است آدميست با همت و غنی الطبع بضاعتی ندارد با وجود کمی بضاعت در خدمات

امريه و مصارف در امورات خيريه بقدرالقوة معاونت مينمايد همه وقت در مجالس و محافل

احباب حاضر ميشود و اظهار محبت مينمايد. اللهم اجعل عاقبة امورنا و اموره خيرٌ .

نمره ١١٧ .

\* جناب آقا رضا ابن مرحوم آقا محمد تقی ميلانی که از مومنين اوليه در زمان نقطهٴ

اولی بوده که ايشانرا مع چند نفر ديگر بطهران برده محبوس نمودند و ايشان و چند

نفس ديگر شهيد شدند. مختصری حکايت آن نفوس و اسامی ايشان ضمن شرح حال جناب حاجی

خليل ميلانی ذکر شده باری جناب آقا رضا از صلب آن مومن ملقی؟ ظاهر شده و ثدی

مومنه مقدسه لبن آشاميده و در مهد رضا و تسليم پرورش يافته بعد از بيداری و

هوشياری خود را در رضوان ايمان مشاهده کرده. هذا من فضل الله يوتيه من يشاء و هو

العليم الحکيم. فی سنه ١٣٠٩ جناب آقا رضا بعشق آباد آمده ابتدا با جناب ملا احمد

و جناب آقا ميرزا حسين برفاقت و شراکت دکانی باز نموده بروح و ريحان مشغول داد و

ستد بودند و نهايت رضامندی از يکديگر داشتند در اين ايام جناب آقا رضا در خبوشان

بتجارت مشغول است هر کجا هست خدايا بسلامت دارش .

ص ٣٥٣

باخلاق حسنه و سجايای مرضيه آراسته است فهو مشجرة مغروسه عند مجاری المياه التی

تعطی ثمرها فی اوانه و ورقها لا بذيل و کل ما يظهرمنه محبوبة محموده. از جمال

قدم و حضرت غصن الله الاعظم الواح دارند . متعلقانشان از عيال و اولاد کل اهل

ايمانند عليهم بهاءالله و ثنائه . نمره ١١٨ .

\* جناب مستطاب حضرت افنان اعظم وکيل الدوله حاجی ميرزا محمد تقی ابن مغفور حاجی

سيد محمد طاب ثراه شيرازی . حاجی سيد محمد خالوی حضرت اعلی روح ما سواه فدا

بوده در اواسط شهر جمادی الثانی ١٣٢٠ وارد عشق آباد شدند تمام احباب از صغير و

کبير ايشانرا استقبال نمودند و ايشانرا مع انجال مکرم جناب حاجی ميرزا محمد و جناب

آقا سيد آقا در نهايت عزت و احترام وارد نمودند و مدينه عشاق را بانوار و جهه

نورا منور فرمودند و سبب مسافرت ايشان باين ولاد اجل بنای مشرق الاذکار بود که

بامر حضرت غصن الله العظم از يزد حرکت فرمودند لله الحمد . بعد از ورود ايشان

اسباب بنای آن عمارت فراهم آمده آن بنيان مبارک را بنا نمودند . بنای مشرق

الاذکار يوم جمعه بيست و هشتم رجب سنه ١٣٢٠ در آن روز جميع احباب در زمين اعظم

جمع شدند بعد از تلاوت آيات و مناجات جميع احباب مشغول بکار شدند هر کدام چند

سنگی در ته آن بنا گذاردند و شکر و حمد الهی را بجا آوردند

ص ٣٥٤

که باين عمل مبرور موفق شدند لکن وجد و سرور اين فانی از کل زيادتر بود زيرا که

در خصوص اين بنای مبارک ازقول جمال قدم جل اسمه الاعظم بخطاب مخصوص مفتخر و

سرفراز بودم چنانچه در يکی از الواح قدس ربانی که باسم حقير نازل شده ميفرمايد

قوله تعالی بنائی و آبادی آنجا با شماست هذا من فضل الله عليک اين عمليست که

بدوام ملک و ملکوت باقی و پاينده است هينا لک و مرئيا انتهی . و ايضا" يوم تشريف

آوردن جنرال اکرم سونيچ که اوراق تاريخ بنای مشرق الاذکار را در تحت يکی از

پايها قرار دهد جميع احباب حاضر شدند و در وسط عمارت مشرق الاذکار که مرتفع تر

از همه جا بود چادری بر پا نموده آنچه لازمه زينت بود فراهم نمودند فروش نفيسه

انداخته ميز و استول اطراف گذاردند از فواکه و حلويات و غيره که لازم تشريفات

جناب جنرال بود حاضر نمودند ابتدا جناب جنرال اوراق تاريخ بنا که بخط روسی و

فارسی مرقوم بود در جعبه نقره گذارده در محليکه جهت حفظ مهيا نموده بودند بدست

خود گذارده اطراف آنرا با سنگ سمنت محکم فرمودند و بعد تشريف آورده مع صاحب

منصبان در سراپرده جالس شده چای و شيرينی ميل فرمودند و اظهار مرحمت و رضامندی

از اين حزب نمودند و اظهار بشاشت و سرور لاجل اين بنا نمودند و يک نفر از احباء

حطابهٴ که مشعر بر حمد و ثنای الهی و ذکر خير سلاطين عادل و وزراء کامل بود

انشاء نموده و آن يوم دهم شهر صيام سنه ١٣٢٠ که مطابق ٢٨ نيامبر(نوامبر) سنه

٩٢؟؟ بود

ص ٣٥٥

و در آنروز جميع احباب حاضر بوده کل اظهار بشاشت و سرور مينمودند و بذکر و ثنای

دولت عادله رطب اللسان بودند . خلاصه حضرت افنان اعظم جناب وکيل الدوله حاجی

ميرزا محمد تقی عليه بهاءالله محاسن اخلاق و سجايای مرضيه ايشان و کمالات ادبيه که

در ايشان موجود است از قوه تقرير و تحرير اين فانی خارج است الواح منزله در شأن

ايشان از جمال قدم و حضرت غصن الله الاعظم شاهد و ناطق است و من اصدق من الله

حديثا" . در بدو ظهور حضرت اعلی ايشان بسن پانزده سال بوده‌اند و بحضرت اعلی کمال

ارادت و اخلاص داشته‌اند و کتاب ايقان باسم ابوی ايشان مرحوم حاجی سيد محمد طاب

ثراه نازل شده و جناب حاجی قبل از ابوی تصديق بامر حضرت اعلی نموده‌اند ايشان قبل

از جميع افنان کلمه الست را بلی گفته‌اند و هم چنين در امر جمال قدم جل ذکره

الاعظم هم من دون ترديد و توقف اقبال نموده‌اند و همه وقت مصدر امورات خيريه شده

اند چنانچه در اين ايام موفق و مويد بر بنای مشرق الاذکار در عشق آباد شده‌اند که

اول بنيان در اين امر مبارک است با وجود کبر سن که بهفتاد و پنج رسيده مشاعر و

قوای ايشان ضعيف نشده خود بنفسه در جميع امورات متعلقه بعمارت مشرق الاذکار

رسيدگی مينمايند. در اوايل که حقير بعشق آباد آمده مبلغی اسکناس از مال جناب

حاجی نزد جناب آقا محمد رضاب ارباب بود که بايست باسلامبل ارسال نمايد آنوجه را

سرقت نموده بودند

ص ٣٥٦

روزی حقير بارض مقصود عريضه عرض مينمودم جناب ارباب فرمود که اين فقره که در

وجه جناب حاجی را از منزل برده در عريضه عرض کن بلکه از مصدر فضل الهی کلمهٴ ذکر

شود که رفع خجالت من و سبب برکت از برای افنان باشد حقير هم بخواهش ارباب عرض

نمودم بعد از چندی لوح امنع اقدس که اول لوحيست که در عشق آباد نازل شده باسم

اين فانی نازل بعد از اين فقير ميفرمايد قوله عز کبريائه قلم اعلی در اين ظهور

اعظم ايشان را از افنان در صحيفهٴ حمراء و الواح اخری ذکر نموده در اين صورت هيچ

ضرری بر ايشان راجع نه بلکه ربح در ربح است و غنا در غنا زود است اشراقات انوار

آفتاب عنايت را مشاهده نمايند . انتهی . انجال محترم و ابناء مکرمشان هر يک در

افق محبت الله نجمی ساطع و کوکبی لامعند جناب حاجی ميرزا محمود و جناب حاجی سيد

محمد و جناب آقا سيد آقا عليهم بهاءالله و ثنائه بانوار اخلاق حميده و سجايای

مرضيه مطرز و مزينند و رونق بخش محافل و مجامع احباب مخصوص جناب حاجی ميرزا

محمود که من جميع جهات محمود است.در خانواده جناب حاجی اشياء نفيسه و آثار

متبرکه از خطوط حضرت اعلی و طلعت مبارک جمال ابهی

ص ٣٥٧

موجود است که جميع ثروت امم و خزاين عالم با جزئی از آنها برابری ننمايد :

نازم بعزتی که جهان آفرين دهد بخشندهٴ که هر چه دهد نازنين دهد

نمره ١١٩

\* ايضا واقعه اخوی زاده عبدالله ابن سليمان در اوايل کتاب نمره ١٧ ذکر ايشان و

اخوان شده چون اين حادثه بعد از چند ماه ديگر واقع شده در اين مقام مختصری ذکر

ميشود. در شب ١٤ ماه ذيقعده سنه ١٣٢٠ وقت صبح حقير بمشرق الاذکار رفتم هنوز کسی

نيآمده چراغ را روشن نموده منتظر ورود اخوان عبدالله و نصرالله بودم چون ايشان

همه وقت از ساير احباب زودتر ميآمدند و اکثر اوقات که احباب پنج شش نفر

ميآمدند اين سه برادر عبدالکريم و عبدالله و نصرالله همه روزه ميآمدند و گاهی

ميشد که غير از اين سه کسی نميآمد. در آن ايام جناب عبدالکريم بعلت تبليغ امر

مبارک بمشهد رفته بود . خلاصه حقير نشسته منتظر بودم که ناگاه فرياد و فغان

نصرالله بلند شد گريه کنان و نعره زنان وارد مشرق الاذکار شد که عمو چه نشستهٴ

که عبدالله خود بدست خود سر خود را بريده است از برای چه نميدانم

ص ٣٥٨

سراسيمه و مضطرب برخاسته بخانه ايشان آمدم از نصرالله پرسيدم تو هيچ اطلاع نداری

که از برای چه اين کار کرده است گفت نميدانم لکن يوم قبل وقت غروب کليد صندوق

خود را بمن داد گفتم برای چه کليد را بمن ميدهی گفت تفاوت ندارد نزد تو باشد .

درين ضمن هم بعضی از احباب مطلع شده آمدند چند نفر مذکور نمودند که ديشب در آن

مجلس که احباب اجتماع داشتند بعد از ختم مجلس عبدالله دم در ايستاده و با هر يک

از احباب مصافحه و معانقه نمود لکن کسی ملتفت نشد که چه اراده دارد حال اراده او

معلوم شد که تدارک اين کار را ديده بوده است. بنصرالله گفتم برو صندوق را بگشا

بين در آن کاعذی يا پاکتی گذارده است يا نه نصرالله فورا" رفته صندوق را گشوده

پاکتی را آورد در آن پاکت ورقهٴ بخط عبدالله مرقوم آنچه در آن ورقه مرقوم اين

است بالای صفحت نوشته است وصيت نامه حضرت رسول صلی الله عليه و آله ميفرمايد که

هر کس دو يوم او مساوی باشد مغبون است و همچنين جمال قدم جل اسمه الاعظم

ميفرمايد که هر کس قولش از فعلش زيادتر عدم او از وجود او بهتر

ص ٣٥٩

و فنای او از بقای او نيکوتر و من چند وقتی است که علاوه اينکه ترقی از برای من

حاصل شود تنزل نموده‌ام درين صورت فنای من از بقای من بهتر است ازين جهت خود را

کشتم و فانی نمودم فی ١٣ ذيقعده سنه ١٣٢٠ و از روی صفحه ديگر آن ورقه صورت

مطالبات و قروض خود را نوشته بعد از ملاحظه آن نوشته قدری پريشانی حواس تخفيف

يافت نصرالله مذکور نمود که در آن شب هر وقت بيدار شدم ديدم چراغ روشن است و

عبدالله مشغول تلاوت آيات و مناجات است نزديک صبح بيدار شدم ديدم چراغ روشن است

و عبدالله نيست گفتم شايد بمشرق الاذکار رفته برخاسته از اطاق بيرون آمدم ديدم

در وسط حياط خانه کسی خوابيده پيش رفتم ديدم عبدالله است خوب ملتفت شدم ديدم

گلويش بريده وخون زياد آمده بنای داد و فرياد گذاردم عمو علی اصغر و جناب ملا

علی مضطربانه آمدند بالای سر عبدالله ايشان ذکر کردند که از خارج کسی آمده او را

کشته ديديم بدست اشاره بسينه خود ميکند که خود من اين کار را کرده‌ام باری علی

اصغر و ملا علی و نصرالله و محمد باقر او را برداشته ميآورند در اطاق آنوقت

نصرالله آمده بمشرق الاذکار

ص ٣٦٠

که حقير آمدم و از بعد احباب . حقير بالای سر او رفتم ديدم حنجر را نوعی بريده

که بکلی اين ماسوره جگر را قطع کرده است ولی شاه رگ زده نشده است و با وجود

اينکه حنجره قطع شده و نفس از آن ماسوره بريده بيرون ميآيد چشمهايش نگران و

هوشيار و ابدا" حالت ضعف و اضطراب در او نيست و احباب منتظرند که همين چند دقيقه

تسليم خواهد شد حقير گفتم بعبدالوهاب که بزودی دکتر و جراح حاضر نمائيد ابتدا

رفته جناب آقا ميرزا زين العابدين آمده قرار شد که عجالتا" ايشان گلوی او را

بخيه نمايند ايشان هم فرمودند آن ماسوره را که ممکن نيست بخيه بزنيم لاکن پوست

روی آن را ميشود و آنرا بخيه نمودند و روی آنرا بستند بعد نفس از دماغ و دهن

بيرون آمد و آهسته تکلم مينمود بعد از ساعتی دکتر آمد گفت او را بايد ببيمار

خانه برد که همه اسبابی در آنجا موجود است بعد تختهٴ را حاضرکرده او را بر روی

آن خوابانيده بسر دوش او را ببيمار خانه بردند دو دفعه آن بخيه را شکافته مجدد

بخيه نمودند بعد از دو روز بهتر شد برخاسته با احباب مصافحه و معانقه مينمود و

يک نوع اشتعال و انجذابی از او مشهود بود که سبب حيرت کل بود لاکن اين حالت از

اثر و بقيه حالت اوليه بود که او را زنده داشت چنانچه فرزند عبدالوهاب ذکر کرد

که باو گفتم

ص ٣٦١

که اين چه ديوانگی بود که از تو صادر شد و سبب اين قدر صدمه و زحمت شدی از برای

خود گفت از آنوفت که من بدست خود سر خود را بريده‌ام الی حين که بخيه زده‌اند هنوز

من ابدا" احساس درد رنجی نکرده‌ام مگر در وقت فرو بردن غذا از شير و غيره در

گلويم سوزشی مينمايد . نوعی بود که احدی گمان بر مردن او نداشت تا يوم ششم که آن

حرارت در او تمام شده روح پرفتوحش بعالم قدس بقا صعود نمود و تفسير آيه مبارکه

متمنو الموت ان کنتم صادقين را بر کل مشهود معلوم نمود قل فاتوا بمثله با ملاء

الاديان ان کنتم صادقين چنانچه جمال قدم ميفرمايند که در ازمنه قبل چنين اموری

در احبان مظاهر امر ظاهر نشده که نفوسی از تاثير کلمه اين قسم مشتعل و منجذب

شوند و منقطع شوند که بدست خويش حنجر خود را قطع نمايند . عبدالوهاب ميگويد از

او پرسيدم که در حين بريدن چگونه طاقت آوردی که اين قسم سر خود را بريدی بعد از

استماع تبسم نمود گفت من راحت و خوشی خود را درين کار ديدم که اقدام بدآن نمودم

و ابدا" الی حين احساس درد و الم ننمودم پرسيدم که يک دفعه بريدی يا دو دفعه گفت

سه دفعه ابتدا از اطاق با کارد بقصد فدا بيرون آمدم در وسط حياط دم جوب رو بسمت

شطر اقدس

ص ٣٦٢

ابهی نمودم و زيارتنامه جمال قدم را تلاوت کردم و بعد نشسته بقوت تمام حنجر خود

را بريدم و دست بگردن خود برده ديدم ماسور موصوله بجگر بکلی قطع شده خاطر جمع

شدم که کار تمام است بگمان من با قطع شدن آن فوری انسان تمام ميشود ديگر

نميدانستم که عمده رگ شريان است بعد روی خود را بسمت قبله نمودم و سر خود را دم

جوب گذاردم که خونها در جوب ريخته شود و لباسم بخون آلوده نشود خوابيدم و مترصد

که چگونه قبض روح ميشود ديدم اثری ظاهر نشد مجدد برخاسته کارد برداشته طرف يمين و

يسار گردن را آنچه توانستم بريدم باز خوابيدم بقدر نيم ساعت منتظر باز اثری ظاهر

نشد دفعه ديگر کارد را برداشته گفتم بايد بکلی اين سر را از بدن سوا کرد کارد را

مقابل حنجر که قطع شده گذارده آنچه قوت داشتم دو سه مرتبه کشيدم لاکن از رفتن

خون از بدن آن قوه اوليه را نداشتم باز خوابيدم که ناگاه نصرالله اخوی را بالای

سر خود حاضر ديدم و او بنای فرياد گذارد سايرين را بر سر من جمع نمود . خلاصه

حکايت عبدالله از آثار عجيبه در اين کور اعظم است که جوانی بيست و پنج ساله اول

جوانی که هنگام بروز قوای شهوانی او باشد اين قسم اهل تقوی که از ايام بلوغ الی

حين صعود ترک اولائی از او صادر نشده باشد و در جميع امورات خيريه ساعی و جاهد

باشد و اگر از ساير احباب خطائی صادر ميشد سبب پريشانی و اندوه او بود چنانچه

عبدالکريم

ص ٣٦٣

اخوی او ذکر مينمايد که بعضی شبها ميديدم عبدالله محزون و افسرده خاطر است سبب

را از او جويا ميشدم ذکری نمينمود ناگاه بی اختيار گريه مينمود مثلا من جمله ذکر

نمود که بعضی از اهل همان قهوه خانهٴ که باز کرده‌اند و چون باسم بهائی آن نفوس

معروفند آن قهوه خانه هم باين معروف شده من امروز عبورا" بآن قهوه خانه رفته

ملاحظه کردم شخصی مشغول بنواختن نی است و دو نفر هم نشسته با کاغذ کنجفه بازی

مينمايند آيا سزاوار است که محل و مقاميکه باين اسم مبارک معروف است اين نوع

اعمال در آن مجری دارند و بنا نمود به های های بصورت بلند گريستن چنانچه يکروز

هم در خصوص همين فقره قهوه خانه بمحضر امناء بزم انس آمده مذکور نمود که من

بخصوص آمده از شما خواهش مينمايم که تدبيری بنمائيد که بعضی حرکات در ميان احباب

موقوف شود حقير آن يوم بطور مزاح عرض کردم فرموده‌اند هر امری حد اعتدالش محبوب

لاکن عبدالله در تقوی و پرهيز از اعتدال خارج شده الی حين بسيرک و بازيگرخانه

نرفته در مجالس عروسی و غيره که جشن و آواز و طرب بوده نرفته از اين طرف در جميع

مجالس و محافل حاضر و از آن يوم که بنای رفتن بمشرق الاذکار شده يکروز آنرا ترک

ننموده چنانچه جميع تصديق داشته و دارند که عبدالله را ثانی نيست و همين عمل هم

ص ٣٦٤

مدل بر افراط تقوای اوست که چون جمال قدم فرموده است که هر کس قولش از فعلش

زيادتر است عدمش از وجودش بهتر است و فنايش از بقايش نيکوتر بعين اليقين و حق

اليقين اين کلمه را صدق دانسته و بآنچه آن بهتر بود عمل نموده است و امثال ماها

را متنبه نموده است که امرالله را سهل شمرده‌ايم و لعب صبيان فرض کرده‌ايم و

بقولهای بی عمل از خود راضی شده‌ايم آری مناسب اين مقام خوب ميفرمايد:

بر بهور و کبر از آن خنديده‌ای زآنکه خود را نيک مردم ديده‌ای

درين مقام ذکر دو خواب که با اين واقعه موافق و مصادف است مرقوم ميشود دو شب قبل

ازين واقعه حقير در عالم رويا ملاحظه نمودم که حضرت من اراده الله بعشق آباد

تشريف آورده‌اند و در خانهٴ يکنفر از احباب در يک سمت حياط که باغچه و اشجار است

بالای کرسی جالسند و محاسن و گيسوان مبارک را رنگ و حنا بسته‌اند و بسيار مشعوف و

فرحناک و احباب هم بطور داريره اطراف ايستاده‌اند و دست مبارک را چنانچه رسم

آوازهخ‌انهاست دم گوش گذارده بالحان خوش تغنی ميفرمايند و بعد از تغنی بنا نمودند

بدست زدن و باحباب هم فرمودند شما هم دست بزنيد احباب همگی دست ميزدند. دو يوم

بعد از وفات عبدالله بخانه ايشان رفتم و در آن موضع که عبدالله

ص ٣٦٥

سر خود را بريده بود ملا حظه نمودم فی الحين آن رويای چند شب قبل و آن محل بنظرم

آمد که همين موضع بوده است که من در عالم رويا ديده‌ام و ايضا" رويای ديگر آنکه

درآن يومی که عبدالله وفات نمود بنده در دکان آقا ميرزا مهدی يزدی بودم ايشان

مکتوبی را تلاوت مينمودند و بعد دادند بحقير که شما هم اين مکتوب را بخوانيد

جناب آقا سيد مهدی خوابی ديده‌اند مرقوم نموده بود که در خواب ديدم که بالای گنبد

قابوس بيرق سياهی زدند و منادی در پای آن بيرق ايستاده ندا در داد که ذکر مرکز

ميثاق در عالم تمام شد مرقوم نموده بود که اين خواب مرا بسيار پريشان نموده است

در حين تلاوت مکتوب شخصی از بيمارخانه آمد و گفت عبدالله تمام شد حقير بجناب

ميرزا مهدی گفتم بنويس بايشان که خواب شما تعبيرش ظاهر شد آن منادی که ندا در

داد که ذکر مرکز ميثاق تمام شد ان تمت حجته و کلملت؟ برهانه چنانچه از بدو طلوع

کوکب ميثاق الی حين جميع شئونات و آثاريکه در دوره جمال قدم جل ذکره الاعظم از

اولياء و احبا ظاهر شده بود در دوره طلوع نير ميثاق هم بطور اتم و اکمل ظاهر شد

چنانچه جانفشانی شهدا از تربت و مشهد و خاک فارس و طهران حضرت ورقا و روح الله

عليهما بهاءالله و در ابرقو نفوسی کاس شهادت را بکمال شوق و انجذاب آشاميدند الا

اين فقره که اعظم از کل بود که يکی بدست خويش سر خود را بريده جان را در راه

جانان فدا نمايد نشده بود

ص ٣٦٦

اين هم در مدينه عشاق ظاهر شد بطور اکمل و اتم لذا تمت ذکره و لاحت نوره و نشرت

آثاره. صعود عبدالله فی بيست ذيعقده سنه ١٣٢٠ در مقبره اهل بهاء مدفون است عليه

بهاءالله و عنايته و رحمته و الطافه . و بعد اين واقعه را حضور اطهر حضرت

عبدالبهاء ارواح من الوجود لوجوده الفدا عرضه داشتند و پس از چندی لوح امنع اقدس

در حقش نزول يافت . تنزيل اين لوح مبارک مقارن واقعه عظيمه يزد واقع شد گويا

حقيقت عبدالله اين وقوعات عظيمه آتيه را ادراک نموده بود که پيش قدمی نموده و از

خيل شهداء سبقت گرفت و اين باب اعظم شهادت کبری را بدست خويش بر روی خود مفتوح

ساخت . بکرات اين بيت جانگداز که از حضرت من اراده الله ارواح الممکنات لنغمات

احلائه الفدا است ازو شنيده ميشد که بکمال انجذاب تلاوت مينمود :

باز آمد آن مغنی با چنگ ساز کرده دروازهٴ بلا را از عشق باز کرده

الی آخر. اين ابيات را ميسرود و اشکها از ديده ميفشاند همی سرود تا غبار تن از

چهر جان زدود و واصل بآن باب اعظم و دروازهٴ شتم گرديد و شهدا را استقبال نمود

چيزی ازين مقدمه نگذشت که صدای ضوضا از اشرار رشت بلند شد و پس از رشت آتش فساد

در اصفهان شعله ور گرديد و سپس آيات بغضا و اعلام جفا در مدينه يا سر بعيان

کيهان برآورد و درين وقت در تمام بلاد ايران فرياد واشريعتا برآوردند و بلوای

عمومی واقع شد و از هر طرف راه فرار بر آن بيقراران بستند و گرگان پر کين دهان

خونريز بر دوستان گشودند و در اين اثنا شهدا دسته دسته رو برضوان الهی مينمودند

و بخروجشان زلزله در عالم ادنی و ولوله در مرکز اعلی ميانداختند . (( در حاشيه

مرقوم است که حتی موٌلف همين کتاب چند ماه قبل بامر حضرت من طاف روحی لاحبائه

الفدا مامور سفر يزد شدند و عازم شده پانزده يوم بعد از ورودشان واقعه يزد اتفاق

افتاد و ايشان نيز باشد بلا بدرجهٴ شهادت فائز شدند ذکر شهادت ايشان در خاتمه

همين کتاب مفصلا"بعون الله التعالی نگاشته ميشود جناب استاد علی اکبر بعد از

حرکتشان مکرر از يزد مرقوم ميداشتند که اگر لوحی در خصوص واقعه عبدالله نازل شد

صورتش را بنويسد چون لوح مبارك رسيد يوم بعد في شهادت استاد علي اكبر بعشق آباد

واصل شد. بقيهٴ حاشيه قابل خواندن نبود))

لوح عبدالله : عشق آباد

ای منتسبين آن فائز برفيق اعلی حکمت بالغه الهيه چنين نموده بود که امری

در عشق آباد واقع گردد که سبب تنبه هر آشنا و بيگانه شود تا نفوس از آلايش و

آرايش اين خاکدان فانی قدری فراغت حاصل نمايند و بتمام قوت توجه بجهان باقی کنند

و الطاف و نعم عالم رحمانی طلبند اين بود که حضرت شهيد باين انقطاع و باين

انجذاب مبعوث گشت و چنين شعلهٴ بلند نمود و لمعهٴ ظاهر کرد که اهل بصيرت را سبب

عبرت شد لهذا نبايد شما ذرهٴ متاثر و متحير باشيد بلکه بالعکس بايد از نفحات

معطرهٴ انقطاع آن هيکل روحانی ورطه و روح و ريحانی تازه يابيد و جانفشانی او را

بخاطر آريد که چه جامی نوشيد که چنين سرمست شد و بيزار از خود گشت تا آنکه تحمل

ننمود و بمشهد فدا شتافت ولی با اين حالت تنبه اگر باقی مانده بود البته نتايجش

بيشتر بود و ممراتش ؟؟ زيرا سبب بيداری خفتگان ميشد و هوشياری افسردگان و عليکم

التحية و الثناء ع ع نمره ١٢٠

ص ٣٦٧

\* جناب مشهدی يوسف ميلانی ابن مرحوم حاجی محمد حسين ميلانی در سنه ١٣٠٢ باتفاق

مشهدی ابراهيم آهل ابن مرحوم آقا محمد ميلانی بعشق آباد آمدند بعد از حقير و

جناب آقا محمد رضا و حاجی عبدالرسول ايشان آمده‌اند و با هم مدت زمانی بشراکت

مشغول بودند بعد از چند سنه اهل و عيالشان از ميلان حرکت داده بعشق آباد آوردند

با هم مدتی جمع المال و شريک بودند و بعد عيالشان از طرفين سبب تفريق شراکت

ايشان شدند و هر کدام سواگانه بکسب مشغول شدند لاکن الفت و ارتباط و رفاقت ايشان

برقرار. اين دو بزرگوار از اجلهٴ اخيار و ابرارند در جميع موارد مهمه راجعه بامر

حاضر جاهد و ساعی بوده‌اند جان و مال مضايقه ننموده‌اند . عليهما بهاءالله و رحمته

و الطافه. جناب مشهدی يوسف در بعضی موارد از سايرين بيشتر اقدام نموده از بابت

مخارج اسکول از اجرت معلم و غيره که هر ماهی هشتاد منات مخارج داشت بتنهائی

متکفل بود و مخارج متفرقه هم را تحمل ميفرمود سجايای مرضيه ايشان بسيار است در

اوايل تصديق جناب ابوی بر ايشان سخت بوده‌اند و ايشان لابد تحمل مينمودند و هر

وقت بر ايشان بسيار سخت ميگرفته‌اند در عالم رويا اسباب تنبه ايشان ميشده و با

ايشان مدتی بر وفق مدارائی رفتار مينموده‌اند باز بعد از مدتی فراموش نموده اسباب

صدمه و اذيت ايشان

ص ٣٦٨

بوده من جمله از خوابهائيکه مرحوم ابوی ايشان حاجی محمد حسين ديد اين که در عالم

رويا مشاهده مينمايد که نهر کبيريست و جمعيت کثير که کل بايد از اين نهر بگذرند

و در حين عبور اکثر خلق در آن نهر غرق ميشوند ملاحظه مينمايد که مشهدی يوسف

بسهولت از آن نهر گذشت و علاوه معاونت جمعی ديگر نموده ايشان را از آن نهر

گذرانيد و ابوی را هم از نهر گذرانيد باری ازين قبيل خوابها ميديده و چندی مزاحم

ايشان نبوده مدت زمانی باين نوع ميگذرد بالاخره جناب آقا يوسف از ميلان هجرت

نموده بعشق آباد ميآيد لله الحمد امورات ملکی ايشان منظم و بطور دلخواه ميشود و

اقوام و اقارب ايشان هم بعد از آمدن عيالشان همه بعشق آباد ميآيند جناب حاجی

محمد حسين هم تنها ميماند ايشان هم لابد بعشق آباد حرکت نمودند در سن هفتاد پنج

بودند که وارد عشق آباد شدند مشابهت تام دارد با حکايت حضرت يغقوب که چون يوسف

را در مصر بر سرير عزت يافتند کل از کنعان هجرت نموده بمصر آمدند همين قسم تمام

منسوبان يوسف ميلانی هم بمثل اقربای يوسف کنعانی از ميلان هجرت نموده بعشق آباد

مقر گزيدند و جناب حاجی محمد حسين از رائحه قميص يوسف ديده بصيرتش بينا شد

ص ٣٦٩

و در آن کبر سن واله و شيفته جمال ابهی شد کذلک ارتد بصر اليعقوب من رايحته قميص

المحبوب بعد از سن پيری و منتهی هرم تولد تازه يافت و جوانی را از سر گرفت و بر

تدارک مافات قيام و همه وقت در محافل و مجالس اذکار و تلاوت ادکار؟ حاضر بود و

لسانش علی الدوام بکلمه مبارکه الله ابهی ناطق لله الحمد ختم امور ايشان بخير شد

چندی ناخوش احوال شده در شهر رجب سنه ١٣٢٠ طير روحش از خاکدان ترابی بال افشان و

بأشيان قدس عالم بقا پرواز نمود رحمته الله عليه . جناب مشهدی يوسف دو مرتبه

بوادی مقدس طور بزيارت جمال ابهی و عتبه مقدسه نورا مشرف شد دفعهٴ قبل از صعود

در ايام جمال قدم و کره اخری بعد از صعود جمال قدم برنا؟ آقا علی اکبر ميلانی و

بنده زاده عبدالوهاب فی سنه ١٣١٦ بزيارت روضهٴ مقدسه و جمال منور حضرت غصن الله

الاعظم مشرف شده‌اند از جمال قدم و حضرت غصن الله الاعظم الواح عديده بافتخارشان

نازل و عنايت لانهايات شامل. آقا علی اکبر ابن مرحوم آقا محمد جعفر از اقوام

ايشان يعنی برادر عبدالله و دامادش ميباشد بمصاهرت؟ ايشان مفتخر است عيال آقا

مشهدی يوسف خاله آقا علی اکبر است جناب آقا علی اکبر در سماء محبت الله نجم دری

متلعلع درخشان بين الاقران ممتاز است محو و شيدای جمال ابهاست شيفته و فريفته

طلعت عبدالبهاست دفعه مجذوب وار منقطعا عما سواه مسافر اقصی شده و در ظل

ص ٣٧٠

غصن سدره منتهی مقر سکون يافته و از فواکه طيبه جنبه شجره طوبی مرزوق شده و

بحقيقت آرزوی دل و جان که وصال جانان است فائز شد و مدتی صباح و مساء بشرف زيارت

روضه مبارکه نائل بوده و بعد از نيل مقصد بمديتة‌العشق راجع در مجالس و محافل

احباءالله بالحانات روح افزا همه وقت تلاوت آيات و مناجات مينمايد از جمال قدم و

حضرت غصن الله الاعظم الواح دارد از نفوس تسعه است که بمعاونت يکديگر تاسيس

مجالس نمودند عليه بهاءالله و رحمته و عنايته . نمره ١٢١

\* جناب مشهدی ابراهيم ابن محمد ذکر ايشان با جناب رفيق شفيق ايشان جناب آقامشهدی

يوسف شده در ايام جمال قدم بشرف لقاءالله فائز شده‌اند با جناب مستطاب حاجی احمد

ميلانی قرابت و نسبت خويشی دارند و از صفات حسنه و اخلاق مرضيه مطرز و مزينند در

اين مدت که در عشق آباد تشريف دارند نفسی از ايشان نرنجيده در حسن سلوک ممتازند

سليل جليل ايشان محمد تقی از جوانهای معقول است مدتی در اقبال بامر غنی متعال

توقف داشت چند سنه است اقبال نموده و بر تدارک مافات قائم و جاهد است ايشان هم

داماد جناب آقا مشهدی يوسف ميباشند جوانيست با همت و غيور ايرب احفظه من کل

البليات و الآفات انک انت علی کل شئی قدير . نمره ١٢٢ .

ص ٣٧١

\* جناب کربلائی حاجی آهن فروش من اهل خراسان از احباب سابقين و نفوس ثابتين است

بعد از اقبال بامر غنی متعال مدت زمانی با اهل و عيال بنوع حکمت رفتار مينمايد

که شايد متدرجا" در آنها استعداد پيدا شود و القای مطلب کلمه حق نمايد فائده و

ثمری حاصل نميشود و بعکس آنها بر اعتقاد و اسرار ضمائر پی برده در مقام صدمه و

اذيت بر ميآيند و چون پسرهای جناب حاجی محمد شهيد که سعی در شهادت پدر خود

نمودند و سبب نيک نامی خود شدند و در بين عوام کالانعام معزز و مفتخر شدند عيال

و اولاد ايشان هم در خيال افتادند که نيک نامی را تحصيل نمايند ابتدا اسباب تلف

نمودن مال ايشان را فراهم آورده ايشان را بخانه شرع عرف کشانيده خانه و اموال

او را گرفته بعضی بحکام شرع و عرف داده و باقی را خود تصرف نموده‌اند ديگر معلوم

است که در بلاد ايران اسبابی از جهت مال مردم خوردن بهتر ازين نيست که شخص را در

محضر شرع و عرف باسم بابی معروف نمايند ديگر هر نوع شهادت دروغ در حق او صواب

ميدانند خلاصه جناب حاجی لابد از مشهد هجرت نموده بعشق آباد ميآيد فی جمادی

الاخر سنه ١٣٢٠ و بعد از سن شصت سالگی بعملگی مشغول و امر معيشت خود را ميگذراند

و مشعوف و مسرور است . و در وقت شهادت جناب حاجی محمد شهيد روحی لدم اطهره الفدا

در مشهد بوده حکايت آنرا ذکر مينمايد حقير درين مقام وقايع شهادت ايشانرا مع

آنچه قبل از شهادت

ص ٣٧٢

بخط خودشان مرقوم نموده‌اند عرض مينمايم حقير مولف مدتی در عشق آباد همه روزه

بفيض ملاقاتشان نائل و از صحبت و مجالستشان بهره‌مند دفعه اول فی هفت ربيه الاول

سنه ١٣١٢ از جور مارقين و ظلم ظالمين از مشهد فرار کرده بعشق آباد آمدند و در

خصوص مزرعه ده سرخ و کسانيکه مدعی ايشان بودند از خويش و بيگانه تفصيل آنها را

ذکر فرمودند و نوشته جاتی از شرع و عرف در خصوص مزرعه ده سرخ که ملک طلق ايشان

است همراه داشتند فرمان متعدد از حضرت سلطان ناصرالدين شاه داشتند و از تمام

علمای مشهد هم حکم داشتند مع هذا همه روزه اسباب مرافعه فراهم نموده ايشان را از

آن مزرعه بيرون نموده حاصلش را ضبط مينمودند جناب حاجی از احباب مشورت نموده

صلاح ايشان را رفتن بطهران ديدند ايشان بعد از ٢٦ يوم توقف در عشق آباد في ٤ ع ٢

سنه ١٣١٤؟ از طرف بادکوبه و رشت عازم طهران شدند چندی در طهران توقف نموده مجدد

دستخطی از حضرت سلطان گرفته بر سر حکومت که مزرعه را بايشان تصرف دهند و آنچه از

حاصل و غيره ضبط نموده‌اند رد نمايند و بمشهد مراجعت نمودند مدتی با معاندين خارج

و داخل زد و خورد نموده عاقبت فرارا" از راه دره‌جز بعشق آباد آمدند دو ماه و نيم

در عشق آباد توقف نموده عازم مشهد شدند آنچه احباب ايشان را ممانعت نمودند

ص ٣٧٣

که برای شما اسباب فساد مهياست نرويد فرمودند بالاتر از کشته شدن چيزی نيست و

اين منتهی آمال من است که باين فيض فائز شوم و اين محاسن سفيد را بخون خود رنگين

نمايم سن من قريب بهشتاد است من بعد از اين زندگانی از برای من بيفايده است و

بقصد شهادت عازم مشهد مقدس شد آنچه شرح احوالات خودشان مرقوم فرموده‌اند اين است:

هوالمحبوب بر اهل ولا و محبان جمال ابهی مخفی نماند که چهار نفر اولاد ناخلف

از دو عيال بهم رسيد آنها را بهزار خون جگر بزرگ کردم علی و حسن و مهدی و احمد

باشند آنها را داماد نمودم و ششصد گوشفند و ماديان و ماده گاو بايشان دادم و

املاک باقی مانده بجهت گذران خود و نورچشمی غلامحسين و دو صبيه و عيال گذاشتم

اين چهار نفر حسادت نموده بنای خرابی از زراعت و سرقت انبار و خانه گذاردند

بالاخره چندين دفعه مرا زدند و قصد کشتنم کردند بنواب مستطاب والا رکن الدوله

عرض نمودم حسب الامر ايشان اين چهار نفر را از مزرعه ده سرخ بيرون نمودند چندی

آسوده بودم بعد از معزولی اشرف والا مجدد آنها آمدند با دو نفر طلبه رشوه خوار

مدتی مع شدند اشد از سابق بنای خرابی و سرقت خانه و انبار گذاردند خواستم منع

نمايم بنواب مويدالدوله باسم بابی عارض شدند در بين راه که بده ميرفتم مرا گرفته

برگردانيدند اسب خوبی داشتم حضرت والا ضبط نمود اموال و مخلفات خانه

ص ٣٧٤

و غله و آنچه در انبار بود و املاک را ضبط نمودند و مدت شش ماه در حبس بودم و

بعد سيصد تومان قرض نموده دادند و از حبس خلاص شدم تظلما" بدربار معدلت شهرياری

رفتم و بخاک پای شاه شهد طاب ثراه و امنای دولت قاهره عارض شدم فرمان مبارک و

احکام متعدد مرحمت شد که اموال و املاک و هر چه جرم گرفته‌اند رد نمايند و پسرهای

ناخلف را کمافی السابق از ده بيرون نمايند درين بين نواب مويدالدوله معزول شد و

جناب آصف الدوله حاکم خراسان شدند مجدد اين پسرها با آن دو طلبه پرتدليس باسم

بابی بجناب آصف الدوله عارض شدند و مبلغ پنجاه تومان هم پيش کش ميدهند و با هفت

نفر مامور شاه‌سمند زبان نفهم بی انصاف برداشته در مزرعه ده سرخ بنده را گرفتند و

پياده آوردند در نزديکی فريعانه و باز چندين دفعه سه چهار نفری بقصد کشت مرا

زدند که غش نمودم مبلغ دويست تومان مطالبه قلق مينمودند جبه و قبا و ارخالق و

کمرچين و سينه بند را کلا" بيرون آوردند و بعد رفته به بنان الملک بی انصاف عرض

نمودند که دويست تومان

ص ٣٧٥

وعده قلق نموده و حال نميدهد فرمود برويد بگيريد و بعد بدهيد چند نفر سوار قره

سوران او را بسيسان برده در آنجا حبس نمايند و مقيد سازند بنده را آوردند به

باباقدرت چهار شبانروز اين هفت نفر بنده را باقسام اذيتها و شکنچه و چوب اذيت

مينمودند که بتقرير نيآيد مآه آه مما جری چندين دفعه خواستم خود را هلاک نمايم

قلمتراش باريکی پيدا نمودم هر چه خواستم سرم را ببرم نميبريد از همه جهت مايوس

شدم درين چهار شبانروز چهار سير غذا نخوردم و در آن خاکه بوديم درب کوتاه تنگ

داشت و هفت دو رويه در آنجا ميخوابيدند و احدی قدرت فرار نداشت شب تاريک و هوا

سرد و باران باريده توکلت علی الله نموده و از جان گذشته بحول الله و قوته فرار

نموده بشهر آمدم در خانه مطاع معظم جناب آقا سيد محمد زيارتنامه خوان چند شب

پنهان بودم بعد بمنزل جناب مطاعی آقا سيد ابولقاسم مردانگی نموده از آنجا شب

تاريک بده رفتم چند روز بکوهها پنهان بودم از ده سرخ ميخواستم از راه قوچان بعشق

آباد بروم که دو نفر از پسرها حسن و مهدی مرا گير آورده بکلات بردند و مدت دو

ماه در حبس کلات بودم عريضه متعدد بخاکپای مبارک مظفرالدين شاه روحی فدا و امنای

دولت و صدارت عظمی عرض نمودم دستخط مبارک و احکام متعدد آمد بجناب آصف الدوله که

حاجی محمد مرخص و اموال تالانه او را گرفته رد نما و پسرهايش را از ده

ص ٣٧٦

اخراج نمائيد حسن نام پسر بزرگ را جناب آصف الدوله خواسته و باو سفارش زياد

نمودند که بايد پدرت را باحترام از کلات بيآوری در ده سرخ بالای املاکش باشد

حسن آمده حکم را آورده مرخصی بنده را گرفته با هم آمديم در زوبيرزن کلات حسن باز

ميخواست مرا بکشد که چند نفر توپچی رسيدند نتوانست بنده با آنها همراه آمدم

بمزرعه الدر و از آنجا بده سرخ دو ساعت بعد از بنده حسن آمد و از خجالت نزد بنده

نيآمد و کل زن و مرد ده سرخ آمدند و عيالم گفت که آنچه در انبار غله کهنه و

گندم و يمه بوده پسرها در نبودن شما برده‌اند رفتم خانه حسن و گفتم وقتيکه در

کلات حبس بودم حاکم کلات بمن مهربانی ميکرد شام و نهار خوب ميداد و حال اقلا"

شما از مال خودم نان خالی بمن بدهيد جواب درستی بمن نداد بالاخره گفت يکماه ديگر

ترياک ميرسد حالا قرض کن بخور تا آنوقت و بعد قرضت را ميدهی مختصر بقرض هم پيدا

نشد آخرالامر سبب الاسباب سببی ساخت جوانی در آن نزديکی ناخوش بود و هفده روز

بود که مطبقه بود و چشم باز نميکرد اهل خانه و مادرش مايوس بودند و حکيمش از خوف

فرار کرده بود . صاحب کار کَند بنده آقا کربلائی علی جوانمردی بلند همت و سخی و

طبع عالی داشت نسبتی باين ناخوش داشت بفرموده ايشان چند روز باو معالجه نمودم

خداوند

ص ٣٧٧

مرحمت فرموده شفا بخشيد او را مقدار پنجاه من گندم بخدومی کربلائی علی مرحمت

فرمودند بده سرخ آورده بعسرت گذران ميکردم تا ترياک عمل آمد مهدی ناپاک بی باک

ام الفساد مفتری گذاب آمد که ضرف بدهيد که ترياک را جا نمايم بعد از آن فردا آمد

کليد انبار را خواسته که آنجا بگذارم کليد را دادم و ترياک جمع نمودند و بازارع

بخش نموده هر قدر خواست حيف و ميل نمود بالاخره آنچه در انبار بود با ضرف ترياک

ضبط و غصب نمودند هر چه التماس نمودم ندادند و آخر اجماع کرده بنده را زدند و

گفتند فلان سگ را بجهت تو عوض ترياک ميدهيم ما پنجاه تومان بحامل تمسک؟ داديم و

حکم گرفتيم که بابی مرتد واجب است املاک مال اين چهار نفر پسر مومن و شيعه علی

ابن ابی طالب است و باقی ورثه با عيالت بابی هستند و حقی ندارند آمدم بمشهد که

بنواب عين الملک روحی فداه عرض نمايم آنها بديوانخانه رفتند و ترياک بنده را

بفاضل بی انصاف دادند و چند نفر طلبه بحهت ريختن خون بنده برانگيختند لابد پناه

بجناب حجته الاسلام آقای حاجی ميرزا باقر سلمه الله بردم بعد از چند روزی با آدم

جناب حاجی ميرزا محمد باقر حجت الاسلام بده رفتم اين پسرها دو نفر مامور با چند

طلبه از رئيس طلاب گرفته بجهت هلاکت بنده بده سرخ بيآوردند از شهر به بنده خبر

رسيد فرارا" بخور رفتم بعد از دو شب پنهانی بده آمدم ديدم راست است فی الفور

فرار نموده بهزار مشقت و تعب بدره جز رفتم مدتی بودم و از آنجا بعشق آباد دو ماه

هم در عشق آباد بودم که خبر رسيد محصول را نواب مستطاب عين الملک ضبط نمودند و

اسباب

ص ٣٧٨

خانه را طلبه ها و باقيمانده را مامورها با هم ساخته‌اند و بدر برده‌اند و اهل و

عيال هم فرارا" بشهر آمدند لابد ناچار توکلت علی الله گفته بمشهد مقدس آمدم ديدم

آن عيال طهرانی که چه مشقتها برای او ديدم آنچه اندوخته داشته از نقدی و اسباب

خانه که پنهان داشته و بنده مطلع نبودم بقول چند نفر معتبر چهل امپريال و بقول

خودش ده عدد امپريال سه سال قبل از اين بحاجی صادق بلورفروش در تيمچه امام جمعه

برده و امانت سپرده و سند نگرفته آن بی انصاف بيدين هم خورده و درين مدت ضعيفه

رفته نزد او گريه نموده چند تومان از قبيل قوری شکسته و قليان بی مصرف بقيمت

گران باو داده و ما بقی را منکر شده و وقتيکه در حبس کلات بودم اين ضعيفه بی صفت

بيوفا که چقدر در باره او زحمت کشيده و مخارج کرده بودم و خوبيها نموده بودم و

چند دفعه ناخوش شده حکيم ها آورده او را مداوا کردم تخمينا" هزار تومان مال مرا

تلف کرده در زمان حبس کلات فرصت يافته مصالحه خطی توريه؟ که بجهت مصالحه قسط که

بنده از جناب حاجی ميرزا جعفر بزور گرفته بودم بجهت بطلانی باو دادم و او برده

خدمت جناب آصف الدوله و مدعی شده و جناب آصف الدوله فرستاده خدمت جناب فاضل برده

برشوه و جناب فاضل هم مصالحه خط و احکامات شرعی و عرفی را و فرمان مبارک و چند

کاغذ ديگر را گرفته که نگاه کنم بعد هم مبلغ پنجاه تومان تعارف خواسته او نداشته

رفته از پسرها گرفته باو داده و بعد اين احکام شرعی و عرفی و فرمان مبارک را

تمام برده بدست پسرها داده . آنوقت که بنده در عشق آباد بودم و برگشتم بر سرائر

و قبح اعمال اين بی صفت

ص ٣٧٩

برخوردم زيرا که ديدم بنای بدرفتاری با بنده گذاشته و نميدانم چه خيالهای فاسدی

در حق من دارد و دارند فالله خيرٌ حافظا" و هو ارحم الراحمين من جمله هر چه

داشتم برده بخانه امروزيد پنهان کرده و هر چه را هم که بيغما برده بودند و برای

خرجی يوميه معطل و سرگردان از يک طرف پسرهای ناخلف و افتراهای کذبه و از يک طرف

مکاری اين زن بی صفت که مال و جان از او مضايقه نکردم و هر روز با دخترش با بنده

دعوا مينمودند که بر خيز از اينجا برو اگر تو نميروی ما ميرويم چندين دفعه

خواستم بروم باز صبر کردم و از شر اين بی حقوق بی صفت بخدا پناه بردم امان الامان

از مکر اين مکار بدکردار . از قرار مذکور آن چهار نفر ناپاک رفته باسم بنده وصيت

خطی ساختند که بنده يک نفر آنها را وصی کرده‌ام و در آنجا نوشته‌ام که املاکم مصالحه

آنها باشد اولا خدا و کل انبياء و اوليا شاهدند که من همچه وصيت خطی بايشان

نداد م و خبر هم ندارم و ثانيا چند سال قبل از اين مقدمات بتوسط مرحوم موتمن

السلطنه بنواب مستطاب اشرف والا رکن الدوله عارض شدم و کل اهل ده سرخ ميدانند که

حسب الامر اين پسرها را از ده بيرون کردم و بعد بتوسط حاجی محمد صادق و باقی ريش

سفيدان آوردم و جناب افضل الفضلا آقای شيخ مهدی واعظ سلمه الله تعليق مرقوم

فرموده که من خواهش دارم پسرها را راه دهيد و الحال هم کاغذها حاضر است

ص ٣٨٠

اگر کاغذ شرعی داشتند آنوقت چرا بيرون نيآوردند و ثالثا يکروزی جناب آقای شيخ

مهدی سلمه الله که در خدمت مرحوم آقا ميرزا مجتهد همه کاره بودند فرمود حاجی

محضا" لله ميخواهم بتو يک چيزی بگويم بايد فلان قدر بدهی و من حالا بتو اطلاع

دادم بمهر جناب آقای ميرزا جعفر برای تو کاغذی ساخته‌اند و اما بدرد نميخورد وصيت

خطی است آنرا بعد از چندی سواد نمودند و پيش اشخاصی بردند که اکثری مرا

نميشناخته و اصلا بنده را رويت نکرده بودند و آنها برداشته بابی بدبخت و بی دين

نوشته بودند و گفته‌انداين خط خود حاجی محمد است نميدانم فردا جواب خدا را چه

ميدهند بنده هم مستوفی الممالک نبودم که همه کس خط بنده را بشناسد بعد از اين

رفته از جناب حاجی ميرزا جعفر نوشته خواستند بگيرند و سوادها را هم برده بودند

ايشان فرموده بودند برويد اصل را بيآوريد تا من ببينم از خوف نبرده بودند جناب

ايشان باز فرموده بودند اينها مهر و خط من نيست و شما دروغ ميگوئيد و نوشته هم

دادند بر کذب آنها جناب محقق الحقايق آقا ميرزا هاشم منجم باشی کاغذ جعلی وصيت

خط آنها را ديده فرمودند بر فرض که اين وصيت خط حاجی باشد اين مصالحه خط نيست در

صورتيكه شما برشوه و باسم بابيگري او را بدنام كرده‌ايد باري خدا عالم است كه

بنده اصلا خبر ندارم و وصيتی هم نکرده‌ام و اين چهار نفر عاق بنده‌اند و از مال

بنده بهره ندارند بمهر کل علما بنورچشمی غلامحسين مصالحه نمودم و آن مصالحه خط

معتبر است در اواخر بدست عيالم دادم بجهت مصالحه خط و خطی که جناب حاجی ميرزا

جعفر از بنده گرفته بود بر بطلان او اول باو

ص ٣٨١

دادم کل علما و اولياء خراسان و معتبرين استشهاد و حکم نوشتند که جناب آقا بزور

و زر و عرف نصف ده سرخ را از بنده گرفت خدايا برسان حاکم مقتدری که ميان بنده و

اين چهار نفر فرزندان ناخلف ناپاک و اين حاکمان رشوه خور بی باک حکم نمايد شيخ

عبدالغنی مزرعه فريغانه را که سهم بنده را اجاره کرد و اجاره خط داد وقتيکه

مطالبه وجه اجاره نمودم نداد و علاوه بر آن قلم ظلم برداشته و بخونم رقم کشيد و

شهادت ناحق داده که اين شخص حاجی محمد است مقصود اينکه مخفی نماناد که آنچه

املاک دارم نصفشرا از قرار مصالحه معتبره مصالحه نورچشمی غلامحسين نمودم الا

مزرعه قزلغاله که آن مزرعه را مال الله قرار دادم و بجناب حاجی امين فروختم که

در راه خدا مخارج نمايد و نصف املاک ديگر مال هر دو صبيه است مسمات بخديجه خانم

و لطيفه علاوه بنورچشمی خديجه مزرعه گل غنچه را مصالحه شرعی نمودم . حسن و علی و

مهدی و احمد اين چهار نفر را عاق نمودم و از مال بنده بی بهره‌اند زياده از حقشان

گرفته‌اند و آنها افتراهای زياد به بنده بسته‌اند که مال مال الله و عيال عيال

الله و از آنجمله گفته‌اند که من ميگويم محمد ابن عبدالله هستم خدا گواه است که

بنده از خودم پست تر کسيرا نميدانم هيهات هيهات اين التراب و رب الارباب ايکاش

بنده خاک پای دوستان علی ابن ابوطالب بودم باری اين فرزندها در فکر کشتن بنده

هستند تا چه وقت قسمت شود انتهی اين وقايعی بود که حضرت شهيد قبل از شهادت

بخط خودشان مرفوم فرموده‌اند آن اوراق نزد

ص ٣٨٢

ابن سعيدشان آقا غلامحسين موجود است اميد است که وقتی اولياء امور و امناء توجه

تامی نموده آنچه جزا و سزای هر کس هست مجری دارند. حکايت جناب شهيد حاجی محمد کل

مصداق آيه مبارکه است در علامات قيامت در کتاب مبين و فرقان عظيم ذکر شده صدق

الله العلی العظيم قوله تبارک و تعالی فاذا جائت الصباحة يوم يفر المرء من اخيه

و امه و ابيه و صاحبة و بنيه لکل امر منهم يومئذ شأن يغنبه وجوهٌ يومئذ مسفره

ضاحکه مستبشره و وجوهٌ يومئذ عليها غيره ترهقها قتره اولئک هم الکفره الفجره

چنانچه مصداق بيانات مذکوره کل ظاهر و مشهود ملاحظه شد و بعد از شهادت آن مظلوم

معنی وجوه مسفره ضاحکه مستبشره از وجوه مقدسه احباءالله مشهود شد و تفسير آيه

وجوهٌ يومئذ عليها غيره ترهقها قتره از چهره قاتلين و ظالمين و ساعين بوجه اکمل

ديده شد. وقايع شهادت حضرت شهيد حاجی محمد ترک من اهل آذربايجان عليه بهاءالله

و الطافه بدينگونه که موثقين که خود در مشهد بوده‌اند متفق روايت نمودند منهم

جناب آقا ميرزا احمد قائنی ابن نبيل عليهما بهاءالله جناب کربلائی حاجی محمد آهن

فروش جناب آقا ميرزا کوچيک ابن مرحوم ملا علی بجستانی و غيرهم عليهم بهاءالله و

ثنائه که اين چهار نفر اولادهای ناخلف متفق و هم عهد شدند که پدر خود را بهر نحو

باشد بقتل رسانند ابتدا بنای بدگوئی و تهمت و افترا گذارده در تمام مجامع و

محافل و مجالس

ص ٣٨٣

آنچه ميتوانستند تهمت و افترا نسبت بپدر خود ذکر مينمودند و عرق اهل فساد را از

زخارف اقوال بحرکت ميآوردند روزی در مسجد جامع رفته يکنفر از آنها بر منبر

برآمده و خطاب باهل مسجد مينمايد که ای مردم شما درد دين نداريد زيرا پدر ما

بابی است و بخدا و رسول او اعتقاد ندارد منکر کل انبياء و رسل است هيچ يک از کتب

آسمانی را قبول ندارد و جميع اعمال ناشايسته را عامل است باری آنچه بماتهوی خودش

بوده ذکر مينمايد و در آخر ميگويد من حجت را بر شما تمام کردم ديگر خود ميدانيد

در دين هر کس بايد بتکليف خود عمل نمايد خلاصه از وسواس اين جناسها قوم

خداناشناس بحرکت ميآيند رئيس طلاب و شيخ اسماعيل هم قدری رشوه گرفته معاونت

پسرها نموده و فتوای قتل ميدهند و بعضی از طلاب را جهت افروختن اين نار فتنه

مهيا مينمايند و سه نفر از سايرين تقدم جسته اين خدمت را قبول نموده که جناب

حاجی را شهيد نمايند سيد صادق يزدی که در يزد از بسکه در زمان جوانی فسق و فجور

از او صادر شد و جمعی را رسوا نمود اقوام او مخارج او را متحمل شده او را بمشهد

فرستادند البته اين جور نفوس بايد مصدر اين نوع اعمال شوند که کفاره گناهان

ايشان باشد و ديگر سيد قاسم يزدی ابن سيد هاشم خادم که اوصاف اولادهای او را تمام

اهل يزد ميدانند که دو نفر از اولادهای او را که سيد جواد ميرچلاق باشد حکومت

دستهای ايشان را قطع نمود و اين منافق با جناب حاجی رفاقت و آشنائی داشت چنانچه

خود حاجی مرقوم نموداند که مردانگی کرده مرا بمنزل راه داد و او آنجا بجائی

ديگر رفتم و ديگری ملا شير که سبعيتش از اسمش معلوم است اين سه نفر دراهم معدودی

از اولادهای جناب حاجی اخذ نموده چون گرگان جفا پيشه قصد

ص ٣٨٤

برهم دريدن يوسف مصر محبت الله نمودند در يوم هجدهم ماه رمضان سنه ١٣٠٢؟ ايام

حکومت رکن الدوله سه نفر مذکور با جمعی از طلاب و ارازل اجماع نموده درب خانه

حاجی حاضر ميشوند دق الباب مينمايند غلامحسين در نزد حاجی بوده ميآيد در را باز

مينمايد آن سه نفر شر وارد خانه ميشوند جناب حاجی در بالاخانه تشريف داشته‌اند آن

اشرار جسورانه بجناب حاجی ميگويند رئيس طلاب شما را خواسته ميفرمايند صبر نمائيد

شال بکمر بسته ميآيم آنها فرصت نميدهند و جناب حاجی را از جلوی ايوان بزير

مياندازند و آن جماعت لجاره هر کدام بنوعی صدمه بر ايشان وارد ميآورند شال کمر

ايشان را بگردنشان انداخته از خانه بيرون ميکشند و ايشان را در کنار خيابان با

ازدحام خلق بسمت بست حضرت ميبرند و جماعت هر کس قربتا" الی الله صدمهٴ بآن

پيرمرد هشتاد ساله وارد ميآورد و سب و لعن مينمايد بقدر دويست قدم از دم باغ

گذشته يک تير شش لوله بر پهلوی ايشان خالی مينمايند مجدد به پهلوی ديگر هم تيری

خالی مينمايند جناب حاجی بيحال شده ميافتد آن جماعت با اين حالت ايشان را کشان

کشان ميآورند نزديکی بست بالا خيابان ميگويند در همين موضع بايد کارش را تمام

نمود در کنار نهر خيابان دم مدرسه ميرزا محمد علی مقابل دکان علافی در حالتی که

آن وجود مبارک از هوش رفته و در ميان خون خود غوطه ور است شيشهٴ نفتی آورده بر

سر و صورت ايشان ريختند و بوته هيمه آورده اطراف ايشان چيده و بنفت آلوده کرده

آتش زدند از سوزش آتش چشمها

ص ٣٨٥

باو نمود و فرمود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله آن منافقان

از خدا بی خبر گفتند تکليف ما را زياد منما ما ميدانيم آنچه پسرهای تو در حق تو

ذکر کرده‌اند راست است تو بخدا و رسولش اعتقاد نداری جناب آقا ميرزا حيدر علی که

يکی از احباب است ميگويد من از اين مقدمه بيخبر بودم ديدم ازدحام عجيبی است من

پيش رفتم تا بر کما هی آگاهی حاصل نمايم ديدم جناب حاجی در ميان آن جمع افتاده

در حالتی که آتش نفت و بوته های هيزم که اطراف ايشان است آتش زده‌اند و گاهی جناب

حاجی ميل مينمايند که خود را به نهر خيابان اندازند آن ظالمان با چوب و چماق

مانع ميشدند و من از ملاحظهٴ اين نوعی منقلب الاحوال و پريشان شدم که بکلی خود

را فراموش کردم نميدانم کجا بوده‌ام بکجا ميروم در عالم خواب است يا بيداری بعد

از لمحهٴ آن روح پاک از عالم خاک بجوار خواجهٴ لولاک مقر و مسکن گزيد و بندای

روح افزای ارجعی الی ربک راضية مرضيه اصغاء نمود و بعد ريسمان بر پاهای ايشان

بسته آن جسد مطهر را کشان کشان با جاه و جلال بردند کنار قتلگاه دم بازار سنگ

تراشها در آن موقع چاهی بود سر آن چاه را باز کرده جسد آن يوسف مصر سعادت را

اخوان بيوفا در آن چاه انداختند و بالای آنرا از سنگ و خاک پارچه آهن پر کردند و

بعد از اتمام عمل نزد رئيس طلاب رفته اين فتح نمايان را باو اخبار دادند و مورد

مرحمت و عنايت او شدند ضعف الطالب و المطوب و بعد اين خبر برکن الدوله رسيد بگلر

بيگی را طلبيده او را چوب وافری زده معزول

ص ٣٨٦

نمود و بعد توپچيها را امر نمود توپها را بيرون آورده بر سر گذرها لاجل رفع

اصحاب ضلال با سوار بسربازها مانند ملائکه شداد و غلاظ مهيا ايستادند و قاتلين و

ظالمين که در بست رفته بودند ايشان ملائکه غلاظ و شداد الذين لا يعصون ما

امرهم از بست کشيدند و بتمام ذلت و خفت ايشان را در حبس حکومت انداختند و جمعی

نزد علما و فتوی دهندگان رفته و فرياد وادينا واشريعتا برآوردند که از برای

کشته شدن يک نفر بابی واجب القتل اين هنگامه بزرگ برپا نموده‌اند و بست حضرت رضا

را که ملجاء و مامن کل است احترام آنرا از ميان بردند و مقابل بست توپ سوار

نموده آن بيچاره ها رؤساء مفسدين از سطوت و صولت حکومت خاضع و خاشع شده کل

بترانه مرشد ملحدين که ميگويد ما انا بمصر حکم و ما انتم بمصر حی ناطق شدند

چنانچه از بعد بخفت تمام مظاهر بلغام؟ را سرنگون نمودند و وجوه يومئذ ناضره و

وجوه يومئذ عليها غيره از اخيار و اغيار مشاهده شد و بعد از سه يوم جناب آقا

غلامحسين ابن شهيد بايالت کبری عرض مينمايد که اذن بدهند که آن جسد مبارک را از

چاه بيرون آورده دفن نمايند اذن ميفرمايند و چند نفر از نوکرهای خود را امر

مينمايد که باتفاق آقا غلامحسين رفته جسد جناب شهيد را از چاه بيرون آورده دفن

نمايند بر سر چاه آمده آنچه خاک و سنگ در آن چاه ريخته برميدارند از قضای

اتفاقيه جسد را که در چاه انداخته بودند در وسط چاه گير کرده پائين چاه نرفته

بود جسد را بيرون آورده غسل داده کفن نموده در ميان قتلگاه نزديکی شيخ طبرسی دفن

نمودند عليه بهاءالله و عنايته

ص ٣٨٧

جناب مستطاب حاجی محمد شهيد بجميع صفات مرضيه موصوف بود حقير مکرر از فيض خدمت

ايشان مستفيض شده‌ام از سابقين احباب بود ايمان بحضرت اعلی در اول ظهور و بعد

بطلعت ابهی مومن و موقن بود و ثمرات و من دونهم جنتين که مرحوم شيخ احمد اعلی

الله مقامه و جناب حاجی سيد کاظم رشتی نورين نيرين که مبشر ظهورين بودند فيض و

نصيب برده بهره مند شد و آخر الکأس در بزم ثابتان بر پيمان سرمست و مدهوش بود

تا آنکه در راه دوست يکتا جان بباخت عليه بهاءالله و رحمته و الطافه . ١٢٣

\* عليا مکرمه جناب روحانی من اهل بشرويه وصف کمالات روحانيه ايشان زياده از آنست

که بتوان تحرير نمود اشعار و خطب و مناجات که از قلم گهربار ثبت نموده‌اند شؤنات

کماليه ايشان مشهود. در سنه ١٣١٧ وارد مدينه عشق شدند بعد از قليل مدتی توقف عزم

حرم کبريا نمود و بشرف زيارت تربت مطهره فائز شد و وجههٴ نوراء حضرت من اراده

الله زيارت نمودند و بمصداق کلمه مبارکه توجهوا الی من اراده بظاهر و باطن نائل

گرديدند و مقصد اصلی قلبی را حاصل نمودند بعد از نيل مقصد راجع بمدينه عشق شدند

چندی در مدينة العشاق انجمن اماءالرحمن بمثابه مهر منور روشن و منير فرمودند و

بعد عازم بمشهد مقدس شدند و به تبليغ رجال و نساء مشغول بودند اين ايام بعضی از

اماءالله محض تبليغ امر مبارک طائف بلادند و طائفه نسوان را تبليغ مينمايند دو

ماه قبل علويه خانم زوجهٴ

ص ٣٨٨

حضرت شهيد ملا علی جان بمشهد تشريف فرما شدند جهت تبليغ و جناب روحانی هم اراده

دارند که لاجل تبليغ بسمت يزد بروند حقير مکرر بفيض صحبت ايشان بهره مند شده‌ام

عليها بهاءالله و عنايته . ١٢٤

\* ورود حضرت ورقة الفردوس اخت جناب اول من آمن حضرت باب الباب که ذکرشان مستغنی

از وصف و القاب است مع منصوبان فی ٢٨ رجب سنه ١٣٢٠ مقارن يوم بنای مشرق الاذکار

و سبب هجرتشان از بشروئيه بعشق آباد از جسارت و رزالت اوباش اهل بشروئيه که

بتحريک گروه ميشوم الذين رؤسهم کطلع شجرة الزقوم باعث صدمه و اذيت ايشان ميشد

چون از قبل در ايام حکومت مرحوم عمادالملک دست تعدی منافقين کوتاه بود و نفوسی

هم مثل مرحوم مير محمد حسين بيک و غيره بودند ارازل جرئت و جسارت نداشتند حال

شغالان قدری ميدان يافته‌اند و جولان مينمايند لاکن والعاقبته للمتقين چنانچه

مولای متقيان ميفرمايد جولة الباطل ساعة و جولة الحق الی الساعة خلاصه ايشان از

طغيان اهل عناد و ظلم اهل فساد با اين کبر سن که قريب نود است در فصل سردی هوا

با اخفاد و اقربا از بشروئيه

ص ٣٨٩

حرکت نموده بمشقت تمام بعشق آباد آمد و مدينه عشق را بقدوم خود مزين فرمودند و

بعد از پنج يوم آن ورقه طيبه راضيه مرضيه طير روحش از اين خارستان فنا بال افشان

شده صعود بعالم بقا نموده بر شاخسار سدره طوبی مقر و مسکن نمود عليها بهاءالله و

رحمته و عنايته فی سه شعبان سنه ١٣٢١. حقير بيست سنه قبل که بعشق آباد ميآمدم

باتفاق جناب حاجی ميرزا حيدرعلی به بشروئيه رفتم و در خانه جناب ورقة‌الفردوس

منزل داشتم دوازده يوم در بشروئيه بوديم اکثر اوقات در خدمت ايشان بوديم وقايع

مسافرت ايشان که مدتی با جناب طاهره همسفر بوده از قزوين بدارالسلام و کربلا و

نجف و طهران و حوادث آن ايام را ذکر ميفرمودند ايشان خود تاريخ اين امر مبارک

بودند و در اين مدت انواع بلايا و رزايا را تحمل نمودند چنانچه لازمه محبت الله

است فشرب بلاء الذين من کل کاسه و سفی دماءالقهر عن دم مهبتی سفک الدماء فی مذهب

العشق واجب و حرق الحشاء فی الحب من اول بيعتی باری وصف کمالات ايشان از الواح

منزله از سماء عنايت رحمن معلوم و منير است لازم بذکر اين فانی نيست جناب ورقه

و جناب اخت عليهما بهاءالله از جناب آقا سيد حسين زوارهٴ عليهما بهاءالله خواهش

فرموده بودند که وقايع بدو ظهور و مسافرت حضرت اول من آمن مع اصحاب

ص ٣٩٠

بسمت مازندران و غيره را جناب ايشان هم بنا بر خواهش آن اماء رحمانی اطلاعات خود

و آنچه از موثقين احباب و از نفوس بقية‌السيف که اصحاب قلعه باقيمانده بودند که

اسامی آنها را بموقع خود ذکر مينمايد و در سنه ١٢٧٦ آن تاريخ را مرقوم نموده و

همان نسخهٴ که بخط خودشان مرقوم نموده‌اند نزد جناب مستطاب حاجی محمد کاظم

اصفهانی عليه رحمته الله و غفرانه بود از ابن ايشان جناب آفا محمد رضا گرفته از

روی آن درين کتاب ثبت نمودم که محفوظ و مصون ماند چون مطالبيکه در اوايل مرقوم

ميشود اختلاف کم دارد و روی عن فلان و من فلان نيست که کم و زياد شده باشد اگر

چه در کتابيکه باسم مانکجی صاحب زردشتی مرقوم شده کيفيت سفر مازندران و حکايت

قلعه را کاملا مرقوم شده و چون بعضی مطالب است که در اين کتاب مرقوم شده و در آن

کتاب نشده لهذا مرقوم ميشود تا مطلب تمام و کامل باشد و هر وقت قرار شد تاريخ

صحيحي مرقوم نمايند هر دو را ملاحظه نمايند و آنچه را موافق است ضبط نمايند و آنچه

مخالف باشد دقت نموده هر کدام صحيح است مرقوم نمايند حقير بدون کم و زياد همان

نسخه را در اين کتاب نقل مينمايم مگر بعضی از عبارات سب و لعن که آنها را مرقوم

نمينمايم و برخی بياناتی که فائدهٴ تاريخی در آن نيست حذف مينمايم و هو هذا

ص ٣٩١

هذا کتاب وقايع المعينه؟

بسم الله الامنع الاقدس الحمد لله الذی من علينا بظهور مظهر ذاته و معدن

صفاته و انه هو الحق لا اله الا هوالعزيز المحبوب و الحمد لله جعلنا من المصدقين

و المومنين المحبين بحضرته و انه هوالمحبوب و انه هوالمعبود و انه هوالمسجود لا

اله الا هو المهيمن القيوم و صلی الله علی نقطة‌البيان و ادلا امره بالعزة و

الجلال اما بعد چون بعضی از اخوان ايمانی و احبا روحانی از اين اسير عالم

خاکدانی اضعف خلق الله و احقر عبادالله تراب قدوم اهل بيان اقل السادات محمد

حسين ابن محمد هادی الطباطبائی الزوارهٴ المتخلص به مهجور در ارض صاد خواهش

نمودند که وقايع مازندران را تاليف نما اگر چه حقير خود را لايق و قابل ندانسته

ولی چون حضرات عاليات ورقات مبارکات معظمات جناب والده و همشيره جناب اول من آمن

عليها سلام الله ( فرمودند ) حقير قبول نموده در صدد برآمده بنای تاليف اين

وقايع نهادم اللهم اغفرنی و لو الدی و بجميع المومنين و المومنات من اهل بيان

اللهم ضبعت اقدامنا بالايمان بک ثم بمحبتک و محبت اوليائک اللهم احفظنا من نار

النفی فی يوم القيامة الکبری و هو يوم ظهور من يظهره‌الله فاغقر لنا و ارجعنا و

ثبت اقدامنا برحمتک يا ارحم الراحمين

ص ٣٩٢

سبب حرکت نمودن جناب اول من آمن از خراسان را جناب حاجی عبدالمجيد ابن حاجی محمد

نيشابوری که از جمله بقية‌السيف مازندران است ميفرمايد که چون جناب باب الباب در

سنه ١٢٦١ از خدمت حضرت اعلی بخراسان برسالت تشريف آوردند و تبليغ رسالت

ميفرمودند و مردم بخدمت ايشان مشرف ميشدند و بعضی که مرايای قلوبشان صاف بود نور

ايمان در او جلوه گر شده تصديق مينمود و گروهی بعکس آنها تکذيب ميکردند و در

منزل ميرزا محمد باقر ابن محمد مهدی الثالثی؟ الخراسانی مشهور بهروی منزل نمودند

در بالا خيابان مدتی بدين منوال ميگذشت تا آنکه مرتبه ديگر بماکو تشريف بردند و

بخدمت حضرت اعلی مشرف شده بعد مراجعت نمودند و مردم نيز بخدمت ايشان مشرف ميشدند

در همان خانه ميرزا محمد باقر منزل داشتند و در سنه ١٢٦٣ قائم گيلانی حضرت قدوس

تشريف فرمای خراسان شدند و بعد از چندی اظهار امر خود فرمودند و نفوسيکه تصديق

بامر مبارک حضرت اعلی نموده بودند ايشان را نيز تصديق نمودند چه که بينونتی

ملاحظه نکردند و اصحاب هر روزه بنماز جماعت حاضر ميشدند مجتهدين خراسان را عرق

حميت بحرکت آمد در خيال بلوا و فساد افتادند و بنواب والا شاهزاده حمزه ميرزا

عارض شدند در آن ايام شاهزاده با اردوی خود در کال مشهور بياقوتی ميباشد منزل

داشتند شکايت مجتهدين اين بود که حضرات بابی جمعيت نموده عنقريب شهر مشهد را

بهم خواهند زد و فتنه خواهند نمود شاهزاده بعد از شکايت آنها چند سواری را مامور

نمود که جناب اول من آمن را نزد او حاضر نمايند تا بر کيفيت مطلع شود سوارها

بدرب خانه آقا ميرزا محمد باقر حاضر شده مطلب را اظهار نمودند

ص ٣٩٣

بقائم خراسانی معروض داشتند فرمودند نقلی نيست ميرويم باردو اصحاب عرض کردند اگر

مرخص بفرمائيد ما هم در مقام مدافعه و محاربه برآئيم و جانهای خود را نثار قدوم

مبارک نمائيم فرمودند تعجيل ننمائيد وقت بسيار است . قائم خراسانی بخدمت قائم

گيلانی آمده کيفيت عرض نمودند و از ايشان رخصت يافته بيرون آمدند و سفارشاتی

بميرزا محمد باقر نموده سوار شدند و با يکنفر از نوکرهای خود که بقمبرعلی موسوم

بود روانه اردو شدند چون خبر ورود قائم خراسانی باردو رسيد عبدالعلی خان توپچی

که سلطان ناصرالدين شاه بعد از سرهنگی منصب سرتيپی و بعد از سرتيپی منصب امير

توپخانگی باو داده بود باستقبال آنجناب بيرون آمد و بخدمت مشرف شد و ايشان را

بچادر خود برده کمر خدمت بر ميان بست و نهايت احترام را مجری ميداشت و ديگر در

زمان توقف در اردو کرامات و خوارق عادات ذکر مينمايند حقير ذکر آنها را مناسب

ندانستم . و بعد از تشريف بردن باردو خلق بنای جسارت گذاردند و اصحاب را استهزاء

و سخريه مينمودند اصحاب هم تحمل مينمودند . روزی محمد حسن ابن آقا صادق که از

احباب بود نزديکی سرای حاجی ميرزا محمد باقر ايستاده بود يکی از آدمهای حاجی

ميرزا حسن مجتهد نسبت باحباب ناسزائی گفته جناب آقا محمد حسن با او منازعه نموده

آن شخص نزد حاجی ميرزا حسن رفته شکايت نموده حاجی ميرزا حسن حکم باحضار آقا محمد

حسن نموده بود . بعد از بردن آقامحمد حسن را تعذير نموده بود و بعد بدست داروغه

شهر سپرده او را

ص ٣٩٤

مهار کرده در کوچه و بازار گردانيده تا آنکه نزديک خيابان بالا رسيدند اين خبر

را بميرزا محمد باقر رسانيدند ايشان بخدمت حضرت قدوس عرض نمودند و عرض کردند اذن

بفرمائيد رفته اين جوان را از دست معاندين خلاص نمائيم فرمودند برويد لکن آنها

اگر ميزنند شما نزنيد بعد جناب ميرزا محمد باقر از خدمت ايشان مرخص شدند و در

آنوقت جناب ميرزا محمد علی نهری و جناب ملا محمد حسن رشتی که هر يک از وجوه

احباب بودند تشريف داشتند که جناب ميرزا اين خبر را بآن حضرات دادند و جمعی که

حاضر بودند از اصحاب هفتاد و دو نفر بودند با شمشيرهای کشيده يا صاحب الزمان

گويان بيرون آمدند فورا" بآن منافقين خبر ميرسانند که اينک بابيها با شمشيرهای

کشيده ميرسند و شما را ميکشند و اين جوانرا از دست شما ميگيرند آنها فورا" آن

جوانرا برداشته فرار مينمايند و او را در پای تخت داروغه حبس مينمايند و اصحاب

باين هيبت آمده تا بکوچه باغ عنبر رسيدند که صدای تفنگ بلند شد و گلولهٴ بپای

يکی از اصحاب که اسم او ملا امين مازندرانی بود خورد احباب اعتناء ننموده رفتند

تا بمقبره نادر رسيدند و در آنجا يکی از اصحاب گفت که آيا مامور هستيد که تا پای

تخت داروغه برويد گفتند نه از آنجا مراجعت نمودند ملا محمد نامی رشتی شهير بمقدس

از عقب احباب ميآمد در سر کوچه باغ عنبر مخالفين اسلحه ايشان را گرفته سر ايشان

را شکسته ايشان را در ميان نهر آب انداختند و اطراف ايستاده او را ميزدند چون

اصحاب مطلع شدند جهت خلاصی او برگشتند در سر کوچهٴ باغ

ص ٣٩٥

نزاع و جدال اتفاق افتاد جناب رضا خان يکنفر را باشمشير زد و ملا عبدالمجيد

بالاخيابانی هم يکی را زخم کاری زد معاندين فرار نمودند و اصحاب مراجعت نموده

بخدمت حضرت قدوس رسيدند و اصحاب در شب جهت محافظت کشيک ميکشيدند و منافقين اين

خبر را بميرزا عبدالله خوئی که در آن اوقات متولی بود رسانيدند در همان شب چند

نفر سرکشيکچی ( فرستاد ) که آمده سبب نزاع و جدال را معلوم نمايند بمنزل جناب

ميرزا محمد باقر آمده بايشان عرض مينمايند که چرا بدون جهت سبب فتنه و فساد ميشويد

جناب ميرزا فرمودند تمام فتنه زير سر مجتهدين است و کيفيت مهار نمودن آقا محمد حسن

را و اذيت نمودن بملا محمد رشتی و غيره را بتمامه ذکر مينمايند بعد از آن آدمهای

متولی متعهد شده که شما فتنه ننمائيد ما آقا محمد حسن را بدست شما ميدهيم و آمده

کيفيت را بمتولی عرض نمودند و ميرزا محمد باقر هم آنچه واقع شده خدمت حضرت قدوس

عرض نمودند فرمودند الخير فی ما وقع چون صبح شد فرمودند بايد اصحاب متفرق شوند

اصحاب مرخص هر يک بطرفی متفرق شدند و خودشان هم با دو نفر از احباب آقا محمد حسن

بشروئی و کربلائی علی اصغر بنای قائنی تشريف بردند در بين راه فراشهای سام سام

ارمنی ايشان را گرفته نزد سام سام بردند سام سام بفراشها عتاب و خطاب مينمايد که

شما ايشانرا برای چه اينجا آورده‌ايد بحضرت ميفرمايد هر کجا ميل داريد تشريف

ببريد ايشان تشريف ميبرند و بعد از جانب متولی عقب آقا ميرزا باقر آمده ايشانرا

بمنزل متولی ( ميبرند ) و متولی با ايشان منازعه و مکابره مينمود چون شخص زخمدار

بسام سام عارض شده بود ايشان هم عقب ميرزا محمد باقر فرستاده بودند در خانهٴ

متولی آمده ايشان را نزد سام سام حاضر

ص ٣٩٦

مينمايند سام سام ايشان را احترام مينمايد ميگويد مدعيان شما بسيارند بيم آنست

که بشما صدمه وارد آورند چند روزی در اينجا ميهمان من باشيد تا فتنه بخوابد بعد

بمنزل خود برويد فرمودند آنچه مصلحت دانند معمول دارند از برای ايشان اطاقی

سواگانه معين نموده و شخصی را جهت ميهمانداری ايشان معين نمودند و عارضين را

مرخص نمودند و چند نفر سرباز فرستادند درب خانه ميرزا قراول باشند و بعد از چند

روز که نار فتنه مخمود شد جناب ميرزا محمد باقر را بخانه خود فرستادند و قراولها

را طلبيدند جناب ميرزا محمد باقر جهت ملاقات حضرت اول من آمن باردو رفتند و

بخدمت ايشان مشرف شدند وقايع گذشته کماکان خدمت ايشان عرض نمودند و بعد بشهر

مراجعت نمودند و بعد از چند يوم شاهزاده از کال ياقوتی حرکت نموده بشهر آمدند و

بجناب باب الباب ذکر نموده بودند که مصلحت در اين است که شما سفری نمائيد تا

قدری اين فتنه بخوابد ايشان هم فرموده بودند که منهم ميل ماندن ندارم ميروم.

اصحاب از رفتن ايشان مخبر شدند و همگی بخدمت ايشان عرض کردند که شما بهر کجا

تشريف ببريد ما هم با شما ميآئيم فرمودند هر کس ميل دارد بيآيد اصحاب همه در

خدمت ايشان جمع شدند و ايشان در يوم نوزدهم شهر شعبان سنه ١٢٦٤ از مشهد بعزم

عتبات عاليات حرکت فرمودند تا آنکه بنيشابور رسيدند در نيشابور جهت خاطر حاجی

عبدالمجيد که يکی از کميلين احباب بود دو يوم توقف فرمودند و از آنجا روانه شده

تا بسبزوار رسيدند و دو روز هم در باغات سبزوار ماندند و بعد حرکت فرموده رسيدند

بمنزليکه آنرامزيعان؟ مينامند

ص ٣٩٧

در آنجا اجلال نزول فرمودند کربلائی علی اصغر بنای قائنی که در خدمت حضرت قدوس

از مشهد رفته بودند وارد و توقيعی از خط حضرت قدوس باسم حضرت باب الباب آورده

بايشان داد در آن دستورالعمل و بياناتی مرقوم فرموده بودند يکی از آن بيانات

اينکه بجناب باب الباب امر فرموده بودند که عمامهٴ سبز بر سر گذارند ايشان در

همان منزل غسل نموده عمامه سبز بسر مبارک بستند و نام خود را سيد علی مکی

ناميدند و از آنجا حرکت نموده رسيدند بمنزليکه آنرا ميامی مينامند و دو روز در

آنجا مانده و کربلائی قمبرعلی را از آنجا روانه ارض با نمودند و چند نفری در

ميامی باصحاب ملحق شدند و از آنجا حرکت فرموده بمنزلی رسيدند که آنرا ارمبان؟

ميناميدند در زير درخت بزرگی منزل نمودند نزديک صبحی بود که يک شاخهٴ بزرگی از

آن درخت شکسته بالای احباب افتاد ولکن آسيبی وارد نيآمد از آنجا حرکت نموده تا

آنکه وارد شاهرود شدند در بيرون شهر زير درختی منزل نمودند و اصحاب هم در زير

درختها منزل کردند بعد از ظهر سليمان خان حاکم شاهرود با ملا کاظم شاهرودی بخدمت

قائم خراسانی جناب باب الباب رسيدند ملا کاظم بنای مجادله و معارضه گذارد و اول

اعتراض او اين بود که شما چرا عمامه سبز بسر بسته‌ايد فرمودند بدو وجه اول اينکه

ولی زمان مرا امر فرموده که عمامه سبز بسر گذارم و ديگر آنکه در اخبار و احاديث

وارد است که هر شريفی ميتواند عمامه سبز بسر گذارد باری عاقبت امر بمباهله

انجاميد و بعد سليمان خان و ملا کاظم رفتند و جناب باب الباب از آنجا کوچ کرد

روانه شدند تا رسيدند بمنزليکه او را ده ملا مينامند در آنجا

ص ٣٩٨

خبر رسيد که پسر ملا کاظم شاهرودی از درخت افتاده و مرده است جناب لطفعلی

ميرزا باصحاب ملحق شدند با لباس درويشی و بخدمت قائم خراسانی مشرف شدند ايشان را

امر بتغيير لباس فرمودند و او را جناب باب الباب با حضرات شيرازيها هم منزل

نمودند و از آنجا حرکت نموده آمدند بمنزليکه آنرا مهماندوست ميناميدند وارد شدند

در آنمنزل چهار نفر از احباب زنجان و نه نفر از اهل اصفهان باصحاب حق ملحق شدند

در محل چادری از برای جناب باب الباب برپا کردند و اصحاب در سايه ديوارها مسکن

نمودند ملا احمد نامی از ابراهيم آباد باتفاق ابراهيم خان بخدمت قائم خراسانی

مشرف شدند و بعد از صحبتهای بسيار بنای معارضه گذاردند اخوی جناب باب الباب در

آن محضر تشريف داشتند از جسارت و حرکات بی ادبانه آنها برآشفتند فرمودند اگر

بجهت افاده آمدهٴ برخيز و برو و اگر جهت استفاده آمدهٴ گوش بده شخصی ديگر از

منافقين نيز متغير شده از شان ادب خارج شد از طرفين کلمات کدروت آميز اظهار

داشتند نزديک شد که شمشيرها کشيده شود جناب باب الباب اصحاب را ساکت نمودند

ملا احمد و ابراهيم خان هم از آنجا بمحل خود مراجعت نمودند قدری از شب گذشته بود

از آن منزل کوچ نمودند و از راه طافه روانه منزل آستانه شدند و در آنجا قدری

استراحت نموده فريضهٴ صبح بجا آورده روانه شدند و در آن منزل جناب رضا خان و

جناب ميرزا سليمان بخدمت قائم خراسانی رسيده بعضی حکايات را که از حضرت قدوس و

جناب طاهره در بدشت و عرض راه روی داده بود بعرض ايشان رسانيدند و در

ص ٣٩٩

آن منزل امر فرمودند بجناب ميرزا محمد باقر و جناب ميرزا محمد تقی جوينی که

اسامی اصحاب را کلا" ثبت نمايند و دهه بدهه نمايند و از برای هر دهه بزرگتری

قرار دهند و روز ديگر جناب ميرزا حسن بجستانی و ملا عباس ميامئی را روانه

بارفروش فرمودند و فرمودند که ما چند يوم درينجا توقف مينمائيم و بعد آهسته

آهسته ميآئيم تا خبر شما بما برسد و بعد از ظهر از آن منزل روانه چشمه علی شدند

و در آن منزل چهار روز ماندند و در آن منزل صد نفر از هزار جريب خدمت حضرت مشرف

شده مراجعت نمودند و در آن منزل مقرر فرمودند که کشيک بکشند و جناب لطفعلی ميرزا

را سرکشيکچی باشی قرار دادند و عدد اصحاب در آن روز دويست و پنجاه و چهار نفر

بودند و از هر دهه يک نفر جهت کشيک ميفرستادند و در آن اوقات که در چشمه علی

بودند فرمودند چند نفر از احبا را ميخواهم که در اين آب غوطه خورند تا من تماشا

نمايم جناب ملا علی مردان و جناب ميرزا محمد باقر کوچک پسر خالوی قائم خراسانی و

بعضی ديگر از احباب و خود ايشان رفتند در ميان آب و بعد فرمودند لباسهای مرا

بيآوريد بعد از پوشيدن لباس فرمودند که الان اين چشمه چشمه علی شد و تبسم

فرمودند و يوم هجدهم رمضان قبل از ظهر از چشمه علی حرکت نموده روانه منزلی که در

دامنه کوهی بود شدند با نهايت سرور و قبل از رسيدن بآن منزل که آنرا آکره

ميناميدند محمد حسن ولد آ صادق خراسانی اسب ميتاخت اسبش بسر درآمده از اسب

پريد بنوعيکه تفنگ او بدو شقه شد

ص ٤٠٠

لاکن صدمه براکب و مرکب وارد نيآمد و روز نوزدهم شهر رمضان را در منزل آکره

ماندند و روز بعد روانه فولاد محله شدند و از فولاد محله باستقبال آمده و قدری

ميوه‌جات برسم هديه آوردند و شخص شکاری هم گوسفند شکاری آورد باو انعام عنايت

فرمودند و بعد روانه منزل ديگر شدند در بين را مجدد کربلائی قمبرعلی از خدمت

قائم گيلانی مراجعت نموده بخدمت قائم خراسانی مشرف شد و توقيعی از حضرت قدوس

برای ايشان آورد در آن توقيع ايشان را سلطان منصور خطاب ميفرمايند و حکم ورود

بارص با بطريق حکمت فرموده بودند و از آن منزل حرکت نموده روانه شدند بمنزليکه

آنرا جاشت گاه ميناميدند وارد شدند در آن منزل خبر رسيد که شاهزاده اردشير ميرزا

را که حاکم مازندران بود معزول نموده‌اند و شاهزاده خانلرميرزا حاکم شده وارد

سوادکوه شده و در آن شب تفنگ جناب ملا اشرف هروی را اهل آن قريه دزديده بودند

صبح جناب لطفعلي ميرزا تفنگ را پيدا نموده بايشان رد نمود. عدد اصحاب قبل از

اينکه بمازندران برسند سيصد و هجده نفر بودند تفصيلش ازينقرار است : اصفهانی ٤

نفر، اردستانی ٧ نفر، شيرازی ٨ نفر، کرمانی ٣ نفر، مشهدی ٢٢ نفر، از اهل بشروئيه

٢٤ نفر، تربتی ٥ نفر، هراتی ١٤ نفر، ترشيزی ١٠ نفر، کاخکی ٤ نفر، ميامئی ١٩ نفر،

قائنی ٤ نفر، طهرانی ٩ نفر، قمی ١٢ نفر، کاشانی ٦ نفر، کربلائی ٥ نفر، قزوينی ١٠

نفر، همدانی ٦ نفر، تبريزی ٥ نفر، زنجانی ١٢ نفر، کرمانشاهی ٣ نفر،

ص ٤٠١

بارفروشی ٤ نفر، بهنميری ٤٠ نفر، سنگسری ١٠ نفر، شاهرودی ؟ نفر، آملی ٢ نفر، شيخ

طبرسی ٢ نفر، حلائی ٣ نفر، کندی ٢ نفر، يزدی ٣ نفر، شاهرودی ٣ نفر، رومی ٣ نفر،

هندی ٤ نفر، جمع ٣١٣ نفر . و از آنجا روانه شده و باصحاب قدغن بليغ فرمودند که

ايشانرا سيد علی مکی که ساکن کربلاست ذکر نمايند و اصحاب هم همه زوار ميباشند که

عازم عتبات هستند و اگر پرسيدند که چرا باين راه آمديد بگوئيد چون اکثر ماها

پياده بوديم و درين راه آبادی و منازل نزديک دارد از اين راه آمديم و از آنجا

روانه شده تا بدهنه دو آبی رسيدند و در آنجا منزل نمودند و بعد دو نفر از آدمهای

خانلر ميرزا بخدمت قائم خراسانی آمده عرض نمودند شما را خيال چيست و با اين

جمعيت از اين راه بکجا ميرويد آنحضرت فرمودند اراده کربلا داريم زوار هستيم چون

بعضی پياده‌اند و اين را آباديش خوب است از اين راه آمده‌ايم و نيز چند نفر از

تجار متاعی با خود دارند ميخواهند تنخواه خود را بفروش رسانيده قدری به پيادگان

بذل نمايند اين است سبب آمدن ما باين ولايت ديروز شنيديم که شاهزاده خانلر ميرزا

حاکم جديد اين سرزمين و در نزديکی منزل کرده مصلحت در اين ديديم که امروز توقف

نمائيم و بخدمت شاهزاده برسيم و مطلبی

ص ٤٠٢

بايشان عرض نمائيم و آن مطلب اين است که جمعی از دوستان ما از راه هزارجريب آمده

در بزورز ايشان را غارت کرده‌اند بشاهزاده بگوئيم که مطالبه اسباب حضرات نمايد آن

دو نفر عرض کردند که جمعی آمده بشاهزاده گفته‌اند که اين سپاه از خراسان ميآيند

و جعفرقلی خان همراه ايشان است ميخواهند مازندران را مسخر نمايند حال شما چند

نفری را خدمت شاهزاده روانه نمائيد که مطلب را بايشان کما هی معلوم نمايند و

خواهش نمايند که ماموری معين نمايد تا اسبابهای غارت شده را گرفته بصاحبانش رد

نمايند بعد از آن حضرت فرمودند که جناب ميرزا محمد تقی جوينی ميرزا باقر و جناب

ملا محمد صادق و آسيد زين العابدين سبزواری و آسيد عبدالله کنکنی خراسانی بروند

با شاهزاده گفتگو نمايند حضرات رفتند نزد شاهزاده و بطوريکه مامور بودند مطلب را

ذکر کردند تا آنوقت شاهزاده خائف بود بعد از آن مطمئن شده سوار شده و آمد و اسب

جناب ميرزا محمد باقر و ميرزا محمد تقی را تصاحب نمود و چون شاهزاده آدم باطراف

فرستاده بود و جمعيت جمع بود که از راه سوادکوه ميان دو کوه بايد بگذرند و از

حضرات هم خوف داشت و آن جماعت در سر قله ها و کمينگاهها قرار داده بود از جهت

احتياط وقتيکه اصحاب مطلع شدند که جمعی در کمين ايشان هستند و سرباز هم در آن

طرف رودخانه حاضر است لطفعلی ميرزا خدمت حضرت عرض نمود سرباز ميآيد از آنطرف

رودخانه ميخواهند که ما را احاطه نمايند فرمودند مانع شويد عرض کرد فساد خواهد

شد فرمودند فساد ننمائيد

ص ٤٠٣

و بعد فرمودند اصحاب آلات حرب را مخفی نمايند و خبر رسيد که شاهزاده با آن چند

نفر که نزد او رفته ميآيند حضرت فرمودند احباب جميعا معمم شده دم راه شاهزاده

ايستادند شاهزاده آمد ملاحظه نمود که اهل عمامه هستند آسوده خاطر شد در سايه

درختی فرش گستردند آمده جالس شد و با اصحاب صحبت مينمود و فرمود شما جريمه بيدار

خوابی مرا بايد بدهيد من ديشب از خوف شما تا بصبح خواب نکرده‌ام بيان شاهزاده را

خدمت قائم خراسانی ذکر نمودند فرمودند چيزی فراهم نموده باو بدهيد جناب ميرزا

محمد باقر قدری وجه نقد و قدری فيروزه از جناب عبدالمجيد و چند طاقه شال بحضور

شاهزاده آوردند شاهزاده حرکت نموده روانه شد و دو عدد فراش همراه ايشان نمود که

ايشانرا از فيروزکوه بگذرانند اصحاب روانه شدند و بقدر نيم فرسخ راه رفته انعام

بفراشها داده ايشان را برگردانيدند و بعد آمده در دامنه تلی که نزديکی دهی بود

که آنرا نواريم بود منزل نمودند و بعد ملا ميرزا بابای اريمی که ده مال او بود

آمده خدمت حضرت مشرف شد و اهل سوادکوه آمده خدمت حضرت مشرف شده ميرفتند بعد از

چند يوم روزی اطراف خيمه را بالا زدند و جميع اصحاب را احضار فرمودند و خطبهٴ

غراء بيان فرمودند و بعد از خطبه باصحاب فرمودند که اصحاب حق ماه مبارک رمضان

تمام شد و حال بشما ميگويم هر که درين سفر همراه ما بيآيد به بليهٴ عظمی و فتنه

کبری گرفتار خواهد شد هر يک از شماها که بکشته شدن و بدنش را سوزانيدن و سرش را

بهديه بردن و گرسنگی خوردن و انواع بليات را قوه تحمل داريد همراه من بيائيد و

اگر نميتوانيد من عهد خود را از شما برداشتم تا مبتلا

ص ٤٠٤

نشده‌ايد و راه مسدود نشده و دور شما را احاطه نکرده‌اند برويد و بعد از اين

فرمايشات دامان خيمه را پائين کردند بعد از آن چند نفر مراجعت باوطان خود نمودند

و يوم بعد باصحاب فرمودند شما چرا نرفتيد ايشان عرض کردند که ما در خدمت شما

هستيم و دست از شما برنميداريم بهر کجا که تشريف ببريد با شما ميآئيم و بعد از

چند يوم فرمودند کلامی که مشعر بر فوت محمد شاه بود و چند يوم بعد خبر فوت هم

رسيد و در آن اوقات ملا بابای اريمی مجدد بخدمت رسيده تصديق نمود و بعد بملا

ميرزا بابا فرمودند شاه فوت شده و راهها مغشوش است چه بايد کرد عرض کرد تشريف

ببريد بارفروش تا امنيت حاصل شود باصحاب فرمودند حرکت کرده روانه شدند و درين

چند روز باران زياد باريد بعد از چهار روز رسيدند بمنزل و از آنجا حرکت کرده از

آب شيرگاه گذشته و از آنجا دو شبانروز گذشته ببارفروش رسيدند وقتی ببارفروش

رسيدند که اهل بارفروش در تمام با شمشير و تفنگ در ميدان حاضر بودند فرياد

برآوردند که ما نميگذاريم وارد شويد از راهی که آمده‌ايد مراجعت نمائيد فرمودند

حال که راه نميدهند برگرديد اصحاب برگشتند و آن منافقين چوب زده و سر قمبرعلی را

شکستند و چند نفر آمده جلو اسب حضرت را گرفته ميخواستند ايشان را پياده نمايند

ديگری سنگی بشانه ايشان زد حضرت چون ديد جسارت آن قوم از حد گذشت فرمودند دفاع

کنيد و خود شمشير کشيده نعره يا صاحب الزمان بلند نموده چند نفر را بسزای خود

رسانيده سايرين فرار نمودند و باصحاب فرمودند برگرديد معاندين باز دومرتبه هجوم

نمودند هفت مرتبه آنها هجوم مينمودند و حضرت مع اصحاب بر ايشان حمله نموده فرار

ميکردند و چون ديدند دست برنميدارند

ص ٤٠٥

ايشان هم جزم ثابت بر مدافعه و مقابله قيام کردند و آن گروه را منهزم ساختند و

جمعی را بدار البوار فرستادند از اصحاب هم چند نفری بدرجهٴ شهادت فائز شدند از

آن جمله آقا سيد رضای يزدی و ملا محمد علی بشروئی و ابن حاجی ملا احمد مهولاتی

جوانی ديگر من اهل اصفهان که محمد نام داشت ابن استاد آقا بزرگ بنای اصفهانی که

دو برادر بودند همراه حضرت . باری پس از آن وارد کاروانسرا شدند و از آن ببعد

همان واقعه است که در کتاب مانکجی صاحب زردشتی مرقوم نموده‌اند باقی حکايت را بآن

کتاب رجوع نمائيد نگارش درين مقام لزومی ندارد . چند بيتی از اشعار جناب مهجور

مولف کتاب مذکور مرقوم ميگردد که در فاتحه بيان قلعه طبريه و در خاتمه آن بيانات

مرقوم فرموده است. مثنوی که در فاتحه نوشته :

حمد لله عشق غالب آمده بر لقای حق چه طالب آمده

شور عشقم دفتری انشا کند کز بيانش محشری بر پا کند

شد قيامت آشکار اندر جهان از قيام قائم آخر زمان

گشته ظاهر وعده حق مبين بر خلايق از کهين از مهين

يوم حشر و نشر بعث از نفوس مومنين مشعوف کافر درفسوس

نامه اعمالها پران شده اهل محشربکلی حيران شده

شد بپا ميزان حق بهر حساب ميبرد آن يک ثواب آن يک عقاب

مومنين داخل بجنات نعيم کافران کشته معذب در جهيم

ص ٤٠٦

چيست جنت چيست دوزخ دوستان داده حق تفصيل هر يک در بيان

مجمال گويم شما را اهل هوش بشنويد و هجو دُر گيريد بگوش

هست تصديق حق آيات حق جنت اعلا که فرمود حق

هر که عارف شد بحق حجتش گشت بی شک داخل اندر جنتش

سيمّا آنکس که جان خود سبيل کرد در راه خداوند جليل

يادم آمد قصه مازندران آن ستمهائيکه وارد شد در آن

ليک حيران گشته‌ام در اين زمان کز کدامين قصه‌اش سازم بيان

زآنکه وارد گشته ظلم بيشمار در بيان نآيد يکی از صدهزار

شمهٴ زآن داستان جانگداز کن بيان مهجور با عجز و نياز

و بعد از اين چند بيت مثنوی حکايت واقعه در قلعه طبريه و ابتلاهای وارده را ذکر

مينمايد و بعد از ختم حکايت اين اشعار را مرقوم مينمايد در مصيبت حضرت ذکر جل

عزة ميفرمايد : هوالشاهد و المشهود و هوالشهيد

ياران چه شورش است بارض و سما دگر بر پا شده قيامت موعود ما مگر

ذرات ممکنات همه غرق بحر حزن يکسر نشسته‌اند بماتم سيه ببر

ديگر چه روی داده در عالم که از غمش خورشيد منکسف شده منخف قمر

افتاده شور غلغله از شش جهت چرا جن ملک بارض سما گشته نوحه گر

ص ٤٠٧

گويا شده است مظهر ذات خدا شهيد کز بار غصه خم شده افلاک را کمر

آری ز ظلم و کينه آن بدتر از يزيد گشته شهيد حضرت ذکرالله الکبير

ساجد بحق تمام ز مسجود خويشتن محجوب مانده‌اند و نماند از سجود اثر

قائل بلا اله و لا غيره سواه ليکن چه شود قول نبخشيدشان ثمر

منکر بحق شدند نمودند ظلم و جور منکر بحق شدند تمامی و قد کفر

گفتند يا اله و نشناختند اله کشتند اله را و نکردند از او حذر

شد غرق خون چه شمس حقيقت ز ظلم کين خورشيد آسمان بزمين زد کلاه زر

کردند جسم انور او را نشان تير از ظلم جور کينه اين قوم الحذر

آن جسم پاک گشت مشبک بضرب تير گويا که ريخته نتن؟ انوارش مطر؟

افتاد چونکه رو زمين جسم اطهرش شق شد ز غصه ارض و سما گشت منصفر؟

لاهوتيان بماتم هاهوتيان بعم؟ ياقوتيات نموده لباس عزا ببر

خاک سياه بر سر اهل بيان بريخت طاری چه شد قضا ؟ چه ثابت شدی قدر

ناسوتيان دريده گريبان بشور شين؟ زين غم کنند خاک مصيبت همه بسر

ريزند خاک غم بسر خويش مومنين گرديده در مصيبت حق جمله نوحه گر

مهجور شو خموش که عالم گداختی در سينه گر چه شعله ماتم زند شرر

نمره ١٢٥

انتهی